

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کَلَامُ النُّوْرِ الْکَلَامُ

سلسلہ مباحث تفسیری

تفسیر

سورۃ انشاء

۱۱

سید محمد ضیاء آبادی



تفسیر سوره انبیاء

مؤلف: سید محمد ضیاء آبادی
ناشر: انتشارات بنیاد خیریه الزهراء

چاپ اول: پاییز ۱۴۰۰
شمارگان: ۱۰۰۰
شابک:
قیمت: تومان

نشانی: تهران - خیابان کارگر جنوبی - چهارراه لشکر
خیابان شهید معیری - کوچه ارجمند - پلاک ۴
تلفن: ۰۲۱-۵۵۳۸۰۵۳۴
دورنگار: ۰۲۱-۵۵۳۸۴۷۹۰



چاپ و تکثیر این کتاب با حفظ محتوا، رعایت کیفیت و ملاحظه‌ی موارد ذیل برای دلسوختگان و علاقه‌مندان به گسترش معارف دینی با کسب مجوز کتبی از دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریه الزهراء ع بلامانع است.

(۱) در هر نوبت چاپ تعداد ۱۰ نسخه به نشانی انتشارات بنیاد خیریه الزهراء ع ارسال شود.

(۲) هرگونه تغییر در محتوا و کیفیت ظاهری با اجازه دفتر امور فرهنگی می‌باشد.

(۳) مطالب فوق در هر نوبت چاپ درج شود.

(۴) قیمت متناسب با پشت جلد لحاظ گردد.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه ناشر	۱۷

محاسبه اعمال شرط رسیدن به کمال

هشدار تهنیدآمیز در اولین آیه	۲۱
بی‌توجهی انسان به نزدیک بودن مرگ	۲۲
جهت‌گیری ما بیشتر به سوی دنیا است	۲۳
کم بودن فاصله ما با برزخ	۲۴
غفلت عمیق ما از هشدارهای نو به نو	۲۵
عکس‌العمل متفاوت مردم نسبت به جلسات مذهبی	۲۵
نسخه انسان‌ساز امیر مؤمنان حضرت علی (علیه السلام)	۲۶
حکمتی در قالب تمثیل	۲۷
لزوم مهار کردن گرگ نفس اماره	۲۸
شرط لازم برای اهل بیتی شدن	۲۸
عذاب شرمندگی انسان از عملکرد خود در حضور دیگران	۲۹
کلمه تنبیه‌آور قرآن و امیر مؤمنان علی (علیه السلام)	۳۱
امید فراوان ما به دستگیری وجود مقدس و مطهر سیدالشهداء (علیه السلام)	۳۱

بدترین گرفتاری ضعف روحی و فقر اخلاقی

سه نشانه نزدیک شدن قیامت	۳۵
باران موعظه و بی‌حاصلی قلب‌ها	۳۶
رذائل روحی بالاترین بدبختی انسان	۳۶
بیماری خطرناک و مهلک کبر	۳۷
لزوم کنجکاوی در حالات روحی و روانی خود	۳۷

- تهدید بسیار نگران کننده قرآن..... ۳۸
- کم اثر بودن انس ظاهری با قرآن کریم..... ۳۹
- تهدید دیگر قرآن در محرومیت قاریان بی عمل..... ۳۹
- جلوه‌های مختلف کبر..... ۴۰
- فراوانی کبر نسبت به بندگان خدا..... ۴۱
- رویش بذر حکمت در قلب متواضع..... ۴۱
- شناسایی شخصیت متکبر جبار..... ۴۲
- مشاهده آثار جباریت در جامعه..... ۴۲
- چگونگی انقلاب روحی خُز ابن یزید ریاحی..... ۴۳
- تواضع کارساز خُز در مواجهه با سید الشهداء (علیه السلام)..... ۴۴
- تصمیم قاطع خُز در انتخاب راه بهشت..... ۴۴
- چگونگی شرفیابی خُز به محضر سید الشهداء (علیه السلام)..... ۴۵
- انتظار ما از پیشگاه سید الشهداء (علیه السلام)..... ۴۶

سوء عاقبت، از بهانه جویی و لجاجت

- ظلم یعنی خروج از حدّ بندگی..... ۴۹
- منطق ضعیف کفار در قبال منطق قوی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)..... ۵۰
- مطلب محرمانه کفار چه بوده است؟..... ۵۱
- پاسخ صولت شکن پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به بهانه جویی‌های آن‌ها..... ۵۴
- معجزه آری اما دل بخواهی نه!..... ۵۵
- عاقبت شوم نپذیرفتن معجزه دل بخواهی..... ۵۵
- مجازات گذشتگان در نپذیرفتن معجزه اقتراحی..... ۵۶
- بیان معجزه اقتراحی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در نهج البلاغه..... ۵۶
- ذکر حدیث در بیان مشخصات عاقل واقعی..... ۵۷
- نتیجه نکبت بار تسلیم شدن در برابر ظالم..... ۵۸

پیامبر بشری در ارتباط با عالم ربوبی

- مروری بر مطالب گذشته..... ۶۳
- امتیاز انبیاء علیهم السلام از سایر مردم ۶۵
- دستگاه غسل سازی در ساختمان خلقت زنبور..... ۶۵
- دستگاه گیرنده وحی در ساختمان وجود پیغمبر..... ۶۶
- انبیاء الهی از جنس بشر..... ۶۷
- نجات پیغمبر زمان و پیروانش از بلا..... ۶۸
- وعدۀ هلاک به مسرفین..... ۶۹
- مشخصات مؤمنان اهل نجات..... ۷۰
- صبر حضرت زینب علیها السلام در مصائب کربلا..... ۷۰

خدا و علی علیه السلام شاهدان رسالت آخرین نبی

- پاسخ خداوند به اشکال تراشی های مشرکان..... ۷۵
- قدرت خداوند برایجاد شرایط ویژه برای انبیاء..... ۷۶
- معجزۀ بی نظیر و جاودانی قرآن کریم..... ۷۸
- اعتراف دشمن درجه یک قرآن به عظمت قرآن..... ۷۹
- شناخت عظمت قرآن در نگاه عاقلان منصف..... ۷۹
- خداوند و علی علیه السلام شاهدان رسالت رسول اکرم صلی الله علیه و آله..... ۸۰
- سفارشی پدرا نه به جوان های عزیز درخصوص شناخت راه حق..... ۸۱
- دقت درشناخت محقق نمایان فریبکار..... ۸۲
- لزوم دقت فراوان در انتخاب کتاب و سخنران..... ۸۲
- رفتار متین و هیبت شکن حضرت زینب کبری علیها السلام با ابن زیاد متکبر..... ۸۴
- عکس العمل خبیثانه ابن زیاد با امام سجّاد علیه السلام..... ۸۵

سقوط انسان، حاصل بیگانگی با قرآن و بیان

- ۸۹..... مفهوم ذکر از نگاه قرآن
- ۹۰..... سقوط انسان منهای ذکر الهی
- ۹۱..... چه کسانی اهل قرآن هستند؟
- ۹۲..... لزوم توأم بودن قرآن و عترت برای امر هدایت
- ۹۴..... مراد از «أَهْلُ الذِّكْرِ» در آیه.....
- ۹۵..... شهادت عجیب خلیفه در اظهار نظر!
- ۹۶..... مراقب کید دشمن باشیم.....
- ۹۷..... عقلانی بودن اصل رجوع جاهل به عالم.....
- ۹۸..... عُمَرُ سَعْدُ مصداق بارز سخن حکیمانه امام سیدالشهدا علیه السلام.....

اداره عالم

با سنن ثابت خداوند

- ۱۰۳..... آشنایی با سنن الهی از نگاه قرآن کریم.....
- ۱۰۴..... چهار سنت الهی در آیاتی از سوره انعام.....
- ۱۰۵..... آیات متعدد قرآن در خصوص اهلک طاغیان و متجاوزان.....
- ۱۰۸..... فرار طاغیان به هنگام احساس نزول بلا.....
- ۱۰۸..... توبیخ تحقیرآمیز طاغیان به هنگام فرار.....
- ۱۰۹..... علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد.....
- ۱۱۱..... ندامت دروغین جهنمیان.....
- ۱۱۲..... معیار تعیین ارزش انسان.....
- ۱۱۲..... نشانه آزاد مردی از نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام.....
- ۱۱۳..... جایگاه رفیع برزخی آشیخ عباس تهرانی.....
- ۱۱۴..... دستگیری امیرالمؤمنین علیه السلام از محبتان خود در سه جا.....
- ۱۱۵..... نشاط مؤمن به هنگام جان دادن.....

حکمت آفرینش آدم و عالم

- ۱۱۹..... هدف دار بودن عالم هستی
- ۱۲۰..... حرف سفیهانهٔ مادی مسلمان
- ۱۲۱..... آفریدگارِ این عالم، حی و بصیر و حکیم
- ۱۲۲..... ناسازگاری سرگرمی با موقعیت و مقام الوهیت
- ۱۲۳..... حق، نابودکنندهٔ باطل
- ۱۲۴..... هدف از آفرینشِ عالم
- ۱۲۵..... مشکل اساسی ما ضعف در شناخت خالق
- ۱۲۶..... کمال انسان، هدف غایی از آفرینشِ عالم
- ۱۲۷..... قرآن، حکمت عملی است
- ۱۲۷..... فرمان دلسوزانهٔ مولای متّقیان علیه السلام به شیعیان خود
- ۱۲۹..... لزوم آمادگی برای ملاقات با حضرت ملک الموت

لذّت زندگی

در اوج بندگی

- ۱۳۵..... چگونگی تبدیل معرفت اجمالی به معرفت تفصیلی
- ۱۳۶..... معنای حدیث مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ ...
- ۱۳۶..... مقام بلندِ عبادت از روی محبّت
- ۱۳۸..... مشابَهت انسان‌های فرشته صفت به فرشتگان الهی
- ۱۳۸..... گوناگونی غذاها در عوالم خلق
- ۱۳۹..... اوج فکری و روحی انسان‌های الهی
- ۱۴۰..... ذکر نام خدا و اولیای او همراه با احترام
- ۱۴۱..... مفهوم عبارت مناجات شعبانیه در قالب یک مثال
- ۱۴۲..... کمال انسان، ناچیز دیدن خود در برابر خدای سبحان
- ۱۴۳..... من می‌نازم که تو خدای منی و شرف دارم که بندهٔ تو هستم
- ۱۴۴..... ماتم بی پایان امام علی بن الحسین علیه السلام

جهل و فقر و ستمکاری سه عامل فتنه و فساد و تباهی

- ۱۴۷..... فطری بودن مسئله عبادت.....
- ۱۴۸..... ملازم بودن خالق و رب.....
- ۱۴۹..... از نشانه‌های الوهیت، خلقت بشر از خاک.....
- ۱۵۰..... ناتوانی غیر خدا در آفرینش یک پشه و مگس.....
- ۱۵۱..... جبارشکنی مگس ناتوان!.....
- ۱۵۲..... دلیل محکم بر وحدانیت خدا.....
- ۱۵۳..... بی‌اشکال بودن سؤال استفهامی.....
- ۱۵۴..... ملاک نبودن اکثریت جاهل در شناخت حق.....
- ۱۵۶..... جهل، فقر و ظلم، منشأ بروز فتنه‌ها.....
- ۱۵۷..... خون دل خوردن حضرت زهرا علیها السلام از دست ظالمان و جاهلان.....

شرایط برخورداری از شفاعت

- ۱۶۱..... اثبات مسئله شفاعت.....
- ۱۶۲..... شفاعت منفی و شفاعت مثبت.....
- ۱۶۲..... مفهوم عدل و نصرت در این آیه شریفه.....
- ۱۶۳..... مفهوم دقیق و جالب شفاعت.....
- ۱۶۳..... شرایط شفاعت و ارتباط آن با امر ولایت.....
- ۱۶۵..... تجسم شفاعت دنیا در آخرت و معنای امامت.....
- ۱۶۷..... قرآن و روزه، شفیع ما در روز قیامت.....
- ۱۶۸..... مفهوم شفاعت در قالب یک مثال ملموس.....
- ۱۶۹..... روایت هشدار دهنده امام صادق علیه السلام در باب شفاعت.....

معصومین علیهم السلام شاهد اعمال مؤمنین

- ۱۷۳..... توبیخ کافران بی‌خرد.....

- قانون رتق و فتق از آیات قدرت الهی..... ۱۷۴
- فهم معانی قرآن به میزان عقل و معرفت خود..... ۱۷۶
- طراوت و حلاوت جاودانه قرآن کریم ۱۷۷
- بهره مؤمنین از نظر به آسمان و کوه و زمین ۱۷۸
- آب منشأ هر موجود زنده‌ای در عالم ۱۸۰
- مقام شامخ مادر امام محمد باقر علیه السلام ۱۸۱
- إشراف امام باقر علیه السلام بر عملکرد شیعیان..... ۱۸۲
- تجسم زیبای مودت اهل بیت علیهم السلام به هنگام جان دادن ۱۸۲
- حضور معنوی و نظارت امامان علیهم السلام بر رفتار کل شیعیان..... ۱۸۳
- مصیبت غیرقابل تحمّل اسارت اهل بیت علیهم السلام ۱۸۴

مصیبت‌های انسان

از کوری چشم جان

- دیدن جانان با گشودن چشم جان..... ۱۸۹
- خطاب آیه به عموم مردم ۱۹۱
- برای خدا شریک قائل مشو..... ۱۹۲
- کوه‌ها آرام بخش زمین ۱۹۲
- مفهوم سقف محفوظ آسمان..... ۱۹۴
- سقف دار بودن کلیه شئون زندگی ما ۱۹۵
- طبقات گوناگون جسم و روح ما ۱۹۵
- جمله‌ای پرمحتوا از حضرت مسیح علیه السلام..... ۱۹۶
- چه کسی با آرامش زندگی می‌کند؟..... ۱۹۷
- گردنکشان عالم اکنون چه می‌کنند؟..... ۱۹۸
- سخت ترین حالات مردم در روز قیامت ۱۹۹
- زن و فرزند در روز قیامت حق خود را مطالبه می‌کنند ۲۰۰
- باید از ذکر مصیبت‌ها عبرت گرفت ۲۰۲

آزمایش بشر با خیر و شرّ

- ۲۰۷..... پاسخی به بهانه گیری مشرکین
- ۲۰۹..... جاودانه نبودن کسی در این عالم
- ۲۰۹..... معانی مختلف نفّس از نگاه قرآن
- ۲۱۱..... هدف از آفرینش انسان
- ۲۱۲..... شرّ بودن مرض از نگاه امام امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۱۲..... کم طاقتی انسان به هنگام مواجهه با شرّ
- ۲۱۳..... ما برای این عالم آفریده نشده ایم
- ۲۱۴..... کار ما در این عالم دل دادن و دل کندن است
- ۲۱۵..... بدبختی بزرگ انسان به هنگام جان دادن اگر ...
- ۲۱۶..... تذکّر ارزنده و سازنده رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۲۱۸..... ماجرای جالب اظهار مودّت پیرو امام باقر علیه السلام
- ۲۱۹..... محسور شدن با محبوب دنیایی خود

استهزای کفّار استقامت رسول خدا به لطف پروردگار

- ۲۲۳..... استهزاء و تمسخر، روش کفّار در مقابله با منطق رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۲۲۴..... شگفتی جاهلانّه کفّار از دعوت حیات بخش رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۲۲۵..... نهی شدید قرآن کریم از تمسخر مؤمنین
- ۲۲۷..... جواب قاطع صفیه به دو هووی خود
- ۲۲۸..... فرجام کار استهزاء کنندگان در روز قیامت
- ۲۲۸..... مظلومیّت همه جانبّه امام مجتبی علیه السلام
- ۲۲۹..... بیان روشنگرانه امام مجتبی علیه السلام در سبب صلح با معاویه
- ۲۳۰..... اشاره ای به لحظات پایانی عمر مبارک امام حسن مجتبی علیه السلام

عتاب به آدم های تنبل و پرشتاب

- ۲۳۵.....استعداد انسان برای متحول شدن
- ۲۳۶.....نه تنبل باشید نه عجل
- ۲۳۷.....شتاب زندگی نوعی دیوانگی
- ۲۳۸.....هرکاری را باید در زمان خود انجام داد
- ۲۳۹.....عاقبت زیان بار اقدام های عجولانه
- ۲۳۹.....مقام شامخ علمی آیت الله خویی رحمته الله علیه
- ۲۴۰.....زهد مرحوم سید محمد باقر فشارکی در قبول مرجعیت
- ۲۴۱.....سفارش اکید رسول اکرم صلی الله علیه و آله به عاقبت اندیشی
- ۲۴۲.....بی سعادتی عبیدالله بن حُر جُعی
- ۲۴۴.....هدف امام به سعادت رساندن انسان هاست

خیانت غاصبان به امانت وحی الهی (قرآن)

- ۲۴۹.....عالی ترین معجزه رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۲۵۰.....عنایت خداوند به تقویت روحی رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۲۵۱.....درخواست شتابزده عذاب از سوی کافران
- ۲۵۲.....سنگین بودن کلمه وحی برای مردم
- ۲۵۳.....ناتوانی بشر از درک حقیقت وحی
- ۲۵۴.....فکر بشر در حال ترقی و تکامل
- ۲۵۵.....تفاوت اساسی بشر عادی با انبیای الهی
- ۲۵۶.....دلیل قاطعیت کلام انبیای الهی
- ۲۵۸.....دانش رسول خدا منوط به وحی الهی
- ۲۵۹.....تفاوت دانشمندان بشری با انبیای الهی
- ۲۶۰.....متفاوت بودن قرآن شناسی با قرآن دانی
- ۲۶۱.....شیوه صحیح امام شناسی
- ۲۶۱.....عقیده اهل تسنن درباره جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۲۶۲.....مختصات ناقل و حافظ وحی از دیدگاه شیعه
- ۲۶۳.....سه گروه رو سیاه در روز قیامت

- الف: ادّعی نابجای امامت ۲۶۳
- ب: انکار جبارانه امامت ۲۶۴
- ج: گرایش فکری به دو گروه قبلی ۲۶۴
- منافات نداشتن وحدت سیاسی با آگاهی معرفتی ۲۶۴
- یک پیشنهاد عملی ۲۶۵
- مفهوم «لا تَفَرَّقُوا» از نگاه امام صادق (ع) ۲۶۵
- تبلیغ دو یادگار پیامبر در مجامع عمومی ۲۶۵

چگونگی میزان

در سرای جاودان

- اقرار به ستمکاری در اثر اندکی عذاب ۲۷۱
- بیچارگی و زبونی انسان‌های مغرور ۲۷۲
- رسیدگی به اعمال با موازین عدل الهی ۲۷۳
- تفاوت میزان‌ها در روز قیامت ۲۷۴
- تواضع امام سیدالساّجدين (ع) به درگاه الهی ۲۷۵
- میزان دقت در محاسبه اعمال پس از این عالم ۲۷۵
- خداوند، حسابگری دقیق ۲۷۶
- مفهوم چراغ و مصادیق آن ۲۷۷
- مقصود از قلم صنع پروردگار ۲۷۹
- کیفیت میزان در روز قیامت ۲۸۰
- تفاوت چشم دنیایی با چشم آخرتی ۲۸۱

نورِ فرقان و ذکر

حاصلِ تقوا و فکر

- مفهوم دقیق فرقان ۲۸۵
- فرق بین ضیاء و نور ۲۸۶
- پاسخ به یک شبهه ۲۸۸
- متّقین از چه صفاتی برخوردارند؟ ۲۹۰

۲۹۱.....	سبب احترام خاص استاد به شاگرد جوان
۲۹۲.....	فرق بین خشیت و اشفاق
۲۹۳.....	نورانی کردن قبر خود با تلاوت قرآن و نماز
۲۹۳.....	بی حاصلی، حسرت و افسوس خوردن

درک عظمت قرآن

با ترک گناه بندگان

۲۹۷.....	تأثیر کلام حق با رعایت تقوای الهی
۲۹۸.....	سه صفت شاخص قرآن
۲۹۹.....	قرآن و انبیاء علیهم السلام هر دو هادی و داعی الی الله
۳۰۰.....	لقاء الله عالی ترین مرتبه ذکر
۳۰۱.....	ذکر، فکر، معرفت، محبت
۳۰۴.....	آداب باطنی تلاوت قرآن کریم
۳۰۴.....	دعای امام صادق علیه السلام هنگام تلاوت قرآن
۳۰۵.....	سبب محرومیت ما از نور قرآن
۳۰۶.....	اثر شگفت آور قرآن بر دل های آماده
۳۰۷.....	سبب قالب تهی کردن همّام
۳۰۸.....	برخورد کودکانه ما با زینت های دنیایی
۳۰۹.....	مرحوم کربلایی کاظم ساروقی و ماجرای حفظ قرآن او
۳۱۱.....	عنایت کریمانه امام عسکری علیه السلام به شیعیان خود

مقدمه ناشر

بسمه تعالی

آدمی بدون قرآن بیمار است چرا که خداوند متعال فرموده است:

﴿وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

ما از قرآن آنچه برای مؤمنان مایه درمان و رحمت است نازل می‌کنیم.

همان‌طور که جسم انسان بیماری‌هایی دارد روح او نیز به مرض‌هایی مبتلا می‌شود که هر دو نیاز به طبیب و درمان و پرهیز دارد. قرآن داروی شفابخشی است برای آن‌ها که از بیماری حبّ به دنیا و آلودگی به شهوت‌ها رنج می‌برند، قرآن این بیماری‌ها را ریشه‌کن می‌کند، آنگاه حبّ خدا را در دل جایگزین می‌سازد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه این حقیقت را با شیواترین عبارات بیان فرموده است: «اعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَةٍ وَلَا لِأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْآنِ مِنْ غِنًى فَاسْتَشْفَوْهُ مِنْ أَدْوَانِكُمْ وَاسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى لَأْوَانِكُمْ فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ وَهُوَ الْكُفْرُ وَالنِّفَاقُ وَالْغِيُّ وَالضَّلَالُ»؛ بدانید کسی با داشتن قرآن نیازی ندارد و بدون قرآن بی‌نیاز نخواهد بود، پس درمان خود را از قرآن بخواهید و در سختی‌ها از قرآن یاری بطلبید که شِفای از بزرگترین بیماری‌ها که کفر و نفاق و تباهی و گمراهی می‌باشد در قرآن است. تاکنون تفاسیر زیادی بر آیات قرآن به قلم محققان نگاشته شده که هر کدام در سطحی قرار دارد و مناسب طبقه خاصی از مردم می‌باشد در این بین افرادی هستند که خواهان تفسیری به زبان ساده و عاری از اصطلاحات پیچیده علمی می‌باشند. مرحوم

آیت الله سید محمد ضیاء آبادی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ این توان را داشت که مفاهیم بلند قرآن را با زبانی قابل فهم برای همه طبقات بیان کند و در طول حیات پر برکت خود در این زمینه تلاش بی دریغی مبذول داشت، متأسفانه ایشان دیگر در بین ما نیست ولی علاوه بر آثار متعددی که از ایشان تا به حال چاپ شده سخنرانی‌های بسیاری هم به صورت صوت موجود است که ان شاء الله به مرور زمان تبدیل به کتاب شده و منتشر خواهد شد، نمونه‌ای از این کار تفسیر سورۃ انبیاء می‌باشد که در دو مجلد آماده شده که اینک جلد اول آن چاپ و در اختیار علاقه‌مندان به علوم قرآن قرار داده می‌شود و جلد دوم نیز متعاقباً چاپ خواهد شد.

امیدواریم مرضی خاطر ولی عصر، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار گیرد.

مِنْ اللَّهِ التَّوْفِيقُ وَ عَلَيْهِ التُّكْلَانِ

دفتر امور فرهنگی

بنیاد خیریۃ الزهراء علیها السلام

زمستان ۱۴۰۰

محاسبه اعمال شرط رسیدن به کمال

بسم الله الرحمن الرحيم

اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ ﴿١﴾ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ ﴿٢﴾

حساب مردم نزدیک شده و آن‌ها همچنان در غفلت به سر می‌برند و روی‌گردانند. هیچ پند تازه‌ای از طرف پروردگارشان برای آن‌ها نمی‌آید مگر اینکه با بازی‌گری آن را گوش می‌دهند.

هشدارى تهديدآمیز در اولین آیه

موضوع بحث ما ترجمه و توضیح سوره‌هایی از قرآن کریم است، سوره مبارکه طه به اتمام رسید حال به حسب ترتیب قرآنى به سوره مبارکه انبیاء می‌پردازیم. سوره انبیاء از سوره‌های مکّیه است، نظر به این‌که در این سوره قریب شانزده نفر از انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام ذکرشان به میان آمده و اشاره‌ای به مبارزات ایشان با مشرکین و بخشی از زندگانی آن‌ها نقل شده، به این جهت این سوره به سوره انبیاء اسم‌گذاری شده است.

در این سوره مبارکه اولین آیه بعد از بسم الله الرحمن الرحیم هشدارى تهديدآمیز است که انسان‌ها را بیدار کند، اگر قابل بیدار شدن باشیم، اگر قساوت، دل‌ها را سنگین نکرده باشد اینگونه هشدارهای قرآن کریم باید ما را خیلی تکان بدهد. این واقعاً بسی مایه تأثر و تأسف است که قرآن درباره کوه با آن صلابت می‌فرماید:

﴿لَوْ أَنزَلْنَاهَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾^۱

اگر این قرآن را بر سر کوه نازل می‌کردیم، اگر کوه دارای شعور بود با آن صلابتی که دارد متلاشی می‌شد.

ولی یا للأسف که بر قلب انسان‌ها نازل می‌شود تکان نمی‌خورد، نکند که سخت‌تر

از صخره‌های کوهستان شده باشد.

﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوَّشَدُّ قَسْوَةً﴾^۱

دل‌های شما بعد از آن سخت شد مانند سنگ یا سخت‌تر.

واقعیت هم همین‌طور شده و خیلی هم تأسف‌آور است. در تاریخ می‌خوانیم که این قرآن بعضی از دل‌ها را ذوب کرده است، آیه اول این سوره مبارکه می‌فرماید:

﴿اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ﴾

حساب مردم نزدیک شده و آن‌ها همچنان در غفلت به سر می‌برند و روی‌گردانند. قیامت نزدیک شده، مرگ نزدیک شده ولی یا للأسف اینها در حال غفلت و بی‌خبری و بی‌توجهی با حال اعراض زندگی می‌کنند. «مُعْرِضُونَ»؛ رو برمی‌گردانند. خیلی مایه تأسف است، اعراض می‌کنند. و حال آنکه ما اگر بدانیم کسی به سمت ما می‌آید ما هم به سمت او می‌رویم. اگر بدانیم حادثه سنگینی سر راه ما است که با آن مواجه خواهیم شد خود را آماده می‌کنیم، اعراض نمی‌کنیم، نمی‌گوییم رهاش کن، آدم عاقل این حرف را نمی‌زند.

کسی که سراغ انسان می‌آید یا محبوب است یا خطرناک. از این دو حال خارج نیست. اگر واقعاً محبوب انسان است، انسان با کمال اشتیاق به سمت محبوب خود می‌رود، اعراض نمی‌کند از او استقبال می‌کند. اعراض از محبوب چرا؟ اگر نه، حادثه خطرناکی در پیش‌رو است باز هم انسان عاقل چرا از آن اعراض کند؟ خود را آماده می‌کند. این چه بلایی است که به جان آدم افتاده با اینکه مرگ به سراغش می‌آید برزخ به سمت او می‌آید محشر می‌آید ولی او اعراض می‌کند رو برمی‌گرداند!

بی‌توجهی انسان به نزدیک بودن مرگ

به هر حال آنچه به سراغ انسان می‌آید یا محبوب است یا خطرناک و وحشت‌انگیز و هراس‌آور، انسان عاقل نباید اعراض کند ولی کار اغلب مردم چنین است: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ»؛ برای مردم حسابشان نزدیک شده انسان خودش نمی‌خواهد برود ولی او به سمت انسان می‌آید مرگ به سمت انسان می‌آید جناب عزرائیل به سمت انسان می‌آید.

اگر بنا بود انسانی مثلاً هفتاد سال عمرش باشد در سنّ چهل سالگی که بود سی سال فاصله داشت پنجاه ساله که شد بیست سال فاصله دارد نزدیک شد، شصت ساله که شد ده سال فاصله دارد نزدیک شد شصت و پنج ساله شد پنج سال فاصله دارد نزدیک است. آیا ما هیچ توجهی داریم به اینکه مرگ به ما نزدیک است؟ ما می‌گوییم خیر این طور نیست مثل اینکه ما از مرگ فاصله می‌گیریم و حال آنکه نزدیک‌تر می‌شویم. از مواظظ لقمان حکیم است که فرمود:

﴿يَا بُنَيَّ مِنْ حِينَ سَقَطَتْ مِنْ بَطْنِ أُمِّكَ اسْتَدْبَرْتُ الدُّنْيَا وَاسْتَقْبَلْتُ الْآخِرَةَ﴾^۱

فرزندم! از همان لحظه‌ای که تو از مادر متولد شدی پشت به دنیا و رو به آخرت حرکت می‌کنی.

جهت‌گیری ما بیشتر به سوی دنیا است

ولی ما برعکس خیال می‌کنیم و برعکس عمل می‌کنیم، رو به دنیا می‌رویم و از آخرت فاصله می‌گیریم. انسان از آن لحظه‌ای که متولد شده اگر قرار است هفتاد سال عمر کند یک ساعت که از ولادتش گذشته یک ساعت به قبر نزدیک‌تر شده نه اینکه دورتر شده است ولی یا للأسف نحوه رفتار ما با دنیا و آخرت برعکس است، عملاً پشت به آخرت و رو به دنیا می‌رویم خود را برای دنیا آماده‌تر می‌کنیم تا برای مرگ! آن بدبخت شاید ده روز هم به مرگش باقی نمانده ولی دائم در فکر دنیا است چنان فکر می‌کند که انگار صد سال دیگر هم باید زنده باشد. در دعا داریم که:

﴿اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَوْسَعَ أَرْزَاقِنَا عِنْدَ كِبَرِ سِنِّنَا وَأَحْسَنَ أَعْمَالِنَا عِنْدَ اقْتِرَابِ آجِلِنَا﴾^۲

خدایا! گسترده‌ترین روزی‌ها را در روزهای سالخوردگی ما و بهترین اعمال ما را به هنگام نزدیکی سرآمد عمر ما قرار ده.

خدایا! چنانم کن که وقتی به مرگ نزدیک‌تر می‌شوم خوش عمل‌تر باشم، و راستی بعضی را می‌بینیم که بدعمل‌تر می‌شوند، گاهی فاصله را زیاد می‌پنداریم، در جوانی ممکن است انسان خوب باشد وقتی پیر می‌شود بدتر می‌شود. عجیب است! خیلی‌ها

۱- ارشاد القلوب، جلد ۱، صفحه ۷۲.

۲- اقبال الاعمال، جلد ۲، صفحه ۶۷۹.

وقتی با خود خلوت می‌کنند می‌بینند در جوانی خوب‌تر بوده‌اند، احساسات و عواطفشان لطیف‌تر و تعب‌دشان بیشتر بوده است. هر چه سَنَشان بالا می‌رود و به مرگ نزدیک‌تر می‌شوند خشن‌تر می‌شوند بسیار قسّ القلب‌تر می‌شوند از خدا دورتر می‌شوند.

بنده کسی را سراغ دارم که نزدیک مردنش بود سرطان گرفته بود خودش هم می‌دانست که رفتنی است خیلی هم حالش بد بود بنده به عیادتش رفتم هفت یا هشت روز به مرگش مانده بود دیدم باز حرف دنیا می‌زد راجع به همین باغ و آب و خانه و امثال این حرف‌ها، پیش خود گفتم واقعاً عجیب است! این آدم می‌داند کم‌کم رفتنی است مریض و بستری شده قابل حرکت هم نیست ولی باز حرف دنیا می‌زند. این تأسف‌آور است و باید انسان از این حال، ترس و وحشت داشته باشد و به زبان حال بگوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَحْسَنَ أَعْمَالِنَا عِنْدَ اقْتِرَابِ آجَالِنَا»؛ خدایا! بهترین اعمال ما را به هنگام نزدیکی سرآمد عمر ما قرار ده. چقدر مرگ به انسان نزدیک است.

کم بودن فاصله ما با برزخ

بنده خدایی را من دیشب اینجا دیدم الآن او در عالم برزخ است، فاصله میان دنیا و آخرت خیلی کم است.

این جهان تا آن جهان دشوار نیست درمیان جز یک نفس دیوار نیست دیوار میان این عالم و آن عالم یک نفس است نفس که می‌زند اینجاست، همین‌که نفس قطع شد آنجاست. هواپیما، قطار، ماشین، هیچ چیز نمی‌خواهد لحظه‌ای که نفس بند آمد آنجاست. آیا انسان نباید بترسد و خودش را آماده کند که اگر همین الآن به آن عالم منتقل شدم چه در دست دارم؟ امام سجّاد علیه السلام در دعای ابوحمره ثمالی به درگاه الهی عرضه می‌دارد:

«فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِي»؛ چه کسی بدحال‌تر از من اگر با همین حالت به قبرم منتقل شوم.

وای بر بدبختی من اگر با این بدحالی‌ام به خانه برزخ منتقل بشوم. آن‌ها که پاکان عالمند و آماده مرگند این چنین به دنیا می‌نگرند و خود را مهیای این سفر حتمی می‌کنند.

غفلت عمیق ما از هشدارهای نو به نو

اگر مولای ما امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بیانی می فرماید: «وَاللَّهِ لَا بُدَّ أَبِي طَالِبٍ آتَشُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ»؛ به خدا قسم! انس فرزند ابی طالب به مرگ از علاقه کودک به پستان مادرش بیشتر است.

این عبارات گفته نشده مگر برای بیدار کردن ما خواب رفته ها، یا للأسف آنقدر به خواب عمیق فرو رفته ایم که بانگ دُهل هم ما را از خواب بیدار نمی کند تا برسد به بانگ قرآن و نغمه های آسمانی امامان علیهم السلام.

﴿اَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ﴾

حساب مردم نزدیک شده و آن ها در حال غفلت با اعراض و رو برگرداندن به سر می برند.

ما قصوری در بیدار کردن آن ها نداریم، بانگ هشدار ما همیشه بلند است:

﴿مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ﴾^۱

هیچ پند تازه ای از طرف پروردگارشان برای آن ها نمی آید مگر اینکه با بازیگری آن را گوش می دهند.

ما علی الدوام ذکر دنبال ذکر، مذکر دنبال مذکر، مُنبّه دنبال مُنبّه، فریادها دنبال فریادها برایشان می آوریم. ذکر مُحدث یعنی ذکر نو به نو، چقدر خدا به ما لطف دارد، ماه شعبان، ماه رجب، اینها مُذکّرند. پس از ماه رجب و ماه شعبان، ماه رمضان با آن عظمت و جلالت می آید و به دنبال آن ماه ذیقعدة الحرام و ذی حجه که ماه زیارت و دیدار خداست و بعد ماه محرم و عاشورا، همه مذکّراند که نو به نو می رسند. ولی یا للّعجب این مذکّره های نو به نو به مردم می رسد ﴿إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ﴾؛ گوش می دهند ولی جدی نمی گیرند. متأسفانه با بازیگری و سرگرمی از آن فرصت های طلایی می گذرند.

عکس العمل متفاوت مردم نسبت به جلسات مذهبی

یک عده که اصلاً در مجالس مذهبی شرکت نمی کنند به قول معروف اگر

۱- نهج البلاغه، خطبه ۵.

۲- سورة انبیاء، آیه ۲.

کلاهشان هم بیفتد نمی آیند بردارند. اینها به کلی با این نوع مجالس سر سازگاری ندارند، دنبال خودشانند. یک عده هم که اهل این مجالسند ولی یک عده از روی عادت به این مجالس می آیند. چون صبح کاری ندارد رفتن از این مجلس به آن مجلس برایش عادت شده که اگر نرود ترک عادت و برایش کسالت آور است. بعضی هم به مجلس می آیند می نشینند ولی در عین حال فکرشان جای دیگری است. گوش هم می دهد و صدای واعظ هم به گوشش می رسد اما شاگرد سر کلاس نیست فقط هیکل حاضر اما دل جای دیگر است چرا که دل به دنیا عادت کرده و از اول بچگی ما را با دنیا مأنوس کرده اند و حب دنیا را در جان ما نشانده اند و حب دنیا هم بدون شک بسی خطرناک است.

نسخه انسان ساز امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام

مولی الموحّدين علی علیه السلام که طیبی از او آشناتر به درد و درمان انسان در عالم وجود ندارد می فرماید:

«حُبُّ الدُّنْيَا يُفْسِدُ الْعَقْلَ وَيُضَيِّقُ الْقَلْبَ عَنْ سَمَاعِ الْحِكْمَةِ»؛ دلبستگی به دنیا، عقل را فاسد می کند و قلب را از شنیدن حکمت ناتوان می سازد.

بر اثر حب دنیا عقل آدم فلج می شود، درکش خراب و تباه می گردد، تشخیصش فاسد می شود، اصلاً قادر نخواهد بود مطلب را درک کند، گوشش هم کر می شود بطوری که هر چه موعظه به گوشش برسد نمی شنود و از فهمیدن و درک آن مواعظ عاجز می شود. پناه بر خدا باید بُرد از این بیماری که:

﴿طَعَّ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ﴾^۱

«بر اثر فزونی گناه»، خدا بر قلب و گوش و چشمانشان مهر زده است.

می شنود اما با بازیگری می شنود.

﴿مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ﴾

ذکر خدا یعنی گفتاری از جانب حق بر آنها می رسد آن هم ذکر نو و تازه به تازه می رسد اما قلبشان سرگرم جای دیگری است، اشتغال به جای دیگری دارند در دلشان

۱- غررالحکم، ۸۵۷.

۲- سوره نحل، آیه ۱۰۸.

نمی‌نشیند فقط از این گوش می‌شنود و از آن گوش هم خارج می‌شود در دل نمی‌نشیند.

حکمتی در قالب تمثیل

افسانه‌ای نقل شده ولی در عین حال آموزنده است، خیلی افسانه‌ها آموزنده‌اند. قصه‌های کلیله و دمنه همه برای حیوانات است؛ موش چنین گفت و خرگوش چنان گفت، روباه با گرگ رفیق شد، گرگ با شیر کج‌رفت. در عین حال که آن‌ها افسانه‌های حیوانات است دارای حکمت عملی است.

واعظ خوش طینتی بود دلش می‌خواست همیشه انسان‌ها را ارشاد کند (بعضی‌ها از اینکه یک گمراهی را هدایت کنند واقعاً لذت می‌برند) تمام همش این بود که گمشده‌ای را به راه بیاورد دست افتاده‌ای را بگیرد، بعد از انجام فرائض خیلی به مستحبات نمی‌رسید دنبال ارشاد و هدایت مردم می‌رفت و این کار بسیار ارزنده‌ای است. از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سؤال شد: دو نفر هستند یکی عابد است و اهل مستحبات و نوافل و روزه‌های مستحبی و دیگری همین‌که نماز واجبش را می‌خواند به ارشاد مردم می‌پردازد، به مردم چیزی یاد می‌دهد کدام افضلند؟ فرمود: آن آدمی که بعد از نمازهای واجبش ارشاد و هدایت می‌کند برتر است از آدمی که مستحبات را انجام می‌دهد مانند برتری من بر سایر مردم.

این آدم واقعاً لذت می‌برد از اینکه مردم را ارشاد و هدایت کند. روزی در بیابان راه می‌رفت به گرگی رسید که سر راه نشسته دهان باز کرده و منتظر طعمه‌ای بود، این مرد طبق عادت و روش همیشگی خود برای موعظه کردن ایستاد با خود گفت چه خوب است این گرگ را هم موعظه کنم. مقابل گرگ ایستاد و گفت: ای گرگ! مراقب باش دنبال گوسفندهای مردم نرو، ظلم و بیدادگری نکن. ظلم عاقبت شوم و بدبختی‌ها دارد. آن گرگ هم گوش می‌داد و سر می‌جنبانید. بعد از مدتی گرگ سر بلند کرد و گفت آقای واعظ! خواهش می‌کنم زودتر موعظه خود را تمام کنید چون پشت این تپه کله گوسفندی مشغول چریدن است می‌ترسم مجلس وعظ شما طول بکشد فرصت گوسفند خوردن از دستم برود. این افسانه است ولی در واقع یک واقعیتی است.

لزوم مهار کردن گرگ نفس اماره

نفس اماره آدم گرگی است برای دریدن گوسفندها دهان باز کرده گوسفندها همان شهوات نفسانی است. نفس اماره آدم گرگی است در کمین نشسته دنبال مشتبهات نفسانی می‌گردد؛ پولی، جاهی، مقامی، دنبال این چیزها می‌گردد وقتی که واعظ موعظه می‌کند گوش می‌دهد، در مقابل واعظ سر هم می‌جنباند اما فکرش جای دیگر مشغول و همواره در اضطراب است که کی می‌شود مجلس وعظ تمام بشود دنبال کارهایی که عادت کرده برود. ولذا خیلی برای آدم گران تمام می‌شود اگر چنین حالی داشته باشد. قرآن هم همین را می‌گوید:

﴿مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ﴾

می‌آیند می‌نشینند گوش می‌دهند ولی «وَهُمْ يَلْعَبُونَ»؛ با بازیگری گوش می‌دهند، مطلب را جدی نمی‌گیرند، برخورد جدی با مطالب، با مواعظ و حقایق دینی ندارند.

﴿لَا هِيَ قُلُوبُهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾^۱

دل‌هایشان به لُهو سرگرم است و ستمگران پنهانی در گوش هم می‌خوانند.

کسی را که پندار در سر بُود مپندار هرگز که حق بشنود

کسی که دائم افکار دنیوی در مغز خود دارد شنوای کلام حق نیست.

ز علمش ملال آید از وعظ ننگ شقایق به باران نروید ز سنگ

چنین کسی از علم خسته می‌شود، عارش می‌شود که موعظه‌اش کنند و پندش بدهند. هر چه باران هم روی سنگ بیارد ممکن نیست شقایق و گل و لاله و ریحان از دل سنگ بجوشد، با اینکه باران در لطافت طبعش خلاف نیست. بله، باران رویاننده است اما در سنگ اثری ندارد. باران بر خاک آماده بریزد می‌رویاند اما بر دل سنگ نه.

شرط لازم برای اهل بیتی شدن

امام کاظم علیه السلام می‌فرمودند: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ فَإِنْ عَمِلَ حَسَنًا اسْتَزَادَ مِنْهُ وَإِنْ عَمِلَ سَيِّئًا اسْتَغْفَرَ اللَّهَ مِنْهُ وَتَابَ إِلَيْهِ»^۲

۱- سوره انبیاء، آیه ۳.

۲- تحف العقول، صفحه ۳۹۶.

از ما نیست کسی که هر روز به حساب خود نرسد که اگر عمل شایسته‌ای انجام داده بر آن بیفزاید و اگر از او خطایی سرزده از خدا طلب آمرزش کند و به سوی خدا باز گردد.

فرمود: محصول مکتب ما نیست آدمی که هر روز به حساب خودش نرسد یعنی ما که امامان معصوم هستیم و شما افتخار می‌کنید که دنبال ما هستید ما چنینیم، هر روز به حساب کار خود می‌رسیم اگر کار خوب انجام داده‌ایم خوشحالیم و از خداوند می‌خواهیم که بر توفیقات ما بیفزاید، اگر دیدیم کار بد انجام داده‌ایم با افسردگی استغفار می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم که ما را بیامرزد. این روش اهل بیت علیهم‌السلام است. حالا ببینیم ما چقدر از این روش بهره داریم؟

انسان هنگام خوابیدن مروری داشته باشد بر اعمال خود از صبحگاه که بیرون رفته تا شامگاه که به خانه آمده است ببیند چه کارهایی انجام داده است و به حساب اعمال خود برسد، مرگ که شوخی نیست ناگهان خواهد آمد. چقدر افرادی که سالم در بستر خواب رفتند و صبح روز بعد جنازه‌شان از بستر خواب بیرون آمد، این طور نیست که انسان بخواهد فردا صبح از خواب بیدار شود. بله، شما عادت کرده‌اید شب خوابیده‌اید و صبح بیدار شده‌اید ولی یک شب هم ما را می‌خوابانند دیگر بیدارمان نمی‌کنند، آن روز دیگر خاتمه اعمال ما است.

عذاب شرمندگی انسان از عملکرد خود در حضور دیگران

فرمودند: هنگام خواب به حساب اعمال روزانه خود برسید. چطور انسان برای امور دنیایی خود حسابرسی دارد؟ اگر به کسی پولی داده که برایش کار کند همیشه حساب او را می‌رسد، رهایش نمی‌کند تا ببیند با این پول چکار کرده است. چرا آدم سرمایه عمر خود را به دست نفس اماره‌اش می‌دهد و از او حساب نمی‌کشد که چقدر سود کرده و چه میزان زیان کرده؟ فرمودند: «لَيْسَ مَثًا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ»؛ اگر انسان هر روز برنامه محاسبه از نفس خود را نداشته باشد از ما نخواهد بود. امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «مَنْ يَرَى الْقِيَامَةَ بِأَهْوَالِهَا وَشِدَائِدِهَا قَائِمَةً فِي كُلِّ نَفْسٍ وَيُعَايِنُ بِالْقَلْبِ الْوُقُوفَ بَيْنَ يَدَيِ

الْجَبَّارِ حِينَئِذٍ يَأْخُذُ نَفْسَهُ بِالْمُحَاسَبَةِ^۱

کسی که وحشت‌های روز قیامت را می‌نگرد و سختی‌های آن را مشاهده می‌کند و وقوف در محضر خداوند را می‌بیند او در این هنگام نفس خود را به حساب می‌کشد. انسان را در معرض حساب نگه می‌دارند و او شرمنده و خجل از اعمال خود می‌شود. خدا به او می‌گوید من فلان نعمت را به تو ندادم؟ در فلان ساعت من تو را دیدم در حضور من گناه می‌کردی که اگر بچه‌ای نگاه می‌کرد مرتکب نمی‌شدی ولی مرا به حساب نیاوردی. روایت داریم که یک یک نعمت‌ها را به رخ انسان می‌کشند زمان‌ها را به یاد انسان می‌آورند، در این زمان چه می‌کردی در آن ساعت چه می‌کردی آنوقت انسان شرمنده می‌شود. پناه بر خدا که این بازپرسی در ملاء عام هم باشد، دیگران هم به انسان نگاه کنند همه نگاه کنند انبیاء هم نگاه کنند:

﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾^۲

در آن روز اسرار نهان (انسان) آشکار می‌شود. به خدا پناه می‌بریم.

از مرحوم آخوند ملا علی رحمه الله که از بزرگان علما و اسامی علی بوده نقل شده که ایشان به درگاه خدا عرضه می‌داشت: خدایا! اگر بنا شد که علی را به جهنم ببری از راهی ببر که مردم او را نبینند، همین مردمی که پای منبرش بودند حداقل اینها نبینند و پیش آن‌ها خجالت نکشد که آن‌ها بگویند ما حرف‌های تو را شنیدیم به راه آمدیم و بهشتی شدیم، چطور شد تو خودت جهنمی شدی!

آری امام صادق علیه السلام فرمود: «لَوْ لَمْ يَكُنْ لِلْجَسَابِ مَهْلَةٌ إِلَّا حَيَاءُ الْعَرَضِ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَفَضِيحَةُ هَتِكِ السِّرِّ عَلَى الْمُخْفِيَّاتِ»^۳؛ روز قیامت اگر هیچ هول و هراسی نبود جز حیا و شرمندگی که در موقف عرض اعمال و رسوا شدن و فاش گردیدن اسرار برای انسان پیش می‌آید، اگر فقط همین بود: «لَحَقَّ لِلْمَرْءِ إِلَّا يَهْطُ مِنْ رُؤُوسِ الْجِبَالِ وَلَا يَأْوِي إِلَى عُمْرَانَ» سزاوار و شایسته بود که انسان از بالای قلّه‌های کوه به پایین نمی‌آمد و در آبادی‌ها مسکن نمی‌گزید.

۱- مصباح الشریعه، صفحه ۳۷۶.

۲- سوره طارق، آیه ۹.

۳- مصباح الشریعه، صفحه ۳۷۶.

ولی ما بس که غافلانه زندگی می‌کنیم اینها اصلاً برای ما مسئله‌ای نیست و این مسائل اساساً برای نوع ما مطرح نیست.

کلمه تنبّه‌آور قرآن و امیر مؤمنان علی علیه السلام

به هر حال اگر بناست کلمه‌ای ما را تنبّه بدهد کلمات نورانی امامان علیهم السلام است. مولی المتّقین علیه السلام فرمود: «حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا وَزِنُوا أَعْمَالَكُمْ بِمِيزَانِ الْحَيَاءِ قَبْلَ أَنْ تُوزَنُوا»؛ قبل از اینکه شما را به پای حساب بکشند خود را به پای حساب بکشید و با میزان شرم و حیا اعمال خود را بسنجید پیش از اینکه اعمال شما را بسنجند.

با آن میزان حیا که در روز قیامت می‌آورند قبل از اینکه به آنجا برسید با آن میزان الآن خود را بسنجید که چه حالی دارید. این هم قرآن کریم که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾^۱

ای مردمان باوردار! خدا را در نظر بیاورید فردایی در کار است بنگرید برای فردا چه پیش فرستاده‌اید.

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾

دو بار اتّقوا الله در این یک آیه آمده، شاید در قرآن نداشته باشیم که در یک آیه دو بار تقوا آمده باشد.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾

شاید دلیل این آن است که «اتّقوا الله» اوّل از روی خوف باشد، ترس از اینکه فردایی در کار است. و «اتّقوا الله» دوّم از روی حیا باشد. از آن جهت که فردایی در کار است بترسید، بترسید که فردا برای شما موقف حساب با آن کیفرها و عذاب‌ها پیش می‌آید. و از آن جهت که خدا آگاه است حیا و شرم کنید.

امید فراوان ما به دستگیری وجود مقدّس و مطهر سیدالشهداء علیه السلام

ولی باز هم دست ما و دامان مقدّس امام سیدالشهداء علیه السلام. این دامان، دامان

۱- بحار الانوار، جلد ۶۸، صفحه ۲۶۵.

۲- سورة حشر، آیه ۱۸.

بزرگی است که خدا به دست ما داده، دست از این دامن برنداریم ان شاء الله. امیدواریم عواقب و موانعی پیش نیاید که العیاذ بالله دست ما را از دامن امام حسین علیه السلام کوتاه کنند. زندگی دنیا خطرناک شده، شرایطی پیش می آید که انسان کم کم تزلزل پیدا می کند. گاهی از بعضی از افراد می شنویم که اینها یک مقداری که در زندگی مادی شان اختلالی رخ می دهد می خواهند پشت پا به همه چیز بزنند؛ من دیگر نماز نمی خوانم، روزه نمی گیرم، راجع به امامان هم تزلزلی پیش می آید. پناه به خدا می بریم که تنها سرمایه اصیل ما همین ارتباط با مقام ولایت و امامت است اگر این از ما گرفته شود هیچ نخواهیم داشت از ساحت قدسی امام حسین علیه السلام می خواهیم لطف و عنایت کنند دست ما را همیشه محکم تر بر دامن خود نگه دارند ان شاء الله.

راوی می گوید: «فَوَاللَّهِ لَا أَنْسى زَيْنَبَ بِنْتَ عَلِيٍّ علیه السلام تَنْدُبُ الْحُسَيْنَ علیه السلام»؛ به خدا یاد نمی رود آن صحنه جانسوزی که زینب کبری در صحرای کربلا به وجود آورده بود، حالا ما نمی دانیم این جریان در روز عاشورا یا روز یازدهم بوده، آیا اهل بیت را با خواست خودشان از قتلگاه عبور داده اند یا نه، آن ها خواسته اند که دلشان را بسوزانند، خواستند نمک بر جراحت قلبشان بزنند این کار را کرده اند. دو گونه نقل شده، بعضی نقل می کنند که خود عمر سعد دستور داد که آن ها را از قتلگاه ببرند تا کشته های خود را ببینند و دلشان بیشتر بسوزد ولی بعضی نقل می کنند که خود زینب کبری علیه السلام خواست و گفت که ما را از قتلگاه عبور بدهید که بار دیگر ما با شهدای خود وداع کنیم. به هر حال از کنار قتلگاه عبورشان دادند، هر اسیری شهیدی را در بغل گرفته بود و با او راز و نیازی داشت، در آن موقع راوی می گوید: به خدا قسم! زینب کبری را دیدم چنان صحنه جانسوزی به وجود آورده بود: «تُنَادِي بِصَوْتٍ حَزِينٍ وَقَلْبٍ كَئِيبٍ»؛ با ناله ای جانسوز و دلی پر درد که سنگ را ذوب می کرد کنار آن بدن قطعه قطعه نشده بود و می گفت: «يَا مُحَمَّدَاةَ صَلِّ عَلَيْكَ مَلِكُ السَّمَاءِ هَذَا حُسَيْنٌ مُرْمَلٌ بِالدِّمَاءِ مَقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ».

و صَلَّی الله علی محمد و آل محمد

و السَّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

بدترین گرفتاری
ضعف روحی و فقر اخلاقی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

اَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ ﴿١﴾ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ ﴿٢﴾ لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السَّحَرَ وَأَنْتُمْ تَبْصُرُونَ ﴿٣﴾

حساب مردم نزدیک شده و آن‌ها همچنان در غفلت به سر می‌برند و روی گردانند. هیچ پند تازه‌ای از پروردگارشان برای آن‌ها نمی‌آید مگر اینکه با بازیگری آن را گوش می‌دهند. دل‌هایشان به لهو سرگرم است و ستمگران پنهانی در گوش هم می‌خوانند که آیا این پیامبر جز این است که بشری مانند شماست؟ آیا شما با چشم باز و دانسته به سوی سحر می‌روید؟

سه نشانه نزدیک شدن قیامت

خداوند سبحان می فرماید که حساب مردم نزدیک شده، به همین زودی به موقف حساب خواهند رسید، عجیب است که اینها اصلاً باکی ندارند، در حال غفلت زندگی می کنند و از این حقیقت و واقعیتی که هست اعراض می کنند، هر چه هم ما مُذْکِرَاتِ نو به نو می آوریم گوش می دهند، اما با حال لعب و بازیگری گوش می دهند، قلب ها به لهُو سرگرم است.

این جمله از رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که فرمود: «مِنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ كَثْرَةُ الْقُرَاءِ وَقِلَّةُ الْفُقَهَاءِ وَكَثْرَةُ الْأُمَرَاءِ وَقِلَّةُ الْأُمَنَاءِ وَكَثْرَةُ الْمَطْرِ وَقِلَّةُ النَّبَاتِ»^۱

اشراف جمع شرط است و شرط یعنی علامت، از جمله علائم نزدیکی قیامت این است که باسوادها زیاد اما فقها کم می شوند. فقیه یعنی کسی که حَقَّ مطلب را فهمیده، آنچه واقع مطلب است درک کرده، نه آن کسی که اصطلاحاً به او فقیه می گوئیم و در روایات و قرآن ما هست. فقیه در معنای عام به کسی می گویند که فهمنده واقعی دین باشد، دانشمندا و باسوادها زیاد می شوند، اما فقیه به معنای واقعی کم می شود. «كَثْرَةُ الْأُمَرَاءِ وَ قِلَّةُ الْأُمَنَاءِ»؛ فرمانروایان زیاد می شوند اما آن کسانی که امین باشند که مردم به آنها اعتماد

داشته باشند کم است. «كَثْرَةُ الْمَطَرِ وَقِلَّةُ النَّبَاتِ»؛ باران زیاد شود ولی محصول بسیار کم است.

باران موعظه و بی حاصلی قلبها

ماه محرم و صفر که می رسد باران مواعظ زیاد می شود، فراوان باران مواعظ بر سر مردم و بر قلب های مردم می بارد ولی بعد از دو ماه محرم و صفر وقت نتیجه گیری می بینیم که محصول بسیار کم است: «كَثْرَةُ الْمَطَرِ وَقِلَّةُ النَّبَاتِ».

خدا می داند در این محرم و صفر چقدر فکرها و وقت ها صرف می شود، مغزها و زبان ها و گوش ها به کار می افتد، باران سخنان و سخنوری ها فراوان می بارد اما عاقبت چه محصولی به دست آمده معلوم نیست. ولذا ما فقر اخلاقی زیاد داریم، ممکن است از جهت اطلاعات چیزهایی بلد باشیم، مفاهیم زیاد در مغزهای ما انباشته است، خیلی چیزها حتی از قرآن در حافظه خود داریم، آیات قرآن کریم را به راحتی از حفظ می خوانیم و در مجالس تفسیر قرآن شرکت می کنیم اما در عین حال آن فهم و درکی که باید در ما پیدا شده و تحقق پیدا کرده باشد و جوهر جان ما قرآنی شده باشد، از آن خبری نیست.

به هر حال ما فقر اخلاقی زیاد داریم ولذا در این زمینه هر چه ما بیشتر بحث و گفتگو کنیم، بگوییم و بشنویم، به امید اینکه خداوند تفضلی کند و تحقیقی در جان ها پیدا بشود سزاوار است. هر چه بیشتر هم صحبت بشود باز هم کم است.

رذائل روحی بالاترین بدبختی انسان

از این رو مولای ما امام علی علیه السلام فرمود: «أَلَا وَإِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ»؛ این را بدانید که از جمله گرفتاری ها فقر مالی است. «وَأَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ»؛ از فقر مالی بدتر، بیماری جسمی است. «وَأَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ»؛ از بیماری بدن شدیدتر و سخت تر بیماری قلب است.

مقصود آن که روح انسان بیمار باشد، این قلب گوشتی منظور نیست، منظور روح است. بر اثر بیماری روحی است که انسان به رذائل گرفتار می شود، رذائل اخلاقی بزرگترین بدبختی برای بشر است. فقر مالی و بیماری جسمی هر دو گرفتاری است ولی از همه

شدیدتر بیماری روحی و قلبی است، رذائل اخلاقی گرفتاری فراوانی دارد.

بیماری خطرناک و مهلک کبر

از جمله رذائل اخلاقی که از مهلکات محسوب شده «کبر» است که غالباً گرفتار آن هستیم. کبر یک حالت نفسانی است که انسان خود را واجد کمالی می‌بیند و دیگری را فاقد آن، کمالی را در خود می‌بیند که به نظر خودش دیگری ندارد، آن حالتی که در او پیدا شود حالت کبر است، «تکبر» غیر از کبر است، اگر در نفس انسان این حالت پیدا شد و خودش را برتر دید این کبر است، اگر آثار آن در گفتار و رفتارش پیدا شد این تکبر است، تکبر ظهور آثار کبر است، کبر حالت نفسانی است ظهورش در گفتار و رفتار تکبر می‌شود و منشأ کبر، «عجب» است. اینها حالت‌های مختلف دارند به هم نزدیکند؛ خودبینی، بعد آن خودخواهی، بعد آن خودپسندی، بعد آن خودبرترینی است.

انسان اول پیش خود حساب کند که کمالی دارم؛ علمی و ثروتی دارم، قدرتی دارم، بیان و قلمی دارم، وقتی این کمال را در خود دید قهراً خودش را می‌خواهد و خود را دوست می‌دارد، خودپسند می‌شود، خودش را می‌پسندد، بعد هم که خود را با دیگران مقایسه کرد خودبرترین می‌شود، خود را برتر از دیگران می‌بیند. اینها حالت نفسانی زشت و رذائلی است که در انسان پیدا می‌شود، این حالت که پیدا شد از مهلکات است.

لزوم کنجکاوی در حالات روحی و روانی خود

خیلی از ما باید به اصطلاح با خودمان و برویم که مبدا خیال کنیم آدم درست و حسابی هستیم و اهل نجاتیم، قدری با خود کنجکاوی کنیم می‌بینیم که خیلی هم بیماریم. بدبختی این است که بیماری‌های بدن را زود می‌شود فهمید، احساس درد می‌کند و می‌فهمد، پیش طبیب هم می‌رود و درمان می‌شود، اما متأسفانه انسان بیماری‌های روحی و فقر اخلاقی خود را درک نمی‌کند، یک عمر هم بیمار زندگی می‌کند ولی خیال نمی‌کند که بیمار است.

تهدید بسیار نگران کننده قرآن

اگر چنین شد از تهدید قرآن باید ترسید که می فرماید:

﴿سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾^۱

به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر می ورزند از آیاتم منصرف می سازم.

انسان هایی را که دارای صفت کبر هستند من نمی گذارم با قرآن من در ارتباط باشند، اصلاً آن ها را برمی گردانم. این خیلی تهدید خطرناکی است، ما دلمان می خواهد با قرآن مأنوس باشیم، ما می گوئیم که قرآن کتاب هدایت ماست، ما را آورده اند که با قرآن رابطه برقرار کنیم و متخلق به اخلاق قرآنی بشویم و برویم. این آیه تهدید می کند، کسانی که دارای این صفتند من آن ها را برمی گردانم، چوبشان می زنم، منصرفشان می کنم، نمی گذارم با عمق قرآن من در ارتباط باشند. «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ»؛ حرف «سین» در اینجا به اصطلاح اهل ادب برای حتمیت است؛ گاهی «سین» برای استقبال است و گاهی هم برای حتمیت است.

﴿وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾^۲

بگو: عمل کنید، یقیناً خدا و پیامبرش و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

«سین» در «فَسَيَرَى اللَّهُ» برای چیست؟ یعنی خدا اعمال شما را در آینده خواهد دید؟ یا خیر، همین الآن می بیند. «قُلْ اَعْمَلُوا» فعلاً آزادید هر کاری می خواهید بکنید ولی مطمئن باشید خدا بطور قطع می بیند، هم خدا و هم رسول او و هم مؤمنون خاص (گروه خاصی که ائمه دین علیهم السلامند) آن ها اعمال شما را می بینند. «سین» در اینجا به معنای حتمیت است.

﴿سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ﴾

اینجا هم برای حتمیت است. نه در آینده بلکه بطور قطع و مسلم این کار را می کنم. کسانی که حالت «کبر» در آن ها هست و خود را برتر می بینند، یک عمر هم سر به

۱- سوره اعراف، آیه ۱۴۶.

۲- سوره توبه، آیه ۱۰۵.

آستان قرآن بگذارند من نمی‌گذارم به عمق قرآن و به باطن آن راه بیابند، اینان عملاً با قرآن مأنوس نخواهند شد.

کم اثر بودن انس ظاهری با قرآن کریم

ولو اینکه مرتّب مسابقات قرآنی داشته باشیم، خوب هم قرائت کنیم و به لحن حجاز هم خوب بخوانیم و تفسیر هم بگوییم و به همه فنون قرآن مسلط باشیم. همه اینها درست ولی بعد از یک عمر مرتبط بودن با قرآن، هیچ بهره‌ای از قرآن نخواهیم برد، هیچ بهره‌ای از امام حسین (علیه السلام) نخواهیم برد ولو همه شب در حسینیه باشیم و گریه کنیم و اشک بریزیم، همه اینها درست، تا آن حال کبر در جان ما هست نمی‌گذارد در مقابل حق تسلیم باشیم، با امام حسین (علیه السلام) در ارتباط باشیم، این گفتار قرآن است:

﴿سَأَصْرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾^۱

انسان‌های مؤمن حق ندارند خود را برتر بینند که اگر خود را برتر دیدند، من آن‌ها را برمی‌گردانم، این حالت خطرناکی است.

تهدید دیگر قرآن در محرومیت قاریان بی‌عمل

باز هم آیه داریم که می‌فرماید:

﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾^۲

این‌گونه خداوند بر دل هر متکبر جباری مهر می‌نهد.

هر انسانی که دارای کبر است خداوند قلب او را مهر می‌کند و اجازه نمی‌دهد که قرآن در قلب او وارد بشود، حجابی میان او و قرآن پیدا می‌شود. در خواندن قرآن مسلط است و خوب می‌خواند، خوب می‌فهمد و خوب هم بیان می‌کند، احاطه به همه جنبه‌های آن هم دارد، در عین حال جوهر جانش نسبت به جمال قرآن کور است، جمال قرآن را نمی‌بیند، نغمه قرآن را نمی‌شنود، اگر این حال «کبر» در کسی پیدا شود قلب او را مهر می‌کنند.

کبر هم نسبت به مواردش مختلف است؛ کبر به خدا، کبر به انبیاء، کاری به اینها

۱- سوره اعراف، آیه ۱۴۶.

۲- سوره غافر، آیه ۳۵.

نداریم. آنکه خیلی مبتلا به ماست و ما گرفتار می شویم این است که کبر نسبت به احکام خدا و نسبت به بندگان خدا داشته باشیم. مردمی که کبر به احکام دارند زیادند.

جلوه‌های مختلف کبر

مردمی هستند که می خواهند نماز بخوانند می گویند برای ما کسر شأن است و با سلیقه ما سازگاری ندارد به این کیفیت سجده کنیم، این کبر است.

خیلی ها که به قول خود روشن فکرند، در مناسک حج می گویند برای چه لباس احرام بپوشیم، سر برهنه یا برهنه، بعد هم میان دو کوه، از این کوه به آن کوه برویم، در یک قسمتی هم بین صفا و مروه مثل شتر باید به حالت دو برویم. از نظر ما روشنفکران این کار به این کیفیت مناسب شأن ما نیست، این کسر شأن ما است. حالا ما به بیابان منا رفتیم برای چه به ستون های سنگی سنگ بزنیم، مگر ما بچه ایم، سنگ ها را در انگشتان بگذاریم و پرت کنیم؟

اینها نمی دانند که حق تعالی دستوراتی دارد که «کبر» را در وجود انسان بشکند و ببیند حاجی در مقابل او تسلیم هست یا نیست؟ کارهایی هست که دارای نفع اقتصادی یا نفع اجتماعی و یا نفع سیاسی است، گاهی هیچ کدام از اینها نیست؛ نه منفعت دنیوی دارد، نه منفعت اقتصادی، نه اجتماعی و نه سیاسی، هیچ چیز جز منفعت تسلیمی ندارد.

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾

دین در نزد خدا، اسلام (و تسلیم بودن در برابر حق) است.

مؤمن دیندار باید تسلیم امر حق باشد، خیلی ها این کارها را اصلاً نمی پسندند، گاهی ناچار به مکه می روند برای این که مردم نگویند این آدم کافر شده و مکه نمی رود، خیلی ها به موی سر خود علاقمندند، آنجا می روند نمی خواهند موی سر خود را بتراشند. می گوید من این همه زحمت کشیدم یک عمری این موها را درست کردم، آنجا بروم و بزنم؟ اینها کسر شأنشان می شود.

بسیاری از خانم ها حجاب برایشان کسر شأن است می گویند ماه را پشت پرده حجاب بردن برای چه؟ این دستورات برای قرون وسطی بوده، برای زمان های گذشته بوده

که مردم خیلی فهمیده و درس خوانده نبودند، برای آن خانم‌ها بوده، ما که خانم‌های درس خوانده و روشنفکر و دکتر و... هستیم، برای چه این کارها را انجام بدهیم؟

حجاب اسلامی را کسرِ شأن خود می‌دانند، نسبت به احکام خدا تکبر دارند، این تکبر در مقدّسین هم دیده می‌شود، به او می‌گویند فلان مسجد منبری خوبی دارد، برو. می‌گویند ما آنقدر از این حرف‌ها شنیده‌ایم که دیگر نیازی به مسجد و فلان جلسه و پای منبر نشستن نداریم. اینها «کبر» است؛ کبر نسبت به مسجد، نسبت به جماعت و منبر.

فراوانی کبر نسبت به بندگان خدا

کبر نسبت به بندگان خدا هم فراوان است، کسی هست که همه را از خود قدری پایین‌تر می‌بیند. حالا ثروتی یا قدرتی دارد یا به قول خود عرفانی دارد و بعد هم بر مسند ارشاد نشسته است. اینها هر کدام برای او جذبه‌ای دارد، از این رو به دیگران با نظر تحقیر نگاه می‌کند، چه بسا ارباب عرفان که عرفان نظری دارند، اینها به حکما می‌گویند قشری هستند، به فقها می‌گویند ظاهری هستند، برای خودشان کبری دارند. کسی هم هست که به فرض چند مسئله بلد است، استنباط احکام کرده، به دیگران با دیده تحقیر نگاه می‌کند. چه بسا مقدّسینی پیدا می‌شوند که حتّی علما را هم اهل نجات نمی‌دانند، چون خیلی مقدّسند، خیلی عبادت می‌کنند، تا صحبتِ عالم می‌شود می‌گویند علم به درد نمی‌خورد، عمل می‌خواهد، چون خودش را اهل عمل می‌داند، می‌گوید علم بی عمل به درد نمی‌خورد. آن عالم هم مقدّس را تحقیر می‌کند، می‌گوید اینها خشکند، آدم باید عالم باشد. عالم، مقدّس را تحقیر می‌کند و مقدّس هم عالم را تحقیر می‌کند. عارف، حکیم را تحقیر می‌کند، حکیم هم فقیه را تحقیر می‌کند و فقیه، دیگری را تحقیر می‌کند، به همین کیفیت. این کبر و از مهلکات است.

رویش بذر حکمت در قلب متواضع

این جمله از حضرت مسیح علیه السلام منقول است که فرمود: «إِنَّ الزَّرْعَ يَنْبُتُ فِي السَّهْلِ وَ لَا يَنْبُتُ فِي الصَّفَا»؛ بذر زراعت در خاک نرم می‌روید و بالا می‌آید اما روی سنگ سخت بذر افشانی کنید نمی‌روید.

«وَكَذَلِكَ الْحِكْمَةُ تَعْمَرُ فِي قَلْبِ الْمُتَوَاضِعِ وَلَا تَعْمَرُ فِي قَلْبِ الْمُتَكَبِّرِ الْجَبَّارِ»؛ همچنین حکمت در قلب انسان متواضع رشد و رویش می‌کند و در قلب انسان متکبر جبار رشد و رویشی ندارد.

شناسایی شخصیت متکبر جبار

متکبر به کسی می‌گویند که در مقابل حق خاضع نیست، هر کسی می‌خواهد باشد. جبار هم فقط به آدم زوردار نمی‌گویند. تا می‌گوییم جبار، آدم زورداری تصوّر می‌شود که می‌زند، می‌کوبد و له می‌کند. این طور نیست، در واقع هر کسی به قدری که زورش می‌رسد و به دیگری تعدّی می‌کند و حقّ کسی را ضایع می‌کند این جبار است.

گاهی مرد در خانه‌اش جبار است به همسرش تعدّی می‌کند، حرف او را گوش نمی‌کند ولو اینکه حق هم با زن باشد گوش نمی‌کند، نمی‌خواهد قبول کند می‌گوید من برای خود مردی هستم و بنا نیست حرف شما را قبول کنم. این مرد جبار است فرقی نمی‌کند، این در حدّ خودش جبار است، به این مقدار زورش می‌رسد.

همان کسی که در داروخانه به یک مریض بی‌نوا رحم نمی‌کند یا داروی تقلبی می‌دهد. یا طبیب مراعات حال مریض را نمی‌کند در حدّ خودش جبار است. ممکن است منبری روی منبر جبار باشد، یک ساعت وقت و فکر مردم را بگیرد و در عین حال یک مطلب اعتقادی یا اخلاقی به مردم نگفته باشد، این در حدّ خودش جبار است برای اینکه تعدّی به حق کرده، حقّ مردم را ضایع کرده، یک ساعت عمر کسی را گرفتن و مطلبی که راجع به اعتقادات و اخلاقیاتش باشد نگفتن، این جباریت است. همین طور در ادارات و وزارتخانه‌ها.

اگر دقت کنیم می‌بینیم همه نسبت به هم جباریم، هر کسی می‌شود به نوعی جبار باشد؛ روحانی در منبر و محراب جبار است، کارمند در اداره و وزارتخانه جبار است و زن و مرد در خانه ممکن است جبار باشند.

مشاهده آثار جباریت در جامعه

یک مشت انسان جبار، آن وقت این تهدید الهی است که گفته من قلب جبارها

را مُهر می‌کنم، نمی‌گذارم اینها با من در ارتباط باشند و از قرآن بهره نمی‌گیرند. عملاً ما می‌بینیم که این طور شده‌ایم و بهره و نصیبی از قرآن نداریم.

بعد از سی، چهل یا هفتاد سال با قرآن بودن و آخر هم هیچ نتیجه‌ای نگرفتن، یعنی قلب مُهر خورده است. «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ»؛ این روحیه جباریت در اکثر ما مردم پیدا شده، اعمّ از مرد، زن، عالم، جاهل. این صفت رذیله ریشه حکمت و معرفت را می‌سوزاند و نمی‌گذارد در جوهر جان انسان رشد کند.

خواستم عرض کنم چون فقر اخلاقی در ما هست، انسان ناچار است به اینجا برسد که اقرار کند مریض است و محتاج دارو و درمان است. همین قدر که احساس کرد کمبود اساسی در اخلاق دارد کم‌کم ممکن است خود را به سوی درمان سوق بدهد، اگر نفهمد که هیچ.

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۱

بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم از جهت عمل آگاه سازیم؟ آن‌ها کسانی هستند که سعی‌شان در زندگی دنیا هدر رفته و با این حال می‌پندارند که کار نیک انجام می‌دهند. قرآن می‌گوید بدبخت‌ترین مردم کسانی هستند که کج می‌روند در عین حال باورشان نمی‌شود که کج می‌روند، معتقدند که راه درست همین است که آن‌ها می‌روند، اصلاً صفات کمال همین است که آن‌ها دارند. خلاصه اگر قلب متواضع بود صاحبش را به سعادت می‌رساند و درهای حکمت و معرفت به رویش باز می‌شود.

چگونگی انقلاب روحی حُرّ ابن یزید ریاحی

شنیده‌ایم که حُرّ ابن یزید ریاحی سعادتمند شد، آدم تعجب می‌کند یک عمر انسان در مسیر ضلالت باشد یک ساعت به آخر عمر مانده نسیم توفیق بر جانش بوزد و برگردد، عجیب است! حُرّ ابن یزید ریاحی به این سعادت رسید.

به قول شیخ مرتضی انصاری رحمته الله تعالی، از ایشان پرسیدند کدام تفکر است که از

هفتاد سال عبادت بهتر است؟ «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً». فرمود: تفکر خُرّ ابن یزید ریاحی، او یک ساعت فکر کرد از هفتاد سال عبادت برایش بیشتر اثر گذاشت. این هم نتیجه آن تواضعی بود که در مقابل امام سید الشهداء علیه السلام نشان داد. همان روز دوم محرم که رسیدند، سر راه را بر امام حسین علیه السلام گرفتند، امام یک جمله فرمود: «ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ»؛ مادرت به عزایت بنشیند، تو این قدرت را نداری که مرا تسلیم ابن زیاد کنی. «ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ» یعنی تو بمیری برایت آسان تر است تا این کار را انجام بدهی که مرا زنده تحویل ابن زیاد بدهی.

تواضع کارساز خُرّ در مواجهه با سید الشهداء علیه السلام

خُرّ مردی بود که هزاران سوار تحت فرمانش بودند، اگر هم جنگ پیش می آمد به حسب ظاهر باید غالب می شد، ولی او تواضع کرد. گفت آقا! اگر هر کسی غیر از شما بود از مادرم اسم می برد من جوابش را می دادم، ولی شأن مادر شما اجلّ از این است که من اسمی از او به میان بیاورم، من قادر نیستم که کوچک ترین بی ادبی به مادر شما بنمایم. این تواضعی بود که خُرّ کرد، گفتن این حرف در آن موقعیت خیلی مهم بود.

بعد هنگام نماز هم که شد آقا سید الشهداء علیه السلام فرمود من با یارانم نماز می خوانیم، تو هم با اصحابت نماز بخوان. گفت: خیر آقا! ما همه به شما اقتدا می کنیم، شما جلو بایستید ما همه با شما نماز می خوانیم. خُرّ در دو جا تواضع نشان داد و کوچکی کرد همین باعث شد در آخر عمرش نسیم توفیق بر جانش بوزد و از راه جهنم به راه بهشت بیفتد.

(تواضع سر رفعت افرازدت).

تصمیم قاطع خُرّ در انتخاب راه بهشت

خُرّ در آن ساعت آخر عمرش به اندیشه فرو رفت که چه کنم؟ اینها می جنگند و عاقبت کار هم سرها بریدن و دست ها از بدن ها جدا شدن است، آیا من بمانم و به جهنم بروم یا خود را به در خانه حسین برسانم و بهشتی بشوم؟ او می دانست که اگر به در خانه امام حسین برود همه چیز او از بین می رود. او حکومت و فرمانروایی دارد، در کوفه زن و

بچه و خانه و همه چیز دارد، همه چیز او از بین خواهد رفت. در عین حال می‌گفت من خود را بین بهشت و جهنم مخیر می‌بینم و هیچ عاقلی جهنم را بر بهشت ترجیح نمی‌دهد، این فکر او را حرکت داد. ولذا به سمت خیمه‌گاه امام حسین علیه السلام حرکت کرد، از لشکر ابن زیاد جدا شد، تازیانه بر اسبش زد پرواز کرد و به معراج رفت، به سمت اردوگاه امام حسین علیه السلام پرواز کرد.

چگونگی شرفیابی حرّ به محضر سیّد الشهداء علیه السلام

میان راه بین خود و خدا شرمنده است، ولذا حرکت او در بین راه آهسته شد گفت: خدایا! نمی‌دانم آیا توبه‌ام قبول می‌شود؟ من کسی بودم که دل بچه‌های پیغمبر را لرزاندم، آن‌ها را ترساندم. در این بیابان آن‌ها را پیاده کردم تا اینکه دشمن دنبال دشمن رسید و آن‌ها را محاصره کرد. در بین راه با تردید می‌آمد، نمی‌دانم قبول می‌کنند یا نمی‌کنند، سپرش را واژگون کرد که بدانند سرِ جنگ ندارد، حال تسلیم دارد.

قدری که نزدیک شد از دور گفت: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ»، حضرت جواب سلامش را دادند: «وَعَلَیْكَ السَّلَامُ أَيُّهَا الشَّيْخُ»، گفت: «هَلْ لِي مِنْ تَوْبَةٍ؟» آقا! توبه‌ام قبول است؟ مرا به حضور می‌پذیرید؟ فرمودند: «أَنْزِلْ يَا شَيْخُ»؛ پیاده شو تو مهمان ما هستی، (کلمه شیخ یعنی محترم). آقای محترم تو مهمان ما هستی، یعنی ما از شما پذیرایی می‌کنیم، عرض کرد آقا! اجازه بدهید من همین سواره باشم و بروم جانم را فدای شما کنم، رفت و به آن سعادت ابدی هم رسید و کار خود را کرد و افرادی را که باید به جهنم بفرستد از دم شمشیرش گذراند، موعظه و نصیحت کرد، عاقبت روی خاک افتاد، در آن موقع احساس کرد دستی روی پیشانیش نهاده شد، چشم باز کرد آقا سیّد الشهداء را بالای سر خود دید، حضرت سر او را به دامن گرفته دست بر چهره‌اش می‌کشید و می‌فرماید: «أَنْتَ الْحُرُّ كَمَا سَمَّيْتُكَ أُمًّا حُرًّا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»؛ تو آزاد مرد هستی همان‌گونه که مادرت تو را حُرّ نامیده است، تو آزاد مردی در دنیا و آخرت.

اینجا هم اسم از مادرش به میان آمد، آن روز فرمود: «ثَكَلْتُكَ أُمًّا»، امروز می‌فرماید: «سَمَّيْتُكَ أُمًّا حُرًّا»؛ مادرت خوب نامی برای تو انتخاب کرده، تو آزاد مردی. در همین

حال در آغوش امام حسین علیه السلام جان به جان آفرین تسلیم کرد. «هَنِيئًا لَكَ الْجَنَّةُ».

انتظار ما از پیشگاه سید الشهداء علیه السلام

یا ابا عبدالله ما هم این انتظار را داریم، یک عمر در خانه شما گفته ایم: «السَّلَامُ عَلَیْكَ یا ابا عَبْدِالله»، اگر خَرّ دل بچه های شما را لرزاند، ما که بر شما ستمی نکرده ایم، ما هر چه کردیم بر خود ستم کردیم. حالا از شما انتظار داریم دم جان دادن نظر لطف و عنایت شما شامل حال ما بشود، چشم باز کنیم جمال زیباییت را ببینیم و از این دنیا برویم. پروردگارا! به حرمت امام حسین علیه السلام عاقبت امر ما را ختم به خیر بگردان.

بیماران ما را لباس عافیت بپوشان.

جان های ما را به نور معرفت خودت و اولیائت منور بگردان.

حُسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما.

آمین یا ربّ العالمین

والسَّلَام علیکم ورحمة الله وبرکاته

سوء عاقبت، از بهانه جویی و لجابت

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

لَا هِيَّةَ قُلُوبُهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ
وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ ﴿٣﴾ قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٤﴾
بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلْ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ ﴿٥﴾
مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ ﴿٦﴾

دل هایشان به لهو سرگرم است و ستمگران پنهانی در گوش هم می خوانند که آیا این پیامبر جز این است که بشری مانند شماست؟ آیا شما با چشم باز و دانسته به سوی سحر می روید؟ (پیامبر) گفت: پروردگار من هر سخنی را در آسمان و زمین می داند و او شنوا و داناست. گفتند (قرآن وحی نیست) خواب های پریشان است بلکه آن را به دروغ به خدا بسته است، بلکه او شاعر است، اگر راستی مُرسل از جانب خداست آیتی بیاورد آنچنان که انبیاء سلف داشته اند. تمام آبادی هایی را که پیش از اینها هلاک کردیم ایمان نیاوردند، آیا اینها ایمان می آورند؟

ظلم یعنی خروج از حد بندگی

در ادامه آیات شریفه از سوره مبارکه انبیاء خداوند حکیم بهانه جویی‌هایی که مشرکین در مقابل پیغمبر اکرم ﷺ داشتند آن‌ها را ذکر می‌فرماید تا مسلمان‌ها متوجه باشند که گاهی روح لجاج و عناد و بهانه جویی در کسی یا کسانی پیدا می‌شود که نمی‌خواهند زیر بار حق بروند و گرنه حق روشن است، آن‌ها از روی لجاج نمی‌خواهند قبول کنند. ولذا می‌فرماید:

﴿وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾

ستمگران پنهانی در گوش هم می‌خوانند.

اغلب وقتی ظلم گفته می‌شود فوراً این‌طور به ذهن ما می‌آید که کسی توی سر دیگری بزند، همیشه لازم نیست که ظالم به دیگری ستم کند، از نگاه قرآن ظالم آن کسی است که از حد بندگی و عبودیت خارج شده حق را قبول نمی‌کند، همین‌قدر که زیر بار حق نمی‌رود چنین کسی ظالم است، هم به مردم ظلم می‌کند و هم به خودش. آدمی که حق را نمی‌پذیرد مسلماً مخالف با حق او را از خدا دور می‌کند و به سبب دور شدن از خدا به عذاب الیم گرفتار می‌شود. مخالفت با حق برای انسان وزری عظیم در بر دارد و هم باعث گمراهی دیگران می‌شود، یک عده مردم ساده‌دل که حرف او را می‌شنوند و

می بینند که او مخالفت می کند از او تبعیت کرده گمراه می شوند.

آری انکار حق ظلم است یعنی انسان درباره خدا هم ظالم می شود:

﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾^۱

شرک نسبت به خدا ظلم بزرگی است. ظالم حتی نتیجه شوم ظلم را هم درک نمی کند؛ هم خود را گرفتار می کند هم مردم را و هم حق را می پوشاند، خود پوشاندن حق هم ظلم بر حق است، حق را باید آشکار کرد که آفتاب حق بر همه جا بتابد. آن کسی که پرده روی حق می کشد و آن را پشت ابر می برد مسلم است که درباره حق ظلم کرده، درباره مردم هم که از نور حق محروم می شوند ظلم کرده و درباره خودش هم ظلم کرده است.

منطق ضعیف کفار در قبال منطق قوی رسول اکرم ﷺ

در این آیه شریفه «وَالَّذِينَ ظَلَمُوا» به اصطلاح آقایان متعلق ظلمُوا ذکر نشده و بطور مطلق آمده است یعنی کسانی که ظالمند و حق را پذیرا نیستند اینها می خواستند در مقابل پیغمبر اکرم ﷺ توطئه ای طرح کنند که مردم را برگردانند و نسبت به رسول خدا بدبین کنند، اینها محرمانه نقشه ای طرح کردند. نجوی همان درگوشی حرف زدن است، مطلب محرمانه گفتن. «أَسْرُوا النَّجْوَى»؛ عجیب این که نجوی را پنهان می کردند، چون خود نجوی درگوشی است که پنهان است، آنوقت نجوی را هم پنهان کردن، این مبالغه در اخفاء حق است یعنی می کشیدند که حق را به تمام معنا اخفاء کنند.

با اینکه سوره انبیاء مکی است و در مکه مشرکین زوردار بودند زر و زور مال آن ها بود، پیغمبر اکرم ﷺ در آنجا نه ثروتی داشت و نه قدرتی. و آن ها چون قدرتمند بودند لزومی نداشت پنهان کاری کنند، زور دارند زر که پنهان کردن نمی خواهد.

اینها اگر چه از جهت زور قوی بودند ولی از جهت منطق ضعیف بودند یعنی وقتی بحث استدلال و منطق به میان می آمد غلبه با رسول الله ﷺ و پیروانش بود و اینها از نظر منطق بی چاره می شدند، بعد می خواستند از جهت منطق هم سر و صورتی به حرف هایشان بدهند که دیگران نفهمند که اینها عاجزند لذا برای این مخفیانه نقشه می کشیدند، نه برای اینکه ضعیف بودند، قوی و زوردار و پول دار بودند، از این جهت

عجزی نداشتند، عجزشان از جهت منطق و برهان و استدلال بود.

لذا پنهانی صحبت می‌کردند با هم جلسه تشکیل می‌دادند که چگونه حرف بزنیم که مردم بیسندند، پیامبر و اطرافیانش حرف خوب می‌زنند و ممکن است مردم تحت تأثیر قرار بگیرند پس ما هم مخفیانه نقشه‌ای طرح کنیم و حرف‌های آب و رنگ داری درست کنیم و در مقابل حرف آن‌ها بزنیم که مردم بپذیرند و کماکان دنبال ما باشند این بود که: «أَسْرُوا النَّجْوَى»؛ پنهانی نجوی می‌کردند.

مطلب محرمانه کفار چه بوده است؟

آن مطلب محرمانه‌شان که قرار می‌گذاشتند درباره پیغمبر بگویند چه بوده که در میان مردم بگویند و مردم قبول کنند؟ حرفشان این بود:

الف: او مثل ما بشر است.

﴿هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾

به مردم می‌گفتند مگر شما نمی‌بینید این شخص فردی مثل شماست، بشر است، پدر و مادر دارد، مثل ما غذا می‌خورد لباس می‌پوشد ازدواج می‌کند و فرزند دارد. آیا شما می‌خواهید تابع بشر باشید؟ او چه فرقی با شما دارد، شما هم بشرید او هم بشر است، بشر که نباید تابع بشر باشد. این حرف اوّلشان بود:

﴿هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾

او که می‌گوید من از جانب خدا مبعوتم، مگر ممکن است؟ اگر بشر مبعوث می‌شود شما هم مبعوث می‌شوید، چطور شده که او مبعوث شده شما مبعوث نشدید؟ او از آسمان خبر دارد شما از آسمان بی‌خبرید. مگر او مانند شما نیست؟
ب: او ساحر است.

حالا که پیغمبر مانند شما شد، ممکن است بگویند پس چگونه کارهای خارق‌العاده انجام می‌دهد؟ از ویژگی‌های پیامبر اکرم ﷺ یکی اینکه نفوذ کلام داشت، وقتی صحبت می‌کرد در دل بسیاری از افراد پاک‌دل اثر می‌کرد، جوان‌ها را بیشتر تحت تأثیر قرار می‌داد. آن‌ها از خانواده جدا می‌شدند، چه بسا زن از شوهرش جدا می‌شد، اولاد

از والدین جدا می شدند، این نفوذ کلامش بود.

در مورد خوارق عادت او هم می گفتند که اینها سحر است، بالاخره بشر هم سحر می کند، پیغمبر مثل شما بشر است، مبعوث شدن او از جانب خدا هم که معلوم نیست، اگر کار خارق العاده ای هم دارد آن سحر است و لذا:

﴿أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ﴾^۱

آیا شما با چشم باز و دانسته دنبال ساحر می روید؟ این درست است که یک آدم ساحری بباید شما را دنبال خودش بکشد؟ اوّل گفتند بشر است. می گفتند مگر بشر بودن با بعث و نبوت منافات دارد؟ بعد گفتند کارهای خارق العاده او سحر است.

ج: او پریشان گویی می کند.

از طرفی دیدند که سحر هم این طور نیست، او مطلب واقعیت داری بیان می کند. چون سحر، مطلب غیر واقع را واقع نشان می دهد ولی دستوراتی را که او می دهد در زندگی اجتماعی خوب و متین است مثلاً دروغ نگوئید، مردار نخورید، خون هم را نریزید، بی عفتی نکنید، این ها که خلاف واقع نیست، بعد فکر می کردند در جواب این حرف ها چه باید بگوئیم؟ گفتند می گوئیم این حرف ها خیالات است، در خواب مطالب آشفته و پریشانی می بیند، اینها را به عنوان قرآن تحویل مردم می دهد.

﴿بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ﴾^۲

احلام یعنی خواب ها، أضغاث یعنی پریشان، پراکنده. خواب های پریشانی می بیند که با هم ارتباطی ندارد اینها را به عنوان وحی به شما نشان می دهد. بعد دیدند این هم حرف درستی نیست، برای اینکه مطالب پراکنده نیست، یک سلسله مطالب خیلی مرتبط با هم و آگاهانه و کاملاً متقن و محکم است. دوباره از حرف خود برمی گشتند، خود این، از این شاخه به آن شاخه پریدن علامت این است که عاجز بودند، یعنی حرفشان باطل بود. چون آدمی که حرف حق دارد یک حرف می زند، پای حرفش می ایستد و همان را اثبات و تحکیم می کند، اگر خللی دارد برطرف می کند، از این شاخه به آن شاخه پریدن

۱- سوره انبیاء، آیه ۳.

۲- سوره انبیاء، آیه ۵.

و تضاد و تناقض در حرف‌ها نشانه عجز است.

چون سحر خودش فنی است و موازینی دارد، اَضْغَاثُ أَحْلَامِ موازین ندارد، پراکنده‌گویی است، حرف‌های بی‌ارتباط است، اینها با هم تناقض دارند، اگر ساحر است نمی‌شود پراکنده‌گو باشد، اگر اَضْغَاثُ أَحْلَامِ است نمی‌شود ساحر باشد. چون سحر فنی است که بر اساس موازینی انجام می‌شود.

د: او به خدا دروغ می‌بندد.

ولذا دوباره گفتند مطالبی که می‌گوید درست است اما اینکه می‌گوید خدا مرا مبعوث کرده به خدا افترا می‌بندد: «بَلِّ اِفْتَرَاهُ»؛ این حرف‌های خود اوست که به خدا نسبت می‌دهد. وقتی از جانب خدا نشد واجب نیست تبعیت کنیم، مگر ما مجبوریم از حرف‌های خودش تبعیت کنیم؟
ه: او شاعر است.

دوباره برگشتند و گفتند: «بَلِّ هُوَ شَاعِرٌ»؛ او شاعر است. آن‌ها می‌دانستند که پیامبر کسی نیست که دروغ بگوید، چون آن‌ها پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را می‌شناختند از بچگی در میان‌شان بود و به عنوان امین و صادق شناخته شده بود، تمام قبائل او را صادق می‌دانستند، دیدند نمی‌توانند به او بگویند که دروغ می‌گوید، در تمام مدت عمرش به انسان‌ها دروغ نبسته است چطور به خدا دروغ می‌بندد؟ برگشتند گفتند: «بَلِّ هُوَ شَاعِرٌ»؛ او شاعر است. او تخیلاتی را به نظم درآورده برای ما به عنوان وحی القا می‌کند. این هم با این مسئله تضاد دارد، برای اینکه اگر اَضْغَاثُ أَحْلَامِ است دیگر شاعر نمی‌شود. اگر واقعاً شاعر است دیگر ساحر نمی‌شود. معلوم است این ادعاها با هم تضاد دارند باز هم از حرف خود برمی‌گردند برای اینکه می‌بینند این کلام آهنگ موزونی دارد اما شعر نیست.
و: او معجزه ندارد.

دوباره گفتند: بسیار خوب! همه حرف‌هایت خوب است اما اینکه می‌گویی از جانب خدا مبعوث شده‌ام، مبعوث شدن از جانب خدا معجزه می‌خواهد اگر راست می‌گویی معجزه بیاور، معجزه‌ای داشته باش مانند سایر انبیاء، پیامبران گذشته معجزه

داشتند تو هم باید معجزه داشته باشی.

﴿فَلْيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ﴾

اگر راستی مُرْسَل از جانب خداست آیتی بیاورد آنچنان که انبیاء سَلَف داشته‌اند. تا اینجا به عنوان بهانه گیری تقریباً شش اشکال تراشی کرده‌اند؛ اوّل گفتند: بشر است، بشر که نمی‌تواند پیغمبر باشد. بعد گفتند: ساحر است. سوّم گفتند: حرف‌های او أَضْغَاثُ أَحْلَام است، خواب‌های پریشان خود را القا می‌کند. چهارم گفتند: به خدا افترا می‌بندد. پنجم گفتند: شاعر است. ششم گفتند: معجزه ندارد و صداقت پیغمبر به معجزه اوست.

اینها بهانه جویی‌هایی بود که داشتند و عرض شد که این شش عنوان با همدیگر تناقض دارند.

پاسخ صولت شکن پیغمبر اکرم ﷺ به بهانه جویی‌های آن‌ها

پاسخ پیامبر اکرم ﷺ به گونه‌ای است که قدری از صولت آن‌ها می‌شکند.

﴿قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾

فرمود: پروردگار من هر سخنی را در آسمان و زمین می‌داند.

اوّل بدانید که این حرف‌هایی را که مخفیانه درست کرده‌اید من می‌دانم، یعنی شما مجلسی تشکیل داده‌اید و محرمانه حرف‌هایی را برای مقابله با من طراحی کرده‌اید. ولی بدانید که خدای من عَالِمُ السِّرِّ وَالْخَفِيَّاتِ است، از تمام حقایق و مخفیّات با خبر است. خدای من می‌داند گفتارها را اگر چه در اوج آسمان‌ها و یا در اعماق زمین باشد، تصمیماتی را که در دل می‌گیرید می‌داند، خاطراتی را که در ذهن شما خطور می‌کند می‌داند.

این خود یک تهدیدی بود که آن‌ها بدانند که او خبر دارد که آن‌ها مخفیانه «أَسْرُوا النَّجْوَى» می‌کنند نجوی را اخفاء می‌کنند. خود این حرف صولت آن‌ها را می‌شکند، از آن حدّتی که دارند پایین می‌آورد.

﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾

خدای من هم شنواست، هم حرف‌ها را می‌شنود و هم از تصمیمات آگاه است و افکار را می‌داند.

معجزه آری اما دل‌بخواهی نه!

شما پیشنهاد می‌کنید معجزه‌ای بیاور که دل‌بخواه ما باشد. البته پیغمبر وظیفه دارد از جانب خدا معجزه بیاورد که مردم بدانند که او مبعوث از جانب خداست اما موظف نیست که طبق دل‌بخواه شما و هر چه شما بگویید انجام بدهد. افراد بهانه‌گیر و هوس‌باز پیدا می‌شوند که پیغمبر را ملعبه دست خود قرار می‌دهند؛ یکی می‌گوید این را می‌خواهم، دیگری می‌گوید آن را می‌خواهم، این درست نیست. به این نوع معجزه، معجزه اقتراحی گفته می‌شود. رسول وظیفه دارد معجزه بیاورد اما نه معجزه اقتراحی یعنی پیشنهادی و هر چه که شما دلتان بخواهد.

گاهی پیغمبران سلف به معجزه پیشنهادی برای اتمام حجت عمل می‌کردند ولی چون قوم آن‌ها بهانه‌جو بودند قبول نمی‌کردند، و چون قبول نمی‌کردند بلا بر آن‌ها نازل می‌شد.

عاقبت شوم نپذیرفتن معجزه دل‌بخواهی

مثل ناقه صالح، ناقه صالح معجزه پیشنهادی از جانب مردم بود. البته این طور نبود که خود حضرت صالح علیه السلام از جانب خدا مأمور باشد که ناقه را از شکم کوه بیرون بیاورد، آن‌ها چون به قول خود می‌خواستند پیغمبر زمان را در بن بست قرار بدهند این پیشنهاد را کردند، گفتند اگر راست می‌گویی که پیغمبر هستی از شکم کوه ناقه بیرون بیاور. حضرت صالح علیه السلام هم فرمود اگر این کار را بکنم و شما قبول نکنید خدا به شما مهلت نمی‌دهد بلا بر شما نازل می‌شود. همین طور هم شد.

حضرت صالح علیه السلام ناقه را از شکم کوه بیرون آورد. در قرآن هم داریم، بعد او دعا کرد و کوه هم مانند زنی که در حال زایمان است یک صدا و صیحه‌ای از خود سر داد بعد شکافته شد، ابتدا سر و گردن شتر بیرون آمد، همین طور تدریجاً شتر بیرون آمد و مثل شتر سالمی در مقابل مردم ایستاد. مردم بهانه‌گیر گفتند حالا بچه‌اش را هم بیرون بیاور، بچه‌اش

هم آمد. بعد گفتند این سحر است، تا گفتند سحر است فرمود سه روز بیشتر مهلت داده نمی شوید، اگر ظرف این سه روز ایمان آوردید بسیار خوب! اگر ایمان نیاوردید منتظر بلا باشید، بلا بر آن ها نازل شد.

مجازات گذشتگان در نپذیرفتن معجزه اقتراحی

﴿مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ﴾^۱

تمام آبادی هایی را که پیش از اینها هلاک کردیم ایمان نیاوردند آیا اینها ایمان می آورند؟

این آیه اشاره به همین مطلب است که قبل از شما هم گذشتگان معجزات اقتراحی خواستند، پیشنهاد می کردند و پیغمبر زمان می آورد و قبول نمی کردند محکوم به بلا می شدند شما هم همین راه را می روید.

﴿مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا﴾

ما تمام آن شهرها و آبادی ها را که هلاک و با خاک یکسان کرده ایم از همین قبیل بوده اند. مردمی بودند که به پیغمبر زمان خود معجزات اقتراحی پیشنهاد می کردند بعد هم ایمان نمی آوردند و ما هم تمام آن ها را نابود کردیم. «أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ»؛ آیا اینها ایمان می آورند؟ آن ها که ایمان نیاوردند و محکوم به عذاب شدند، حالا ابوجهل و ابولهب و امثال اینها می خواهند ایمان بیاورند؟

اینها هم پیشنهاد می کنند آنی که دل بخواه ماست بیاور، اگر ما آنی که می خواهند بیاوریم و قبول نکنند حاضرند بر آن ها عذاب نازل بشود؟

بیان معجزه اقتراحی رسول اکرم ﷺ در نهج البلاغه

در نهج البلاغه امیرمؤمنان علی علیه السلام تصریح به این مطلب شده که صنادید قریش جمع شدند و به رسول خدا گفتند اگر می گویی من پیغمبرم پس آن درخت که در آنجاست بگو از زمین کنده شود و بیرون بیاید، معلوم است که این پیشنهادی از روی بهانه گیری است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود این کار را می کنم و شما هم ایمان نمی آورید و محکوم به

عذاب خواهید شد. می دانم شماها ایمان نخواهید آورد و کشته می شوید و جسد های شما را در چاه می اندازند، که در جنگ بدر همین طور شد.

به هر حال رسول خدا این کار را کرد، به درخت خطاب کرد که اگر من پیغمبرم جلویا. آن درخت هم طبق بیان مولا علی علیه السلام در نهج البلاغه، از ریشه کنده شد و بایک صدایی جلو آمد تا اینکه مقابل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ایستاد. گفتند اگر پیغمبری بگو دوباره برگردد. حضرت فرمود برگرد، درخت دوباره به جای اول خود برگشت. گفتند این نشد بگو دو نیم بشود، نصفش بماند نصفش بیاید. معلوم است که خیلی بهانه گیری است، بسیار خوب! نصف بشود، نصف شد و نصفش آمد نصفش ماند و این نصفش که آمد شاخ و برگش را بر سر و روی پیغمبر و علی علیه السلام باز کرد. گفتند دوباره بگو برگردد و به هم بچسبند و به همان حال اولش باشد، دوباره برگشت. به هم نگاه کردند و گفتند چه سحر عجیبی است، قطعاً او ساحر است اما چه ساحر قهاری است. به هر حال از این نوع پیشنهادات بود.

آیه اشاره می کند که اینها چگونه می خواهند ایمان بیاورند؟ گذشتگان بودند و پیشنهاد کردند و به پیشنهادشان عمل هم شد ولی؛

﴿مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا﴾

ایمان نیاوردند ما هم آن ها را هلاک کردیم. حالا «أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ»؛ اینها می خواهند ایمان بیاورند؟ نه، این طور نیست. تا اینجا این جواب قسمت اول حرفشان و بقیه هم می ماند برای جلسه بعد.

ذکر حدیث در بیان مشخصات عاقل واقعی

برای تنبّه بیشتر حدیثی عرض می کنم. فرمودند: «إِنَّ الْعَاقِلَ يَنْبَغِي أَنْ يَحْدَرَ الْمَوْتَ فِي هَذِهِ الدَّارِ وَيُحْسِنَ لَهُ التَّأَهُبَ قَبْلَ أَنْ يَصِلَ إِلَى دَارٍ يَتَمَتَّى فِيهَا الْمَوْتُ فَلَا يَجِدُهُ»؛ آدم عاقل سزاوار است که سر عقل بیاید و نسبت به آینده خود هوشیار باشد و خودش را برای مرگ که حتماً خواهد آمد آماده کند، قبل از اینکه به سرایی برسد که در آن مرگ را آرزو کند و آن را نیابد. انسان گنه کار به جایی خواهد رفت که در آنجا آرزوی مرگ می کند که از آن بلارها

بشود و مرگ را هم نمی‌یابد. یعنی وقتی خواهد آمد که ما آرزوی مرگ می‌کنیم و مرگ هم به سراغ ما نخواهد آمد. انسان در قیامت چنان گرفتار بدبختی‌ها و عذاب‌ها خواهد شد که دلش می‌خواهد هر چه زودتر بمیرد و راحت بشود ولی در آنجا مرگ هم دیگر نیست.

﴿ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ﴾^۱

آنجا نه مرگ هست برای آن‌ها و نه حیات.

برای جهنمی‌ها حیات نیست برای اینکه بطور دائم درد است، آدم زنده باید آسایش داشته باشد، سراپا درد و رنج و سوختن، این که حیات نیست مرگ هم نیست، مرگ آن است که آدم می‌میرد و از بلا و عذاب تخلص پیدا می‌کند و راحت می‌شود. حیات نیست برای اینکه آسایش نیست.

بنابراین آدم عاقل، خوب است خود را برای مرگ که حتماً خواهد آمد آماده کند. فعلاً این نعمت بر ما هست که مرگ به سراغ ما می‌آید و ما را به عالم دیگر منتقل می‌کند. حالا اگر انسان در بدبختی هم باشد باز مرگ برای او نعمت است و چنانچه در خوشبختی هم باشد نعمت است، بنده پرهیزکار و مطیع اوامر الهی با مردن به خوشبختی بالاتر منتقل می‌شود، این نعمت است. اگر گناهکار و بدبخت است و عذاب دارد مرگ می‌آید و راحتش می‌کند. پس کسی که مرگ سر راه اوست سزاوار است خود را آماده کند قبل از اینکه به جایی برود که: «يَتَمَتَّى فِيهَا الْمَوْتُ فَلَا يَجِدُهُ»؛ مرگ را آرزو کند و آن را نیابد.

نتیجه نکبت بار تسلیم شدن در برابر ظالم

مردم کوفه باورشان نمی‌شد به این بدبختی می‌افتند، آن‌ها اوّل کار می‌گفتند حالا ابن‌زیاد آمده و ما اگر تسلیم نشویم ما را بی‌سر و سامان می‌کند و اموال ما را می‌برد، جوان‌های ما را می‌کشد. اگر تسلیم شویم راحت می‌شویم. اما باورشان نمی‌شد که اگر تسلیم ابن‌زیاد بشوند این ماجرا تمام نمی‌شود و دنباله دارد، دنباله‌اش بدبختی است که باید دختران پیغمبر را با اسارت در شهر مسلمان‌ها بیاورند. این را واقعاً باور نمی‌کردند که اگر تسلیم ابن‌زیاد بشوند ابن‌زیاد حتماً امام حسین علیه السلام را می‌کشد. مردم کوفه شیعه و محبّ اهل بیت بودند، اینها که نمی‌خواستند امام حسین علیه السلام کشته شود ابداً راضی نمی‌شدند

ولی باورشان نمی شد کار به اینجاها منتهی می شود که امام حسین علیه السلام را می کشند، سر مقدسش را بالای نیزه می گذارند، دختران پیغمبر را به اسارت می برند، ابداً اینها باورشان نمی شد.

ولذا روز دوازدهم محرم وقتی این جریان پیش آمد اینها منقلب شدند، مرد و زنشان گریه می کردند، منتها زینب کبری علیها السلام به آن ها سرکوفت می زد و می گفت: «إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي نَقَصَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَاثٍ»؛ مثل شما مثل آن زن است که رشته خود را پس از محکم تافتن و ریستن، باز تار تار می کرد.

خدا در قرآن مثل زده، این زن احمق از صبح تا شب پنبه می ریسید بعد رشته ها را پنبه می کرد.^۱ شما چنین شده اید، در رکاب پدر من امیرالمؤمنین این همه فداکاری و جانبازی کردید، شهید دادید، عاقبت کارتان به اینجا منتهی شد، شما تمام رشته ها را پنبه کردید، تمام زمینه های سعادت، تبدیل به شقاوت شد. گریه می کنید؟ «وَاللَّهِ فَايَكُومُوا فَإِنَّكُمْ أَحْرَى بِالْبُكَاءِ»؛ آری بگریید که شایسته گریستن هستید. شما باید به بدبختی های خود گریه کنید و اشک بریزید. «أَتَذَرُونَ وَيْلَكُمْ أَيُّ كَيْدٍ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرِثْتُمْ وَأَيُّ عَهْدٍ نَكَثْتُمْ»؛ هیچ می دانید شما چه جگری از پیغمبر شکافتید و چه پیمانی شکستید؟ «وَأَيُّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ»؛ هیچ می دانید چه خونی از پیغمبر ریخته اید؟ «وَأَيُّ كَرِيمَةٍ لَهُ أَبْرَزْتُمْ»؛ هیچ می دانید چه دختران و زنان پشت پرده نشین را از پرده بیرون کشیده اید و در میان شهر مسلمان ها با حال اسارت آن ها را می چرخانید؟^۲

پروردگارا! به حرمت خون سید الشهدا علیه السلام عاقبت امر ما را ختم به خیر بگردان.

فرزندان ما را از آفات زمان حفظ کن.

فرج مولای منتظر حضرت مهدی علیه السلام را نزدیک بگردان.

آمین یا رب العالمین

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱- الاحتجاج، جلد ۲، صفحه ۳۰۴.

۲- سوره نحل، آیه ۹۲.

پیامبر
بشری در ارتباط با عالم ربوبی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٧﴾ وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ ﴿٨﴾ ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ ﴿٩﴾

ما پیش از تو نفرستادیم مگر مردانی که به آنان وحی می‌کردیم، اگر نمی‌دانید از دانیان برسید. و آنان را بدن‌هایی که غذا نخورند قرار ندادیم و عمر جاویدان هم نداشتند. سپس به وعده‌ای که به آنان داده بودیم وفا کردیم و آنان و هر کس را که می‌خواستیم نجات دادیم و مسرفین را هلاک نمودیم.

مروری بر مطالب گذشته

در جلسه قبل عرض شد که خداوند حکیم، بهانه جویی‌هایی که مشرکین در مقابل انبیاء علیهم‌السلام داشتند، آن‌ها را بیان می‌فرماید. فرمود که حق بر مردم دنیا دوست و هوا پرست سنگین است یعنی نمی‌توانند تن زیر بار حق بدهند. حرف حق حدودی دارد و نفس اماره انسان را محدود می‌کند نمی‌گذارد این لجام گسیخته هرکاری می‌خواهد بکند و دنیا داران می‌خواهند لجام گسیخته باشند هرچور که خواستند عمل کنند این با حق و با دین آسمانی حق منافات دارد. از این جهت که نمی‌خواهند زیر بار حق بروند خیلی بهانه جویی و کارشکنی می‌کنند تا پیغمبر زمان را به قول خودشان از میدان خارج کنند و حرف‌های او را بی‌اثر سازند. ولذا اشکال تراشی‌ها و تناقض‌گویی‌ها دارند که دیشب مقداری عرض شد.

آن‌ها می‌گویند تو بشری، بشر که نباید اطاعتش بر دیگران واجب باشد. تو چه فرقی با ما داری؟ می‌گفتند شاعری، ساحری، خواب‌های آشفته و پریشان می‌بینی، خیال می‌کنی که وحی بر تو نازل می‌شود. بعد می‌گفتند که مفتری هستی به خدا دروغ می‌بندی، اینها را می‌گفتند. حالا آیه شریفه در مقام جواب همان اشکال‌ها و بهانه جویی‌هاست. بطور کلی می‌فرماید این که ما می‌گوییم بشر هستی مگر بشر بودن با رسالت منافاتی دارد؟ مگر

بشر نمی‌تواند با عالم ربوبی در ارتباط باشد و مانند خانه دو در باشد، از یک در بگیرد و از در دیگر به عالم انسان تحویل بدهد و باید هم چنین باشد.

یعنی کسی که از قِبل خدا مبعوث می‌شود و می‌خواهد برای مردم الگو باشد باید از جنس بشر باشد. اگر فرشته در میان مردم بیاید که دیده نمی‌شود، بر فرض مجسم بشود باید به شکل مردی باشد، باز شبیه انسانی خواهد آمد. اگر چنانچه خصائص انسانی نداشته باشد که برای انسان الگو نمی‌شود. باید از جنس خود انسان‌ها باشد، باید بگوید من از جنس شما و دارای این غرائز، عواطف و تمایلاتم، دارای این شهوت و غضب ولی در عین حال من یک انسان کاملم.

یعنی می‌توانم با همه این غرائز و تمایلاتی که دارم خودم را تسلیم کنم و مسلم باشم:

﴿وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾^۱

من خودم اوّل مسلمانم بعد به شما می‌گویم مسلمان باشید. من خودم تارک محرماتم بعد به شما می‌گویم تارک محرمات باشید. من خودم قائل به واجباتم به شما می‌گویم قائل به واجبات باشید. و الاّ یک موجودی که شهوت و غضب ندارد و این حالت در او نیست به شما بگوید فلان باشید همه می‌گویند نه، ما نمی‌توانیم این‌گونه باشیم. ما بشریم ما انسانیم ما شهوت و غضب داریم، تو فرشته‌ای. پس آن کسی که مبعوث از قِبل حق می‌شود باید از جنس انسان باشد تا الگو بشود:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۲

مسلماناً برای شما در زندگی رسول خدا الگوی نیکویی است.

اسوه حسنه باید باشد تا مورد تأسی دیگران واقع بشود. آیه دیگر هم در سورة انعام

است:

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا﴾^۳

اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم حتماً وی را به شکل مردی درمی‌آوردیم.

۱- سورة انعام، آیه ۱۶۳.

۲- سورة احزاب، آیه ۲۱.

۳- سورة انعام، آیه ۹.

امتیاز انبیاء علیهم السلام از سایر مردم

بر فرض اگر بنا بود ما فرشته‌ای را هم بفرستیم باز هم لازم بود به صورت انسان بفرستیم. نمی‌شود که ملک باشد و دیدنی نباشد و در عین حال الگوی بشر باشد. پس این حرف معقول نیست که چرا پیغمبر بشر است؟ بشر «نُوحی إِلَیْهِمْ» است. بله، یک بشر ممتاز است یعنی در ساختمان وجود همین بشر یک نیروی درک قرار داده که در شما نیست. همه غرائز و تمایلاتی که شما دارید او هم دارد، علاوه بر آن یک نیروی درک دیگری دارد که از آن به چشم و هوش دیگری تعبیر شده که با آن، عالم ملکوت را می‌بیند و نغمه‌های آسمانی را می‌شنود و به شما ابلاغ می‌کند. مگر این خلاف عقل و نشدنی است که انسان باشد و نسبت به شما یک امتیازی در نیروی درک داشته باشد، همان طور که شما با عالم حیوان با نیروی عقل امتیاز دارید.

خود ما انسان‌ها با هم چقدر امتیاز داریم؟ مگر همه یک جورند؟ مگر هوش‌ها یکسان است؟ افرادی هستند از هوش بالایی برخوردارند، افرادی هم هستند کودکان، هر دو انسانند. ممکن است دو تا برادر مثلاً از یک پدر و یک مادر، دو قلو متولد شده باشند، هر دو با هم در یک مدرسه تحصیل کنند و یک استاد داشته باشند. اما یکی خیلی با هوش، با حافظه قوی در ظرف چند سال یک علامه دهری می‌شود و دیگری هر چه می‌خواند نمی‌فهمد و به جایی نمی‌رسد، یک آدم باربری می‌شود. هر دو انسانند، تفاوت در ادراکات است.

دستگاه عسل سازی در ساختمان خلقت زنبور

خرس آمد سر کوه دید زنبور عسل لانه کرده زنبور تعارف کرد رفت داخل، برای او عسل آورد عسل را خورد گفت به به چقدر شیرین است، از کجا آوردی؟ گفت ما خودمان می‌سازیم. گفت مگر شما عسل می‌سازید؟ گفت بله، گفت چطور عسل می‌سازید؟ گفت ما می‌رویم شهد گل را می‌مکیم و در داخل وجود ما دستگاه عسل سازی هست. این خنده‌اش گرفت مسخره کرد. گفت لعنت بر دروغگو، منم مثل تو یک حیوانی هستم این همه علف‌های خوب را می‌خورم یک مثقال عسل هم نمی‌دهم تو یک مقدار از این

گل‌ها را می‌خوری عسل می‌شود؟ حیوانات را جمع کرد بر علیه او قیام کردند و مسخره کردند. او گفت بی‌جهت مسخره می‌کنید همان خالق که الاغ را ساخته است همان خالق زنبور عسل را هم ساخته و در ساختمان خلقت او دستگاه عسل سازی قرار داده گل‌ها را می‌خورد تبدیل به عسل می‌کند. الاغ هم گل‌ها را می‌خورد تبدیل به سرگین و پهن می‌شود.

دستگاه گیرنده وحی در ساختمان وجود پیغمبر

ساختمان وجود شما را ما ساخته‌ایم، در ساختمان وجود پیغمبر، ما دستگاه گیرنده وحی قرار دادیم: «نُوحِیْ إِلَیْهِمْ»؛ به او راه نشان دادیم، وحی را به وی می‌رسانیم که او به شما برساند و ما در وجود شما این را قرار ندادیم. بسته به خودمان است، بی‌خود حرف ننزید:

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾

خدا بهتر می‌داند که مقام رسالت را کجا قرار دهد.

خالق عالم مصلحت در این دیده که شما را فاقد وحی و او را واجد وحی قرار بدهد. همان خالق که به الاغ عقل نداده به شما عقل داده است. الاغ اصلاً نمی‌فهمد عقل یعنی چه، او خیال می‌کند تمام نژادها در عالم نژاد الاغیه. اصلاً باورش نمی‌شود که نژاد زنبور عسلی هم در عالم هست که عسل می‌سازد و خیال می‌کند تمام حیوانات باید سرگین بسازند. اصلاً محال است حیوانی عسل بسازد. همان‌طوری که او اشتباه می‌کند ما هم اشتباه می‌کنیم. ما خیال می‌کنیم که همه نژادها، نژاد بنده و شماست، در عالم نژادی نیست که «نُوحِیْ إِلَیْهِمْ» باشد.

ما خودمان چقدر با هم تفاوت داریم، آیا همه ما شیخ الزیسیسم؟ بالاخره یک فردی مانند بو علی سینا پیدا می‌شود که مغز متفکری است که اصلاً در عالم تعقل اعجوبه است. دیگران هم انسانند اما همان تعقل را هم ندارند تا برسیم به مسئله نبوت و امامت. ولذا سنت ما این است:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِیْ إِلَیْهِمْ﴾

همیشه مطلب این بوده تازگی ندارد، ابوجهل‌ها خیال کردند که تو پیغمبر نوظهوری

هستی فقط تو پیدا شدی که در عالم، وحی بر تو نازل می شود، انبیاء سلف هم همین طور بودند. ما آن ها را فرستادیم و همه انسانهایی بودند که وحی بر آن ها نازل می شد، دستگاه گیرنده وحی در ساختمان وجودشان قرار داده بودیم تا به وسیله این دستگاه حقایق آسمانی را به آن ها برسانیم و آن ها هم به شما برسانند. این روش ما و سنت ما در عالم است.

انبیاء الهی از جنس بشر

﴿وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ﴾^۱

و آنان را بدن هایی که غذا نخورند قرار ندادیم و عمر جاویدان هم نداشتند. ما نخواستیم که پیغمبرها فقط بدنی باشند و غذا نخواهند چرا که کفار می گفتند:

﴿مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾^۲

این چه پیغمبری است که مثل ما غذا می خورد و در بازارها راه می رود. آن ها متوقع بودند پیغمبری که از طرف خدا فرستاده می شود باید فرشته باشد یعنی آب و غذا نخورد، نخوابد و همیشه هم بماند، مرگ نداشته باشد. سنت ما این است که پیغمبر را از جنس بشر می فرستیم، بشری که بدن دارد و این بدن غذا می خواهد، نخواستیم که جسدی باشد و غذا نخورد، و نخواستیم موجودی باشد که هرگز نمیرد. نه، باید بمیرد تا کسی نگوید که شما با ما فرق دارید.

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^۳

تو می میری و آن ها هم خواهند مرد.

همه باید بمیرید پیغمبر هم می میرد. پیغمبر هم مانند شما به حسب ظاهر بشری است که مثل شما غذا می خورد راه می رود می خوابد ازدواج می کند تولید نسل می کند و عاقبت می میرد، این منافاتی با وحی ندارد. در عین حال دستگاه گیرنده وحی و حقایق آسمانی را ما به او دادیم.

﴿ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ﴾^۴

۱- سورة انبیاء، آیه ۸.

۲- سورة فرقان، آیه ۷.

۳- سورة زمر، آیه ۳۰.

۴- سورة انبیاء، آیه ۹.

سپس به وعده‌ای که به آنان داده بودیم وفا کردیم و آنان و هر کس را که می‌خواستیم نجات دادیم و مسرفین را هلاک نمودیم.

نجات پیغمبر زمان و پیروانش از بلا

ما همه انبیاء را از جنس بشر می‌فرستیم و وحی هم به آن‌ها نازل می‌کنیم در عین حال به آن‌ها وعده داده‌ایم که ابلاغ وحی کنید، پیام من را به مردم برسانید آن‌ها را به توحید دعوت کنید و به اختیار خودشان بگذارید اگر آمدند متعبد شدند بسیار خوب! به سعادت می‌رسند. اگر نیامدند مهلتشان می‌دهیم چنانچه مهلتشان منقضی شد بلا بر سرشان نازل می‌کنیم و از بین می‌بریم و تو را با پیروانت نجات می‌دهیم. این‌طور نیست که در دستگاه عادلانه ما به قول معروف تر هم به آتش خشک بسوزد. آن‌ها که خشکند و ایمان نیاورده‌اند آن‌ها را می‌سوزانیم اما آن کسانی مرطوبند به ایمان، آن‌ها را نجات می‌دهیم. ما هیچ وقت مردم صالح را به آتش مردم غیر صالح نمی‌سوزانیم. ولذا در سوره هود که قصه‌های انبیاء را نقل می‌کند چندین بار این جمله تکرار شده است:

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ^۱﴾

﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ^۲﴾

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا

الصَّيْحَةَ^۳﴾

هنگامی که فرمان ما رسید شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به رحمت خود نجات دادیم و کسانی را که ستم کردند صیحه آسمانی فراگرفت.

بله، صیحه آسمانی که بیاید دامن ظالمان را می‌گیرد نه دامن مؤمنان را. ما پیغمبر زمان را با مؤمنان به شرطی که مؤمن واقعی باشند نجات می‌دهیم نه مؤمن اسمی. ما نگفته‌ایم که مؤمنان اسمی را نجات می‌دهیم. مؤمنان واقعی ممکن است خودشان کار بد نکنند ولی کار بد دیگران را نهی نکنند و از آن‌ها فاصله هم نگیرند. به قول خودشان مرطوبند و نمی‌سوزند ولی کم‌کم در جوار کفر می‌مانند و با آتش آن خشک می‌شوند و بعد

۱- سوره هود، آیه ۸۵.

۲- سوره هود، آیه ۶۶.

۳- سوره هود، آیه ۴۹.

می سوزند.

ما وعده داده ایم صیحه دامن مؤمنان واقعی را نمی گیرد که هم خودشان مرتکب گناه نمی شوند هم به گناه کاران روی خوش نشان نمی دهند، نهی از منکر هم می کنند اگر نتوانستند از آن ها فاصله می گیرند و جدا می شوند ولی اگر جدا نشوند بمانند نهی هم نکنند بلای آسمانی که آمد دامن آن ها را می گیرد.

پس:

﴿ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ﴾

وعده ای که به انبیاء داده ایم وفا می کنیم ما صادق الوعدیم، در وعده تخلف نمی کنیم وعده ما صدق است. که چی؟

﴿فَأَنجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ﴾

ما انبیاء و مَنْ نَشَاء را نجات می دهیم. مَنْ نَشَاء همان مؤمنین پیرو انبیاء هستند. آن ها که بر اثر مشیت ما با اختیار و اراده خودشان صالح العملند. نَشَاء اشاره به همین است گروهی که بر اساس مشیت و اراده ما، اختیار و اراده دارند و با اختیار و اراده خود عمل صالح انجام می دهند.

وعده هلاک به مسرفین

ما انبیاء و پیروان صالح را نجات می دهیم.

﴿وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ﴾

ما تنها مسرفین را هلاک می کنیم. اسراف کاران، تجاوزگران از حد بندگی و هم کسانی که مرتکب گناه می شوند و همان کسانی که با دیدن مرتکبان گناه از آن ها فاصله نمی گیرند و آن ها را نهی نمی کنند. ولذا اینها مسرفند.

ما مسرفین را هلاک می کنیم ولی غیر مسرفین، آن کسانی که دنباله رو واقعی انبیاء علیهم السلام باشند نجاتشان می دهیم این سنت ماست و وعده هم کرده ایم و طبق وعده هم عمل می کنیم. تا اینجا ترجمه آیات بود، جمله:

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾

ماند برای بعد.

مشخصات مؤمنانِ اهل نجات

به هر حال ما را دعوت به ایمان و عمل صالح کرده‌اند مکرراً باید گفته بشود، تا زنده‌ایم و مهلت باقی است بتوانیم خود را در زمره مؤمنین صالح‌العمل قرار بدهیم و الاً خاسریم. خداوند قسم خورده است:

﴿وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ﴾^۱

قسم به عصر که انسان‌ها همه در زیانند. مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند و یکدیگر را به حق سفارش کرده و به صبر توصیه نموده‌اند. فقط این گروه اهل نجاتند و بقیه به غضب خداوند در آتشند. فقط گروهی که خودشان مؤمنند؛ عقاید حقّه را در دل و جان خود نشانده‌اند و صالح‌العملند و دیگران را هم ارشاد می‌کنند:

﴿وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ﴾

و مردم را به حق و صبر سفارش می‌کنند. یکی از موارد صبر خودداری از گناه است. انسان‌های مؤمن، صالح‌العمل و ارشاد کننده دیگران به راه ایمان و عمل صالح اهل نجاتند.

صبر حضرت زینب علیها السلام در مصائب کربلا

ما هم بحمدالله دنبال علی و آل علی علیهم السلام هستیم، آیا از آن‌ها مؤمن‌تر و از آن‌ها سالم‌تر سراغ دارید؟ از آن‌ها ارشادگتر و هدایت‌گتر سراغ دارید؟ زن و مرد همین‌طورند. کوچک و بزرگشان اساتید صبرند.

یک زن در ظرف یک روز چندین مصیبت در تنش و در روحش دارد. گفتن این مصیبت‌ها آسان است. این تاریخی است، یک زن در عرض چند ساعت در یک روز شش برادر را در خاک و خون دیده آن هم برادری مثل امام حسین علیه السلام، برادری مثل حضرت ابوالفضل علیه السلام و سایر برادرها که در خاک و خون غلتیدند، دو فرزند دلبندش و برادرزاده‌هایی مثل علی اکبر و علی اصغر و قاسم علیهم السلام را در خاک و خون دیده، این همه

مصیبت در ظرف چند ساعت و بعد هم به اسارت برود، تازیانه‌ها و شکنجه‌ها و گرسنگی‌ها متحمل بشود و بعد وقتی وارد کوفه می‌شود شهری که پدرش سال‌ها آنجا حکومت کرده و او در کنار پدر بوده با همه این احترام‌ها و جلالت‌ها، حالا او را در لباس اسارت وارد کوفه می‌کنند و به مجلس فرماندار مقتدر کوفه می‌برند.

ابن حجر عسقلانی که سنی متعصبی است وقتی که او مطلبی را از شیعه نقل کند خیلی مورد اعتماد است. او می‌گوید وقتی سر مقدس امام حسین را به دارالاماره ابن زیاد آوردند «سالت حیطانها دما»؛ یعنی از دیوار دارالاماره خون جاری شد. اگر مورخ شیعه بود می‌گفتیم تعصب مذهبی داشته او مورخ سنی متعصب است این جریان را نقل می‌کند که از دیوار دارالاماره خون جاری شد. همچنین گفته‌اند روز عاشورا هر سنگ و هر کلوخی را که برمی‌داشتند زیر آن خون بود یعنی ببینید مصیبت چقدر سنگین است. این مصیبت با دل زینب علیها السلام چه کرده است؟

وقتی وارد مجلس شد دید در یک طرف مجلس سفره رنگین گسترده‌اند و پای سفره بچه‌های یتیم رنگ پریده گرسنه را نگه داشته‌اند در یک طرف هم سر بریده برادر را کنار آب گذاشته‌اند. همه این مصیبت‌ها را دیدن و خود را نباختن بسیار کار بزرگی است، شجاعت بزرگی است، یک دریا قلب با ایمان می‌خواهد، دریای مواج که باید همه بزرگان عالم در این دریا شناوری کنند و لؤلؤ و مرجان به دست بیاورند.

ابن زیاد، آن سفاک خون‌خوار زخم‌زبان زد گفت: دیدی خدا با برادر و خاندانت چه کرد؟ فرمود: «ما رأیتُ إِلَّا جَمِیلاً»^۱؛ از خدا جز زیبایی ندیدم. روز عاشورا هم وقتی دو فرزند خودش را به قربانگاه فرستاد و آن‌ها در خون خود غلتیدند، آقا حسین علیه السلام به بالینشان آمد اما خانم زینب کبری از خیمه‌گاه بیرون نیامد که نکند حسین عزیزش اندکی منفعل بشود. با همین عمل فهماند برادر من! در جنب تو من صاحب پسر نیستم، با خون دل دو قربانی را پروراند و با کمال افتخار مقابل چشم تو و زیر پای تو قربانشان کردم.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكُمْ يَا آلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- صواعق محرقه، صفحه ۱۹۲.

۲- اللهوف، صفحه ۱۶۰.

خدا و علی علیه السلام
شاهدان رسالت آخرین نبی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٠﴾

ما کتابی بر شما نازل کردیم که ذکر شما در آن است، آیا نمی اندیشید؟

پاسخ خداوند به اشکال تراشی‌های مشرکان

در آیات اولیهٔ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء مشرکین اشکال تراشی‌هایی در مقابل رسول خدا داشتند، اشکال اولشان این بود که می‌گفتند تو بشری و بشر بودن را با مسئلهٔ رسالت منافی می‌دانستند و برای آن توجیهاتی می‌کردند و می‌گفتند چون او بشری عادی است نمی‌تواند مبعوث از قِبَل خدا باشد و کارهای خارق‌العادهٔ پیامبر خدا را توجیه می‌کردند و می‌گفتند شعر و یا سحر است و یا اینکه خواب‌های آشفته و یا افتراء است.

خداوند حکیم به آن اشکالشان جواب داد: شما که می‌گویید بشریت با رسالت منافات دارد خیر، هیچ‌گونه منافاتی ندارد بلکه ملازمه هست، رسول باید بشر باشد اصلاً غیر بشر نمی‌تواند از جانب خداوند مبعوث بشود و دینی و شریعتی بیاورد، تبلیغ کند و در بین مردم باشد و الگو برای مردم باشد. این شدنی نیست. رسول باید بشر باشد و همیشه و در هر زمانی ما بشر را به عنوان رسول فرستاده‌ایم، اشکال شما در این است که نمی‌شود چرا نمی‌شود؟ قدرت مطلقه هر کاری می‌تواند بکند، او می‌تواند بشری بیافریند که در ساختمان وجود او دستگاه گیرندهٔ وحی قرار بدهد، گوشی که بشنود صداهایی را که شما نمی‌شنوید، چشمی که ببیند جمال‌ها و چهره‌هایی را که شما نمی‌بینید، خدا قادر بر این کار است. در سورهٔ ابراهیم هم اشاره به همین مطلب شده است. ضمناً این اشکال تراشی

مشرکین در مقابل انبیاء در چند جای قرآن تکرار شده است یکی اینکه:

﴿قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا﴾^۱

آن‌ها به انبیاء می‌گفتند شما جز بشری مانند ما نیستید.

اینکه می‌گویید مبعوث از قِبل خدا هستید، نیستید بلکه شما می‌خواهید ما را فریب بدهید و ما را از راه خودمان منحرف کنید.

قدرت خداوند برایجاد شرایط ویژه برای انبیاء

﴿قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾^۲

پیامبران‌شان به آن‌ها گفتند: درست است ما هم مانند شما بشریم ولی خداوند بر هر کس از بندگانش بخواهد مَنّت می‌نهد (و مقام رسالت عطا می‌کند).

خداوند قدرت دارد بر بعض بندگانش این مَنّت را بگذارد و آن دسته از بندگانش را از میان مردم برگزیند و آن‌ها را به مقام رسالت و نبوّت برساند و آن دستگاه گیرنده وحی را به او بدهد و او را در میان مردم مبعوث کند. او قدرت مطلقه است و در آن حرفی نیست:

﴿أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

او قدرتی است که هم جماد و هم نبات و هم حیوان می‌سازد. در بین جمادها هم فلزی مثل طلا می‌سازد و یا گچ و آهک می‌سازد چرا که قدرت دارد. از جماد، هم آهک هم طلا و هم برلیان ساخته است، هم آفتاب منور و هم سنگ سیاه ساخته، هر دو جمادند که او ساخته است.

در نباتات، هم گلبرگ لطیف و خوشبو و خوشرنگ می‌سازد هم خارِ خشن تیز و برنده می‌سازد. قدرت دارد او می‌تواند درخت چناری خلق کند که هزاران سال ریشه‌دار بماند و طوفان‌های تند نتوانند آن را تکان بدهند، از آن طرف گیاه‌های خیلی نازک و لطیف بسازد که فقط چند روزی هست و بعد پژمرده می‌شود، قدرت بر این دارد.

حیوان‌ها را می‌سازد، از میان حیوان‌ها طاووس زیبا و بلبل محبوب می‌سازد، از آن طرف کلاغ و جغد منفور هم می‌سازد. زنبور عسل می‌سازد و او را سازنده عسل قرار می‌دهد،

۱- سوره یس، آیه ۱۵.

۲- سوره ابراهیم، آیه ۱۱.

خرس و خوک را هم می سازد که آدم از دیدنشان هم نفرت دارد.
 آنچه حق آموخت مرزنبور را آن نباشد شیر را و گور را
 شیر با آن صلابت و گورخر با آن هیبتی که دارد نمی توانند عسل بسازند اما زنبور به
 این کوچکی را عسل ساز قرار داده است.

خانه ها سازد پُر از حلوی تر حق بر او این علم را بگشاده در
 خدا در این علم را در وجودش باز کرده است.
 او به نور وحی حق عزوجل کرده عالم را پر از شمع و عسل
 ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا﴾^۱
 پروردگار تو به زنبور عسل الهام کرد که از کوه ها و درختان و داربست هایی که
 (مردم) می سازند خانه هایی بگیر.

حق تعالی این قدرت را دارد که در جمادات، در نباتات و در حیوانات انواع
 گوناگون بیافریند و در انسان ها هم به همین کیفیت که عرض شد، انسان هایی با مغزهای
 متفکر می آفریند نقاد و موشکاف که تحقیقات علمی عجیب می کنند و زمین را به آسمان
 می دوزند، از آن طرف انسان های کودن و گیج می آفریند که از اداره کردن خودشان هم
 عاجزند.

همان قدرت، علی امیر علیه السلام می سازد، از آن طرف شمر و سنان و خولی را می آفریند،
 اینها همه ساخته دست اوست.

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ
 الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۲

اوست که در میان مردم بی سواد، پیامبری از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر
 آنان می خواند و پاکشان می سازد و به آنان کتاب و حکمت می آموزد.

﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾^۳
 خداوند بر هر کس از بندگانش بخواهد منت می نهد (و مقام رسالت عطا می کند).

۱- سوره نحل، آیه ۶۸.

۲- سوره جمعه، آیه ۲.

۳- سوره ابراهیم، آیه ۱۱.

پس مسئله قدرت است، شما در مقابل قدرت مطلقه زبان به انتقاد می‌کشاید و اعتراض می‌کنید و به پیمبران می‌گویید که چطور می‌شود شما پیغمبر باشید و حال آنکه شما هم بشری مثل ما هستید؟ به شما می‌گوییم همان خالق این بشر را ساخته است و او را مبعوث به نبوت قرار داده تا در میان شما هادی و راهنمای شما باشد. این توضیح از جهت اینکه بشر بودن منافاتی با رسالت ندارد.

معجزه بی‌نظیر و جاودانی قرآن کریم

اما آن که گفتید پیامبر آیت و معجزه بیاورد:

﴿فَلْيَاتِنَا بآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ﴾^۱

اگر راست می‌گوید که فرستاده خداست برای ما معجزه و آیتی بیاورد همان‌گونه که سایر انبیاء، مُرسل به آن آیات بودند.

چون حرف آخرشان این بود: حالا که به ادّعی خودش بشر مبعوث شده از قِبل خدا می‌باشد پس معجزه‌ای بیاورد. جواب داده می‌شود معجزه همین قرآن است.

﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾^۲

ما کتابی بر شما نازل کردیم که ذکر شما در آن است، آیا نمی‌اندیشید.

ما همین قرآنی که بر شما نازل کرده‌ایم بزرگ‌ترین آیت و معجزه است، معجزات سایر انبیاء معجزات موسمی و برای زمان معینی بوده برای همیشه نبوده است، آن کتابی که به عنوان معجزه همیشگی تا روز قیامت است همان است که به عنوان قرآن به دست شما داده شده «فیه ذِکْرُکُمْ»؛ ذکر شما در آن است. «ذکر» یعنی آن چیزی که شما را بیدار می‌کند و به باور می‌آورد تا بپذیرید که آورنده این کتاب مبعوث از قِبل خداست.

آن کسانی که دشمن سرسخت بودند در زمان نزول قرآن بر آن‌ها هم قرآن ذکر بود منتها منصف نبودند. اگر انسان، عاقل و منصف باشد و در همین قرآن بیندیشد خواهد فهمید که قرآن معجزه الهی است که از لسان رسول و نبی امّی صادر شده است.

۱- سورة انبیاء، آیه ۵.

۲- سورة انبیاء، آیه ۱۰.

اعتراف دشمنِ درجه یک قرآن به عظمت قرآن

ولید ابن مغیره فرد قدرتمند و ثروتمندی در مکه بود، خیلی هم باهوش و با فراست و مدبر بود، در میان قریش او را ریحانه قریش می نامیدند یعنی گل سرسبد قریش، در مشکلاتشان به او مراجعه می کردند حلّ مشکل می کرد. وقتی قرآن نازل شد و به مردم ابلاغ می شد و مردم هم در مقابلش عاجز بودند نزد او رفتند که به نظر تو این چه جور کلامی است؟ او این مطلب را گفت: «إِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً وَإِنَّ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةٌ وَإِنَّ أَعْلَاهُ لُمُشِرٌّ وَإِنْ أَسْفَلُهُ لَمُعْدِقٌ وَإِنَّهُ لَيَعْلُو وَلَا يُعْلَى»؛ من در مقابل این کلام گیج شده ام برای اینکه شیرینی خاص و زیبایی مخصوصی دارد، بالای این کلام ثمربخش است، پایین این کلام پرمایه است، بر همه چیز پیروز می شود و هیچ چیز بر او پیروز نمی شود.

این قضاوت یک مرد کافر است و عاقبت هم ایمان نیاورد اما این مطلب را می فهمید.

شناخت عظمت قرآن در نگاه عاقلان منصف

«فِيهِ ذِكْرُكُمْ» یعنی قرآن شما را توجّه و تنبّه می دهد، بیدار می کند. اما اگر کسی نخواهد بیدار بشود به خودش مربوط است، مثل آدمی که چشم خود را برای طلوع آفتاب باز نکند، هر چه سر او فریاد بکشد که آفتاب نزدیک طلوع است برخیز نماز بخوان، اصلاً چشم باز نمی کند که ببیند صبح شده یا نشده، او بیدار می شود ولی نمی خواهد چشم باز کند تا ببیند وقت نماز می گذرد. افرادی هستند که می فهمند اما نمی خواهند چشم باز کنند و حق را بپذیرند.

حالا همان ذکر در میان شما هم هست، شما هم عاقل باشید و از آن بهره لازم را ببرید: «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»؛ هم باید تعقل داشت و هم انصاف. همین قرآن آسمانی را در نظر بگیرید از دامن همین قرآن ببینید چه جمعیت هایی از علم و دانش تولید شده اند، در دامن این قرآن فقها، حکما، عرفا، ادبا به وجود آمده اند. تمام کسانی که در هر رشته و هر فنی تخصصات علمی دارند اینها از دامن قرآن به وجود آمده اند. همین برای شما کافی نیست که بفهمید قرآن کتاب انسان ساز است؟ انسان های کامل، انسان های امین و انسان های

صادق محصول قرآنند که در میان افراد بشر و انسان‌ها، اینها به علم و تحقیقات علمی ممتاز و زبانزدند، آیا این کافی نیست؟

خداوند و علی علیه السلام شاهدان رسالت رسول اکرم صلی الله علیه و آله

در رأس اینها وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام است که او معجزه خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسَتْ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۱

کسانی که کافر شدند می‌گویند تو پیامبر نیستی بگو کافی است که خدا و آن کسی که علم کتاب نزد اوست میان من و شما گواه باشند.

ای پیامبر! می‌گویند تو مُرسل نیستی بگو شاهد من بر رسالت، اوّل خداست که اگر بنا بود من دروغگو باشم و از قبل خدا نیامده باشم او جلوی مرا می‌گرفت، برای اینکه حق تعالی می‌خواهد بشر را هدایت کند اگر بنا باشد کسی به عنوان مدّعی نبوّت بیاید و اموری خارق العاده انجام بدهد او جلویش را نگیرد و در واقع نبی نباشد نتیجه‌اش این است که العیاذ بالله خدا مردم را گمراه کرده باشد، این خلاف حکمت است.

خود اینکه خدا به من و اراده من خلاقیت داده و جلوی مرا هم نمی‌گیرد این بهترین گواه است که خدا شاهد بر نبوّت من است. و از آن طرف:

﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾

آن کسی که حقایق قرآن پیش اوست و خودش قرآن مجسم است، قرآن را مجسم نشان می‌دهد. این کافی نیست که نشان بدهد قرآن انسان ساز است؟ آن مکتبی که مثل علی علیه السلام را به دنیا عرضه می‌کند، آیا کافی نیست که بگوییم آن مکتب حق است؟ آن مکتب، مکتبی است که علی علیه السلام می‌پروراند، آن مکتبی است که حسین علیه السلام به دنیا نشان داده، آیا این برای حق بودن آن کافی نیست؟!

و لذا اگر تعقل کنید اگر منصف باشید همین کتاب «فیه ذکرُکُم» شما را بیدار می‌کند و تنبّه می‌دهد و به باور می‌آورد که آورنده این کتاب، نبی مُرسل است.

سفارشی پدران به جوان‌های عزیز در خصوص شناخت راه حق

به جوان‌ها و نوجوان‌های محترم که گاهی اوقات حس تحقیقاتی شان گل می‌کند باید سفارش کرد که عزیزان! فرصت شما محدود است اگر بخواهید در این مجال کوتاه عمر، ادیان و مذاهب دیگر را مورد مطالعه قرار بدهید تا به قول خود به حق برسید مطمئناً با صرف زمان طولانی در تورات و انجیل و مانند آن فرصت‌های طلایی خود را از دست خواهید داد و عاقبت هم به نتیجه دلخواه خود نخواهید رسید. انسان عاقل است خودش می‌فهمد آن مکتبی که امثال خواجه نصیرها را پرورانده، آن مکتبی که امثال علامه حلّی‌ها دارد، اینها افراد محقق بودند که بنده اگر صد سال هم تحقیق کنم به پای تحقیق آن‌ها نمی‌رسم، چنین افراد هوشمند و توانمندی در امر پژوهش و تحقیق، در مقابل این مکتب خاضعند.

پس راه را هموار کرده‌اند و دلائل کافی برای حقایق مکتب و مذهب شیعه موجود است، آنی که بر من لازم است این‌که در خود همین مذهب اندکی فکر کنم و معارف لازم را به دست بیاورم، لازم نیست در غیر این مذهب فکر کنم تا بفهمم حق است یا نیست، اگر عاقل و منصف باشم حقیقت این مذهب برای من روشن است برای اینکه دیگرانی که از من کنجکاوتر و محقق‌تر بودند، آن‌ها تحقیقات کرده‌اند و آنچه که اشکالات بوده، جواب‌ها داده‌اند، راه باز است. حالا آنی که من وظیفه دارم اینکه از عمر کوتاها استفاده کنم و معارف شیعه را خوب بفهمم، عقاید حق را خوب در جانم بنشانم، مسائل اخلاقی همین مکتب را در جان خودم ایجاد کنم، برنامه‌های عملی همین مکتب را انجام بدهم تا بر نورانیت خود بیفزایم و لطافت روحی بیشتری پیدا کنم، این وظیفه است. ولذا:

﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾

ما کتابی بر شما نازل کردیم که ذکر شما در آن است، آیا نمی‌اندیشید؟

آیه شریفه می‌فرماید آیا نمی‌خواهید شما عقل خود را به کار بيفکنید؟ با انصاف داوری کنید و قرآن را کتاب حق آسمانی بدانید، هر چه نیرو دارید در فهم همین قرآن به کار بگیرید.

دقت در شناخت محقق نمایان فریبکار

اگر بخواهید دنبال مطالب دیگری بروید و نوشته های دیگران را بخوانید تا ببینید چه گفته اند، باید عرض کنم به صرف اینکه می خواهیم تحقیق کنیم دنبال نوشته های هر کسی نرویم، باید خیلی مراقبت کنیم. افرادی هستند که خود را به عنوان محقق نشان می دهند، افرادی که تا حدودی ادبیات عربی یاد گرفته و قدری درس هایی خوانده اند، با قرآن و حدیث کمی آشنایی دارند، بعد هم پناه بخدا اگر به اروپا و آمریکا رفته و آب و هوای آنجا هم به مغزشان خورده باشد، بعد از بازگشت، به عنوان اینکه اسلام را خوب شناخته ام و می توانم به دیگران معرفی کنم مطالبی مطرح می کنند و در ضمن همین مطالب، شیطنت خود را تنفیذ و به افکار مردم القا می کنند.

آن وقت اینها در نظر عده ای جوان های کم مایه یا بی مایه، بزرگ جلوه می کنند. نوشته و حرف هایش در نظر آن ها جالب جلوه می کند و حال آنکه از نظر اهل معرفت و بصیرت این مطالب هیچ ارزشی ندارند. چه بسا همین درس خوانده های غرب زده، یک متن عربی را نتوانند خوب بخوانند و بیان کنند ولی گفتار و نوشته های همین آدم در نظر بعضی جوان ها که کم مایه و خام و ناپخته اند بزرگ جلوه کند، به سراغ او بروند و مرید او بشوند و چه بسا آن گوینده در ضمن سخنانش مطالب حقیقی هم دارد که همراه آن، مطالب باطل را به خورد علاقه مندان خود می دهد.

مولی المتّقین علی علیه السلام فرمودند: عَلَّتْ فِتْنَةُ هَٰمِیْنِ اسْتَكْبَرَتْ: «يُؤْخَذُ مِنْ هَٰذَا ضِعْفٌ وَمِنْ هَٰذَا ضِعْفٌ فَيُمَزَّجَانِ»؛ «قسمتی از حق و قسمتی از باطل را می گیرند و به هم می آمیزند. افراد مغرض یک مشت حرف حق از این طرف می گیرند و با یک مشت حرف باطل از آن طرف به هم می آمیزند، مردم هم که اکثراً تشخیص دهنده نیستند که حق کدام و باطل کدام است، حرف های حقیقی که همه گفته اند او هم می گوید ولی در ضمن همین حرف های حق، حرف باطل را هم در لفافه به خورد کم مایه ها می دهد و گمراهشان می کند.

لزوم دقت فراوان در انتخاب کتاب و سخنران

انسان باید دنبال نوشته های کسی برود که متهم نباشد اگر متهم بود باید او را رها

کند. چون انسان عاقل اگر احتمال بدهد در راهی گرگ درنده‌ای و یا گزنده‌ای و یا اینکه دزدی باشد از آن راه نخواهد رفت این عقلایی است شکّی در آن نیست. لذا در مورد مسئله مهمّی که حیات ابدی انسان به آن مربوط است باید خیلی مراقب بود.

اگر انسان از یک راهی برود که درنده‌ها او را بدرند خیلی مهم نیست، او از حیات دنیایی محروم شده است اما اگر از راهی برود که گمراهش کنند و حیات ابدی‌اش را متزلزل کنند زیان بزرگ و جبران ناپذیری به او وارد شده است. امام جواد علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يَنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ»؛ هر کس به سخن سخنرانی گوش دهد او را پرستش کرده است، پس اگر او از خدا سخن بگوید خدا را پرستیده است و اگر از زبان ابلیس سخن بگوید ابلیس را عبادت کرده است.

اگر آن نویسنده یا گوینده از خدا بگوید و اخلاص هم داشته باشد آن کس که به حرف او گوش می‌دهد یا نوشته او را می‌خواند در حال عبادت خداست، اما اگر او از شیطان بگوید - و آن طرف هم درست تشخیص نمی‌دهد از شیطان است یا از غیر شیطان - او هم گوش بدهد، آن مستمع در حال عبادت شیطان است.

پس توجّه لازم است انسان دنبال کسانی برود و نوشته افرادی را بخواند که اتهامی ندارند و نزد اهلش به حقیّت و اخلاص شناخته شده‌اند و الا دچار خسران شده است. شایسته نیست انسان این طرف و آن طرف بدود، این نوشته و آن نوشته را بخواند و سخنان این گوینده و آن گوینده را بشنود و با صرف عمر گران‌بهای خود، عاقبت هم چیزی دستش را نگیرد. پس همین قدر کافی است که انسان بزرگان را ببیند از چه راهی رفته‌اند بزرگانی که حقیّتشان مسلم است.

ما بحمد الله در تاریخ مذهب شیعه آن قدر شخصیت‌های عظیم متقن و بزرگ داریم که هم متخصصین هم امین و شناخته شده‌اند و هم مورد تأیید همه اهل معرفت و حکمت هستند. شایسته است انسان دنبال اینها برود و در نوشته‌ها و گفتار اینها تحقیقات کند و معارف دینش را وسعت دهد و بر لطافت و نورانیّت جانش بیفزاید. ان شاء الله خداوند به

همه ما لطف و عنایت کند که توفیق بهره‌برداری از معارف قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام بیش از پیش نصیبمان گردد.

رفتار متین و هیبت شکن حضرت زینب کبری علیها‌السلام با ابن زیاد متکبر

بنی‌امیه و اعوان و انصارشان، پسر زیاد و اعوان و انصارش، اینها تمام همشان این بود که سیطره خود را بر مردم نشان بدهند، جبروت و عزت و قدرتشان را به رخ مردم بکشند و آل‌علی را در میان مردم ذلیل و خوار کنند، هدفشان این بود. در کربلا که آن کشتار و جنایت را به وجود آوردند بعد خاندان امام حسین علیه‌السلام را اسیر کردند، در شهرها چرخاندند و در مجلس کوفه آوردند، به مجلس شام بردند، همه تلاششان این بود که اهل بیت را ذلیل کنند و خودشان را در میان مردم عزیز و مقتدر نشان بدهند. ولی بحمدالله رفتار اهل بیت علیهم‌السلام و گفتارشان در کوفه، در شام و در بین راه آن‌ها را کاملاً رسوا کرد، پرده‌ها را کنار زد، جنایاتی را که آن‌ها می‌خواستند مکتوم نگه دارند افشا کردند و رسوایی آن‌ها را به مردم نشان دادند و فضاحت آن‌ها را برملا کردند.

چنین نقل شده که خطبه غزای حضرت زینب کبری علیها‌السلام در کوفه انقلابی عجیب به وجود آورد و نقشه آن‌ها را نقش بر آب کرد، آن‌ها می‌خواستند در کوفه رعب و وحشتی ایجاد کنند و خود را مسیطر و پر جبروت نشان دهند. اما خطبه حضرت زینب علیها‌السلام دل‌های مردم را زیر و رو کرد و پرده‌های جنایت آن‌ها را بالا زد. همین‌طور وقتی که اهل بیت علیهم‌السلام را به مجلس ابن زیاد وارد کردند در آنجا هم به همین کیفیت موجب رسوایی بنی‌امیه شد. حتی نحوه ورود زینب کبری علیها‌السلام به مجلس ابن زیاد مایه سرکوفت‌زدن بر او شد. وقتی حضرت وارد شد ابن زیاد گفت: «مَنْ هَذِهِ الَّتِي انْحَازَتْ وَمَعَهَا نِسَاؤُهَا؟»؛ این زن که از برابر ما گذشت و در یک طرف مجلس قرار گرفت و زنان اطراف او را گرفتند کیست؟

کیفیت ورود حضرت زینب علیها‌السلام مجلس را تکان داد، کسانی که اطراف خانم بودند اول چیزی نگفتند، بار دوم سؤال کرد نگفتند، بار سوم یکی از آن‌ها گفت: «هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ»؛ این جمله یعنی شما خجالت بکشید، شما خودتان را جای پیغمبر گذاشته‌اید و خود را خلیفه رسول معرفی می‌کنید، همان رسولی که به فاطمه علیها‌السلام

آنچنان عظمت می داد که دستان او را می بوسید. این دختر همان فاطمه است، آیا درست است شما خلیفه پیغمبر باشید و بعد هم دختر پیغمبر را به این کیفیت وارد مجلس کنید؟ ابن زیاد زخم زبان ها داشت، از جمله خطاب به امام سجاد علیه السلام گفت که شما کی هستید؟ فرمود: من علی بن الحسینم، گفت مگر علی بن الحسین را خدا در کربلا نکشت؟ فرمود: برادری داشتم او هم نامش علی بود او را مردم در کربلا کشتند. گفت: نه، خدا او را کشت. فرمود: البته،:

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾^۱

خدا جان هر کسی را هنگام جان دادن می گیرد اما در عین حال او را مردم کشتند، یعنی حرف بی خود زن گناه بنده را به خدا نسبت مده، به حساب خدا نگذار.

عکس العمل خبیثانه ابن زیاد با امام سجاد علیه السلام

مکتب اسلام مکتب جبر نیست که گناه بنده را به حساب خدا بگذاری. نه، مردم کشتند، ابن زیاد دید که حضرت در مقابل او جواب می دهد خشمگین شد گفت: این قدر رمق داری که در مقابل من جواب می دهی؟ بیایید گردنش را بزنید. خود دستور قتل، علامت عجز است، یعنی چون در مقابل منطق قوی امام سجاد علیه السلام عاجز و بیچاره شد دستور قتل داد. معمولاً هر زورداری دستور قتل می دهد، این علامت قدرت نیست، نشانه ضعف است.

همین که دستور قتل صادر شد زینب علیه السلام از جا برخاست، دست به گردن برادرزاده اش افکند گفت از ما دیگر مردی باقی نگذاشته ای. بس نبود این همه خون هایی که از ما ریختی؟ من از او جدا نمی شوم اگر بناست او کشته شود من هم با او باید کشته شوم. ابن زیاد مدتی نگاه کرد، بعد گفت: «عَجَباً لِلرَّحِمِ»؛ علاقه رحم و خویشی عجیب است، تعجب می کنم چنان خود را فدای او می کند، واقعاً حاضر است به جای او کشته بشود.

بعد امام سجاد علیه السلام فرمود: «أَبَا الْقَتْلِ تُهَدِّدُنِي يَا ابْنَ زَيْدٍ»؛^۲ ای ابن زیاد! مرا به قتل

۱- سوره زمر، آیه ۴۲.

۲- اللهوف، صفحه ۱۶۲.

و کشته شدن تهدید می‌کنی؟ «أَمْ عَلِمْتَ أَنَّ الْقَتْلَ لَنَا عَادَةٌ وَكِرَامَتَنَا الشَّهَادَةُ»؛ مگر ندانسته‌ای که کشته شدن سیره ما و شهادت کرامت ماست؟ ابن زیاد از کشتن امام منصرف شد اما دست به جنایتی زد که دل‌ها را سوزانید. با سر مطهر امام علیه السلام عملی مرتکب شد که انسان از گفتنش شرم دارد و زبان یارایی نمی‌کند.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

سقوط انسان، حاصل بیگانگی با قرآن و بیان

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٠﴾

ما کتابی بر شما نازل کردیم که ذکر شما در آن است، آیا نمی‌اندیشید؟

مفهوم ذکر از نگاه قرآن

ذیل این آیه شریفه، قرآن به عنوان ذکر تعبیر شده است، در کلام خدا گاهی قرآن به «ذکر» تعبیر شده و گاهی از خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تعبیر به ذکر شده است. معنای لغوی کلمه ذکر یعنی توجّه دادن، یادآوری کردن، آگاهی داشتن و آگاهی دادن.

و «اهل الذکر» هم یعنی کسانی که اهل اطلاعند، از مطلبی اطلاع دارند و می‌توانند آن را در اختیار دیگران بگذارند. گفتیم از قرآن تعبیر به «ذکر» شده است:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۱

ما قرآن را نازل کردیم و ما بطور قطع آن را حفظ می‌کنیم.

از رسول خدا هم تعبیر به ذکر شده است در سوره قلم می‌فرماید:

﴿وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ. وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾^۲

نزدیک است کافران چون قرآن را شنیدند تو را با چشمان خود از پای درآورند. و می‌گویند رسول خدا مجنون است (العیاذ بالله). نه، او ذکر برای جهانیان است.

یا در سوره طلاق می‌فرماید:

۱- سوره حجر، آیه ۹.

۲- سوره قلم، آیات ۵۱ و ۵۲.

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا. رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ﴾^۱

ای خردمندانی که ایمان آورده‌اید! از خدا پروا کنید، همانا خداوند چیزی که مایه تذکر است بر شما نازل کرده است. پیامبری به سوی شما فرستاده که آیات روشن خدا را بر شما تلاوت می‌کند.

در این آیه هم از رسول خدا به ذکر یاد شده است، پس هم از خود قرآن و هم خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله تعبیر به ذکر داریم و هر دو هم با معنای لغوی آن مناسب است، یعنی آگاهی دادن. اگر قرآن ذکر است به خاطر این است که تمام حقایق هستی و آنچه که در امر ارشاد انسان لازم است همه را در بر دارد. و اگر رسول هم ذکر است به خاطر این است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله سراپا یاد است، سراپا هوش است، او به همه عالم آگاهی دارد، قلب او لوح محفوظ عالم خلقت است. آری او همه چیز را به یاد انسان‌ها می‌آورد.

اگر انسان‌ها به حال خود رها شوند همه چیز را فراموش می‌کنند حتی شرف انسانی خود را فراموش می‌کنند، معنای انسانیت را از یاد می‌برند و یک زندگی حیوانی در پیش می‌گیرند، یعنی تمام زندگی انسان به خوردن، خوابیدن، جفت و خفت حیوانی داشتن، آنچه منفعت است برای خود جلب کردن، رقیب را زدن، شکم دریدن و شهوت و غضب را اِعمال کردن منحصر می‌شود. اگر رسول از زندگی انسان‌ها منها بشود و آن یادآوری‌های او نباشد و دست انسان را نگیرد که از لجنزار حیوانی بیرون بیاورد، به یک حیوان کامل تبدیل می‌شود.

سقوط انسان منهای ذکر الهی

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ﴾^۲

کافران همواره سرگرم بهره‌گیری از متاع دنیاوند و می‌خورند همان‌گونه که چهارپایان می‌خورند.

نحوه زندگی انسان‌ها منهای ذکر الهی و رسالت و وحی، همچون زندگی چهارپایان

۱- سوره طلاق، آیات ۱۰ و ۱۱.

۲- سوره محمد، آیه ۱۲.

است، همه چیز را فراموش می‌کنند:

﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾^۱

چون خدا را فراموش می‌کنند خود را هم فراموش می‌کنند.

کمال انسان به قرب ذات حضرت حق است، وقتی حق فراموش شد شرف انسانی هم فراموش می‌شود، مبدأ و معاد فراموش می‌شود و آن برنامه زندگی انسانی از یادش می‌رود. و لذا قرآن و رسول، مبدأ و معاد را به یاد انسان می‌آورند و واقعاً برای جهانیان ذکرند و همه چیز در وجود اقدس رسول اکرم صلی الله علیه و آله به نحو احصاء ذکر شده است:

﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾^۲

همه چیز را در کتابی روشن برشمرده‌ایم.

امام صادق علیه السلام فرمود: همه حقایق هستی در قرآن است و قرآن آن‌گونه در اختیار من است که کف دست خود را می‌بینم، همان‌طور که شما کف دست خود را می‌بینید و از نگاه به کف دست هیچ‌گونه غفلت ندارید، حقایق در نظر من به همین کیفیت است. مقام امامت و ولایت همین است و ذکر است. فلذا حق تعالی فرمود:

﴿فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۳

اگر نمی‌دانید از اهل ذکر پرسید.

شما که نمی‌دانید باید به اهل ذکر مراجعه کنید، کسانی که اهل آگاهی‌اند. از جمله «إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» در آیه شریفه این‌طور فهمیده می‌شود که ما در عین اینکه قرآن هم داریم و قرآن در دست ماست این‌طور نیست که همه چیز را بدانیم، ما جاهلیم و باید به اهل ذکر مراجعه کنیم. اگر «ذکر» قرآن است معلوم می‌شود قرآن اهلی دارد هر کسی اهل قرآن نیست. اگر شما همه اهل قرآن بودید که «لَا تَعْلَمُونَ» نداشت.

چه کسانی اهل قرآن هستند؟

«لَا تَعْلَمُونَ» یعنی نمی‌دانید، شما از حقایق قرآن آگاهی ندارید، حالا که ندارید

۱- سوره حشر، آیه ۱۹.

۲- سوره یس، آیه ۱۲.

۳- سوره انبیاء، آیه ۷.

باید به اهلش مراجعه کنید. خیال نکنید که چون قرآن دست شماست پس همه چیز می دانید. آن دومی که گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»؛ ضد قرآن حرف زد، برای اینکه قرآن می گوید: من برای شما کافی نیستم، ممکن است من دست شما باشم و شما ندانید و بسیار جاهل باشید باید به اهل من مراجعه کنید. «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» ضد حدیث متواتر ثقلین است. آن حدیث متواتری که همه فرق اسلامی آن را نقل می کنند که پیامبر عظیم الشان اسلام فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِن تَمَسَّكْتُم بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابُ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ»؛^۱ من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم تا وقتی که به آن دو چنگ زبید هرگز گمراه نمی شوید؛ یکی کتاب خدا و دیگری عترت من، اهل بیتم. و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد گردند. این دو با هم باید مرجع شما باشند. این حدیث نشان می دهد که کتاب الله منهای عترت رسول خدا، مرجع و هادی شما نیست و اگر قرآن از عترت جدا بشود نه تنها هادی شما نیست بلکه مُضِلّ شما می شود.

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾^۲

ما از قرآن آنچه برای مؤمنان شفا و رحمت است نازل می کنیم ولی ستمکاران را جز خسران نمی افزاید.

همین قرآن برای انسان های ظالمی که در مسئله ولایت مرتکب بزرگترین ظلم شده اند خسارت و تباهی به بار می آورد، قرآن آن ها را به سمت جهنم سوق می دهد برای اینکه قرآن را از عترت جدا کردند در حالی که رسول خدا ﷺ فرمود نباید جدا بشوند، خود قرآن می فرماید: من اهل دارم به اهل من مراجعه کنید که اگر مراجعه نکنید جاهل باقی می مانید.

لزوم توأم بودن قرآن و عترت برای امر هدایت

راستی اگر قرآن به تنهایی دست ما باشد ما نمی توانیم نماز بخوانیم چرا که قرآن

۱- بحار الانوار، جلد ۲۲، صفحه ۴۷۳.

۲- الارشاد، جلد ۱، صفحه ۲۳۳.

۳- سوره اسراء، آیه ۸۲.

گفته: «أَقِمْوُ الصَّلَاةَ»؛ چطور نماز بخوانیم در خود قرآن که نیست. درباره چگونگی نماز، تعداد رکعات و اوقات آن چیزی نگفته، حتی روزه هم نمی‌توانیم بگیریم چون فقط فرموده: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ»؛ درباره احکام روزه و مُبطلات آن و سایر مسائل مربوط به روزه چیزی در قرآن نیامده است. «لَا تَعْلَمُونَ» همین است، شما که نمی‌دانی، حالا که به آیۀ نماز رسیدی باید به اهلش مراجعه کنی، همین‌طور درباره روزه، نمی‌دانید به اهلش مراجعه کنید.

قرآن گفته:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ﴾

حجّ خانه خدا را بجا آورید.

اینکه چگونه مناسک حج را بجا آوریم در قرآن نیست. رمی جمرات، سعی صفا و مروه، طواف، اینها چگونه انجام شود؟ مُحَرّمات در حال احرام چیست؟ هیچ‌کدام در قرآن نیست. پس شما چگونه می‌خواهید حج را برگزار کنید و چگونه می‌توانید مسلمان باشید؟ حقیقت اینکه قرآن بدون ولایت راه‌گشا نیست و با قرآن تنها کسی نمی‌تواند مسلمان باشد؛ نه می‌تواند نماز بخواند، نه روزه بگیرد، نه مکه برود.

هیچ کاری نمی‌تواند انجام بدهد. «لَا تَعْلَمُونَ» یعنی همین، آنجایی که نمی‌دانید باید به اهلش مراجعه کنید.

پس ما که شیعه هستیم طبق گفتار قرآن عمل می‌کنیم و معتقدیم قرآن فرموده: اگر ندانستید به اهل آن مراجعه کنید و همچنین طبق گفتار رسول عمل می‌کنیم برای اینکه او فرموده: من دو چیز را مرجع شما قرار دادم، یکی نیست، تنها قرآن مرجع شما نیست؛ کتاب خدا و عترتم. «مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا»؛ اگر هر دو را با هم بگیرید گمراه نمی‌شوید ولی اگر یکی را رها کنید و یکی را بگیرید گمراه می‌شوید.

این منطق رسائی است، منطقی عقلانی، قرآنی و نبوی است. اما دیگران چه می‌گویند؟ «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»؛ که اساس انحراف برای آن‌ها شد. گفتند ما نیازی به علی و آل علی علیه السلام نداریم. در خانه ولایت را با همین جمله بستند و تا الآن صدها میلیون

جمعیت منحرف شدند، چنان انحرافی که هیچ نمی فهمند که منحرف شدند. کسی جرأت ندارد به آن‌ها بگوید بزرگ شما چنین انحرافی به وجود آورده است، مگر می توان چنین حرفی زد؟ چنان قداستی برای آن‌ها قائلند که کسی جرأت نمی کند بگوید آن‌ها این عیب و نقص را دارند.

مراد از «أَهْلُ الذِّكْرِ» در آیه

به هرحال «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ»؛ خود قرآن می گوید: من اگر ذکر اهل دارم، اگر رسول ذکر است او هم اهل دارد. وقتی به بیانات مُبیین قرآن مراجعه می کنیم می بینیم که در تفسیر آیه:

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾

فرمودند: «الذِّكْرُ الْقُرْآنُ وَالْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَهْلُ الذِّكْرِ وَهُمْ الْمَسْئُولُونَ»^۱

منظور از ذکر در آیه، قرآن است و خاندان رسول خدا ﷺ اهل ذکر هستند و پاسخگو از علوم و حقایق قرآنی فقط و فقط آنانند.

آن‌ها هستند که طبق آیه شریفه «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» باید مورد سؤال قرار بگیرند. یعنی به آن‌ها مراجعه کنید که مرجع شما هستند. ما قرآن را نمی دانیم و نسبت به چگونگی اقامه نماز و روزه داری و انجام اعمال حج ما نا آگاهیم تا برسد به سایر معارف. اگر چه همه چیز در قرآن است ولی قرآن بدون بیان مبهم و نارسا است، پس برای فهم و عمل به قرآن باید سراغ اهل آن رفت. و لذا فرمودند: «الذِّكْرُ الْقُرْآنُ وَالْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَهْلُ الذِّكْرِ وَهُمْ الْمَسْئُولُونَ».

امام رضا علیه السلام فرمود: «نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ وَنَحْنُ الْمَسْئُولُونَ»^۲؛ ما اهل ذکر هستیم و فقط ما ایم که پاسخگوی این علوم و حقایقیم.

لذا آیه شریفه:

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾

از جمله ادله آقایان فقها در مسئله اجتهاد و تقلید است. این آیه فرموده است:

۱- بحار الانوار، جلد ۲۳، صفحه ۱۸۱.

۲- تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۳۶۹.

شما که نمی دانید باید به اهلش مراجعه کنید. هر کسی در هر فئی که چیزی نمی داند باید به اهل اطلاع مراجعه کند. این یک امر عقلی است. همه عقلا در زندگی اجتماعی این نکته را رعایت می کنند، هر که هر چه را نمی داند به اهلش مراجعه می کند. ولذا مسئله تقلید هم از این قاعده پیروی می کند، شما که مسائل دینی خود را نمی دانید باید به رسول و امام مراجعه کنید.

شهامت عجیب خلیفه در اظهار نظر!

در زمان غیبت امام علیه السلام شما وظیفه دارید در فهم مسائل دینی تان به فقها مراجعه کنید که آن ها در حدّ خود اهل ذکرند. در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام فقها نسبت به احکام الهی اهل اطلاعند، البته بر اساس کتاب و سنت نه رأی خودشان. دومی می گفت من این کار را می کنم، در حالی که حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم نگفت، خود پیغمبر هم قول خدا را ابلاغ می کرد و از جانب خود حرفی نمی زد. امام صادق علیه السلام هم نمی گفت من چنین می گویم، بلکه می گفت:

«حَدَّثَنِي حَدِيثُ أَبِي وَحْدٍ حَدِيثُ أَبِي حَدِيثُ جَدِّي وَحَدِيثُ جَدِّي حَدِيثُ الْحُسَيْنِ وَحَدِيثُ الْحُسَيْنِ حَدِيثُ الْحَسَنِ وَحَدِيثُ الْحَسَنِ حَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَحَدِيثُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم وَحَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»

از خود چیزی نمی گفتند ولی دومی با جسارت گفت:

«مُتَعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَنَا أَحَرِّهُمَا وَأَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا، مُتَعَةُ الْحَجِّ وَمُتَعَةُ النِّسَاءِ»^۱

دو متعه در زمان پیغمبر حلال بود و من آن ها را حرام می کنم و عامل به آن دو را کیفر می نمایم؛ یکی متعه در حج و دیگری متعه زنان.

دو متعه در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حکم خدا بود ولی من حکم خدا را تحریم می کنم. هیچ کس جرأت نکرد بگوید من! ولی او با کمال شهامت گفت! خیلی برای او شهامت قائلند! با کمال شهامت گفت: من تحریم می کنم. گفت: من می گویم بعد از سوره

۱- کافی، جلد ۱، صفحه ۵۳.

۲- بحار الانوار، جلد ۳۰، صفحه ۶۳۷.

حمد باید آمین بگویید. وقتی امام جماعت گفت: «وَلَا الضَّالِّينَ»؛ شما آمین بگویید، چون دعاست و بعد از دعاهم گفتن آمین خوب است. من می‌گویم: «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» را از اذان إسقاط کنید، به جهت اینکه اگر «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» در اذان باشد مردم به جهاد نمی‌روند و همیشه دنبال نماز می‌روند.

و لذا قرآن کریم «أَهْلُ الذِّكْرِ» را معرفی می‌کند که هر کس در امر دین آگاهی ندارد به اهل ذکر مراجعه کند.

در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام فقها هم نسبت به احکام دینی اهل ذکرند، آن‌ها احکام دینی را از سنت و کتاب استخراج می‌کنند و هیچ‌کس نمی‌گوید من چنین گفته‌ام بلکه آن‌ها هم می‌گویند ما از آیات و روایات و سنت رسول و ائمه هدی علیهم السلام این را می‌فهمیم.

مراقب کید دشمن باشیم

رجوع جاهل به عالم یک مسئله عقلی و عقلایی و اجتماعی است و آن شخص عالم باید متخصص در فن و همچنین آمین باشد با این دو شرط شما موظفید به اهل فن مراجعه کنید. اینجا لازم است به مطلبی اشاره کنم اگر چه این مسئله قبل از انقلاب خیلی داغ بود، بعد انقلاب قدری ضعیف شد و آن اینکه گاهی قلم‌های مسمومی، روی مسئله تقلید و خمس سم‌پاشی می‌کنند و قصد دارند مسئله خمس را تضعیف کنند و می‌گویند: ما چرا سهم امام علیه السلام را به فقها بدهیم، ما خودمان در جاهایی که صلاح می‌دانیم خرج می‌کنیم. گاهی این فکر در بین آدم‌های خوب و متدین هم پیدا می‌شود که ما مصارف حق را خودمان تشخیص می‌دهیم و صرف می‌کنیم.

یکی هم مسئله تقلید را مرتب سم‌پاشی می‌کنند که چرا از فقها تقلید کنیم؟ بعضی‌ها هستند قدری درس خوانده‌اند غروری پیدا کرده‌اند و می‌گویند: ما خودمان به قرآن و روایات در اصول کافی و سایر کتاب‌ها مراجعه می‌کنیم و حکم شرعی را استخراج می‌کنیم نیازی به تقلید از فقها نداریم. اگر چه این دو مطلب در حال حاضر به داغی قبل از انقلاب نیست ولی باز هم در گوشه و کنار شنیده می‌شود. این مطلب سرّی دارد

و آن این که می خواهند مذهب تشیع را تضعیف کنند و تضعیف تشیع هم با از بین بردن روحانیت و فقهاست که رابط بین مردم با اهل بیت اطهار علیهم السلام هستند. اصلاً حق مطلب همین است و در این شکی نیست.

اصولاً مردم برای تأمین معاش خود به دنبال کسب و کار خود هستند و کسی مجال این را ندارد که به دنبال استنباط احکام فقهی از قرآن و روایات باشد، بنا بر این باید گروهی باشند که کار آن ها استنباط احکام باشد و رابط بین مردم با اهل بیت علیهم السلام باشند، اگر اینها تضعیف بشوند رابطه مردم با اهل بیت قطع می شود و افراد مغرض که قصد تضعیف روحانیت و فقها را دارند می دانند راه تضعیف همین است چون می دانند فقها و روحانیت روی دو ستون استوارند؛ یکی مسئله اقتصاد که باید پول داشته باشند تا بتوانند کار را پیش ببرند، یکی هم نیروی مردمی، باید مردم هم به دنبال آن ها باشند. مردم نسبت به آن ها محبت و احترام داشته باشند، این دو لازم است.

برای اینکه این را از بین ببرند روی خمس تکیه می کنند و می گویند: چه لزومی دارد که ما سهم امام را به فقها بدهیم؟ ندهیم تا بنیه اقتصادی آن ها ضعیف بشود. بنیه اقتصادی آن قدر ضعیف بشود که نتوانند کاری از پیش ببرند. و دیگر اینکه تقلید هم نکنید چون تقلید نیاز معنوی به آن ها است. وقتی تقلید نشد مردم دنبال فقها نمی روند و کاری به آن ها ندارند و لزومی ندارد عالمی را تعظیم کنیم و از او فتوا بگیریم. وقتی فقها از دو جهت اقتصادی و نیروی مردمی ضعیف شدند قهراً رابطه مردم با اهل بیت علیهم السلام قطع می شود و این اصل مطلب است و لذا لازم است به این موضوع خیلی توجه داشته باشیم.

عقلانی بودن اصل رجوع جاهل به عالم

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾

اگر نمی دانید از دانیان بپرسید.

این آیه یک قاعده عقلانی قرآنی است که می فرماید شما وظیفه دارید هرچه را که نمی دانید مخصوصاً راجع به دین خود، باید به اهلش مراجعه کنید و شکی نیست که «أَهْلَ الذِّكْرِ» در زمان خود پیغمبر، خود رسول است و در زمان ائمه علیهم السلام خود امامان علیهم السلام

هستند و در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام هم فقهای مذهب اند که در حدّ خودشان بر حسب استنباطی که از قرآن و سنت دارند احکام الهی را استخراج می کنند و به مردم ارائه می دهند. این آیه دنباله ای دارد که ان شاء الله بعداً به آن پرداخته می شود.

عمر سعد مصداق بارز سخن حکیمانه امام سیدالشهدا علیه السلام

از امام حسین علیه السلام جمله ای نقل شده که حضرت فرموده است:

«مَنْ حَاوَلَ أَمْرًا بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ، كَانَ أَفْوَتْ لِمَا يَرْجُو، وَأَسْرَعَ لِمَجِيءِ مَا يَحْذَرُ»

کسی که بخواهد از راه گناه به هدفی برسد، هم به آن هدف نمی رسد و هم از آن چیزی که می ترسد گرفتارش می شود.

مصادق این حدیث شریف همان پسر سعد وقاص در کربلاست، این آدم هدفی داشت می خواست به حکومت ری برسد، از راه گناه وارد شد آن هم چه گناه بزرگی، قتل امام سیدالشهدا علیه السلام، از این راه وارد شد، به حکومت ری که نرسید به عذاب خدا هم گرفتار شد! این آدم بعد از جریان کربلا نزد ابن زیاد آمد، مشاجراتی بین آن ها پیش آمد نهایتاً حکومت ری را به او ندادند. مبعوضیت پیش مردم و پیش خدا به او رسید. وقتی دید به مراد خود نرسید به مسجد در میان مردم آمد تا مقدس بشود. مردم هم دور او جمع شدند و به سبب عملکرد شومش در کربلا آن قدر آب دهان به روی او انداختند که ناچار شد از مردم دور شود، به خانه اش رفت و خانه نشین شد. و آن قدر ماند تا مختار خروج کرد و او را گرفت به اشد مجازات رسانید.

او مصداق این فرموده امام حسین علیه السلام شد که هر کس بخواهد از راه گناه به هدفی برسد به آن هدف نخواهد رسید و به آنچه که از آن می ترسد گرفتار خواهد شد.

امام سیدالشهدا علیه السلام روز عاشورا هم می فرمود: مرا می کشید ولی عاقبت روزگار به شما مهلتی نمی دهد و خون یکدیگر را خواهید ریخت. ولذا کارشان چنان به بن بست رسید که یزید و پسر زیاد و پسر سعد، هر سه پشیمان شدند. یزید می گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند که چنین کرد. من نگفته بودم به این کیفیت عمل کند، من نگفته بودم سر

حسین را بُرد و بیاورد. ابن مرجانه هم می‌گفت: خدا یزید را لعنت کند او دستور داد وگرنه من کی چنین می‌کردم؟ پسر سعد هم می‌گفت: اَلْمَأْمُورُ مَعْدُورٌ، من مأْمور بودم و معذورم. هر سه به بدبختی افتادند.

آن بدبخت مردمی که سرِ امام حسین علیه السلام را می‌بردند، شبانگاه به دیر راهب رسیدند تصمیم گرفتند که شب همانجا بمانند صبح که آمدند رأس مطهر را ببرند. دیدند بر دیوار دیر راهب این شعر نوشته شده است:

أَتَرْجُوا مَآءَةً قَتَلْتُ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّ يَوْمَ الْحِسَابِ^۱

مردمی که حسین را می‌کشند، اینها انتظار دارند شفاعت جدِّ حسین نصیبشان بشود؟

تعجب کردند، برای اوّلین بار بود که این شعر را می‌خواندند که بر دیوار دیر راهب نوشته شده بود. پرسیدند این شعر از کجاست؟ راهب گفت پانصد سال قبل این شعر به دست حواریّین حضرت عیسی علیه السلام نوشته شده است. ولی مع ذلک دل‌ها چنان قساوت پیدا کرده بود که این شعرها و این مواعظ هم تکانی در دل‌ها ایجاد نکرد. همان رأس مطهر را بالای نیزه زدند و در بیابان‌ها و شهرها چرخاندند.

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»

پروردگارا! به حرمت سیّد الشّهدا علیه السلام ما را از آفات زمان حفظ کن.

جوانان ما را با معارف دین مبین آشنا بگردان.

شرّ دشمنان دین و منافقین را به خودشان برگردان.

فرج مولای ما امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را نزدیک بگردان.

عاقبت امر ما را ختم به خیر بگردان.

آمین یا ربّ العالمین

و السّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

اداره عالم
باسنن ثابت خداوند

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ ﴿١١﴾ فَلَمَّا أَحْسَوْا
بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ ﴿١٢﴾ لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِكُمْ
لَعَلَّكُمْ تُسْلُونَ ﴿١٣﴾ قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ﴿١٤﴾ فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى
جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ ﴿١٥﴾

چه بسیار آبادی‌ها را که چون ظالم و طاغی بودند اینها را ما در هم شکستیم و بعد
از آن‌ها قومی دیگر پدید آوردیم. هنگامی که عذاب ما را احساس کردند ناگهان پا به
فرار گذاشتند. (به استهزا گفته شد) فرار نکنید و به زندگی پرنواز و نعمت و خانه‌های خود
برگردید تا شاید (فقرا) از شما حاجت خواهند (و شما هم آنان را محروم بازگردانید).
گفتند: ای وای بر ما که به یقین ما ستمکار بودیم. همچنان این سخن را تکرار می‌کردند تا
آنکه آن‌ها را دروکرده و خاموش ساختیم.

آشنایی با سنن الهی از نگاه قرآن کریم

﴿وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ﴾

آیه شریفه در مقام تهدید نسبت به کسانی است که تن زیر بار حق نمی دهند. می فرماید: سنت الهی این است که آن کسانی که تعدی و تجاوز می کنند و تن زیر بار حق نمی دهند عاقبت اینها گرفتار عذاب و بلا خواهند شد، منتهی بعضی در همین دنیا قبل از عذاب آخرتشان گرفتار می شوند و بعضی نه، و این شرایطی است که خداوند مقرر فرموده است. آنچه ما از قرآن استفاده می کنیم این است که پروردگار حکیم برای اصلاح عالم و اداره امور عالم چهار سنت و چهار برنامه متعدد و متوالی دارد؛

سنت اول: سنت ارشاد است که به وسیله انبیاء علیهم السلام در قالب دعوت و هدایت صورت می گیرد.

سنت دوم: سنت اِمهال است یعنی خداوند به کسانی که طاعی و عاصی اند و گردن کشی می کنند و تن زیر بار حق نمی دهند مدتی به اینها مهلت می دهد:

﴿وَأْمُرْ لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾

و به آنان مهلت می دهم زیرا تدبیر و نقشه من قوی و استوار است.

سنت سوم: سنت طبع و استدراج است. یعنی حالت طبع (مهر شدن) قلب ها در

مردم پیدا می شود به گونه ای که هر چه بیشتر طغیان می کنند خدا هم بیشتر امکانات در اختیارشان می گذارد، هر چه بیشتر می تازند میدان تاخت و تاز را برایشان فراهم تر می کند. پیش خود فکر می کنند که همه قوای عالم به نفع آن ها تمام می شود، به قول معروف حسابی بر مرکب مرادشان سوار می شوند.

﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

ما آنان را از آنجا که نمی دانند به تدریج به سوی عذاب می کشانیم.
اما سنت چهارم: سنت اخذ و اِهلاک است.

چهار سنت الهی در آیاتی از سورة انعام

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ﴾^۲

ما در هر زمانی رسولانی برای مردم فرستاده ایم.

این همان سنت ارشاد است که به وسیله انبیاء دعوت و ارشاد می کنیم.

﴿وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۳

لیکن دل های آن ها قساوت پیدا کرد و شیطان آن چه را انجام می دادند در نظرشان زینت داد.

شیطان اعمال بد آن ها را در نظرشان زینت می دهد و قلب هایشان را قساوت می گیرد، مادر همین حال هم باز به آن ها مهلت می دهیم، ما اینها را اخذ نمی کنیم، نمی گیریم چون قبلاً دعوت و ارشاد کردیم، با آن ها اتمام حجت کردیم، حالا با اختیار خود دنبال طغیان و عصیان می روند، اینها را مهلت می دهیم، قساوت آن ها را می گیرد به گونه ای که:
﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۴
هنگامی که آنچه را به آن ها یادآوری شده بود فراموش کردند درهای همه چیز را به روی آن ها گشودیم.

در عین حالی که تمام ارشادات ما را پشت گوش می افکنند و به تعالیم انبیا و

۱- سورة قلم، آیه ۴۴.

۲- سورة انعام، آیه ۴۲.

۳- سورة انعام، آیه ۴۳.

۴- سورة انعام، آیه ۴۴.

رسل واقعی نمی گذارند، ما تمام درها را به روی آن ها باز می کنیم. فرعونی که تا اندازه ربوبیت طغیان می کند و دادِ «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»^۱ سر می دهد. ما در عین حال به او مهلت می دهیم، تمام امکانات را هم برای او فراهم می کنیم و چنان صحت و سلامت به او دادیم که در مدت چهارصد سال عمر خود حتی یک سردرد هم پیدا نکرد. «نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ»؛ تمام آن تذکرات ما را فراموش می کنند، پشت گوش می افکنند در عین حال: «فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ»؛ ما همه درها را به رویشان باز می کنیم.

﴿حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا﴾

تا هنگامی که به خاطر آنچه به آنان داده شد حسابی خوشحال می شوند و سرنشاط می آیند و فکر می کنند تمام قوای عالم خدمتگزار اینهاست و حسابی سوار بر مرکب مرادند، تاخت و تازشان شدید می شود. آن وقت سنت چهارم خدا اجرا می شود:

﴿أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾

بطور ناگهانی گلویشان را می فشاریم و تمام راه های نجات به رویشان بسته می شود.

﴿فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۲

در نتیجه ریشه کسانی که ستم کرده بودند قطع شد و ستایش مخصوص خداوند، پروردگار جهانیان است.

این آیات از سوره مبارکه انعام هر چهار سنت را نشان می دهند؛ سنت ارشاد، سنت اِمهال، سنت استدراج و آخرش هم سنت اخذ که سنت اِهلاك است.

آیات متعدد قرآن در خصوص اِهلاك طاغیان و متجاوزان

این مطالب را ما از قرآن استفاده می کنیم، آیات فراوانی به این حقیقت اشاره دارد مثلاً این آیه:

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾^۳

۱- سوره نازعات، آیه ۲۴.

۲- سوره انعام، آیه ۴۵.

۳- سوره اسراء، آیه ۱۶.

هنگامی که بخواهیم شهر و دیاری را هلاک کنیم خوش‌گذران‌های آن را (به طاعت و بندگی) فرمان می‌دهیم چون در آن شهر فسق و فساد کنند عذاب بر آنان لازم می‌شود، پس آنان را به شدت در هم می‌کوبیم.

این هم اشاره به همین مطالب است منتها جامعیتی را که آیه سوره انعام دارد این آیه ندارد، هر آیه‌ای یک بخشی را بیان می‌کند.

﴿لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ ثُمَّ نُنَبِّئُهُمُ الْآخِرِينَ. كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ﴾^۱

آیا ما پیشینیان (مجرم) را هلاک نکردیم؟ سپس به دنبال آن‌ها دیگر (مجرمان) را هم هلاک می‌کنیم. این‌گونه با مجرمان رفتار می‌کنیم.

ما تبه‌کاران را می‌بریم و دیگران را جای آن‌ها می‌نشانیم، گروه جدید فریاد و عربه می‌کشند، باز آن‌ها را می‌بریم و دوباره کسان دیگری را می‌آوریم، کارما این است: «كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ»؛ این‌گونه با مجرمان رفتار می‌کنیم. و در آیات دیگر می‌خوانیم:

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ إِنَّا لَقَادِرُونَ عَلَى أَنْ نُبَدِّلَ خَيْرًا مِنْهُمْ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾^۲

به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها سوگند که ما تواناییم بر اینکه به جای آنان بهتر از آنان را بیاوریم و هیچ چیز ما را مغلوب نمی‌کند.

ما این توانایی را داریم که اشرار را ببریم و اخیار را به جای آن‌ها بنشانیم و ما مغلوب هیچ قدرتی در عالم نیستیم، منتها برای هر کاری وقتی معین شده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ بِالْغَيْبِ أَمْرٌ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾^۳

خداوند فرمان خود را به انجام می‌رساند، به یقین خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است.

هر حادثه‌ای مقدار معین و وقت معینی دارد؛ زماناً، مکاناً و سایر شرایط که رعایت آن با خود ما (خدا) است.

۱- سوره مرسلات، آیات ۱۶ تا ۱۸.

۲- سوره معارج، آیات ۴۰ و ۴۱.

۳- سوره طلاق، آیه ۳.

﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

هیچ‌گاه فرمان خدا مغلوب کسی واقع نمی‌شود ولی اکثر مردم از این جریان آگاهی ندارند.

اینها آیاتی بود که از سایر سوره‌های قرآن برای تأیید مطلب بیان شد. حالا آیه شریفه‌ای که در این جلسه تلاوت شد:

﴿وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ﴾^۲

چه بسیار آبادی‌ها را که چون ظالم و طاغی بودند اینها را ما در هم شکستیم و بعد از آن‌ها قومی دیگر پدید آوردیم.

قَصَمَ یعنی شکستن با شدت. قاصم الجبارین یعنی شکننده قدرت جباران، آن‌ها را شکست. بسیار آبادی‌ها را چون طغیان کردند ما آن‌ها را شکستیم و نابودشان کردیم، آن‌ها را بردیم و گروه دیگری را جای آن‌ها نشان‌دیم. این مفهوم مکرر در قرآن آمده است: ﴿كَفَّ تَرْكُومًا مِنْ جَنَاتٍ وَعُيُونٍ. وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ. وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ. كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ﴾^۳

چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌ها که از خود به جا گذاشتند. و کشت‌زارها و قصرهای زیبا. و نعمت‌های فراوان دیگر که از آن برخوردار بودند. این چنین بود و ما همه اینها را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم.

کار ما این است:

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۴

او هر روز مشغول کاری است.

منتها این مردم تا بلا ندیده‌اند غرور دارند و گردن‌کشی می‌کنند و اعتنا به کسی نمی‌کنند.

۱- - سوره یوسف، آیه ۲۱.

۲- - سوره انبیاء، آیه ۱۱.

۳- - سوره دخان، آیات ۲۵ تا ۲۸.

۴- - سوره رحمان، آیه ۲۹.

فرار طاغیان به هنگام احساس نزول بلا

﴿فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ﴾^۱

هنگامی که عذاب ما را احساس کردند ناگهان پا به فرار گذاشتند.

همین که احساس کنند کم کم دامنۀ بلا گسترده می شود می گریزند. آن وقت شیر بودند، حالا مثل موش شده و می خواهند فرار کنند، آن روز به کسی اعتنا نمی کردند حالا که احساس کردند نزدیک است که عذاب ما به آن ها برسد فرار می کنند: «إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ»؛ رُكْضَ معانی مختلف دارد. اینجا به تناسب، همان معنای فرار با شدت است، با سرعت پا به فرار می گذارند، خیال می کنند که می توانند از حکومت ما فرار کنند: «وَلَا يُمَكِّنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ»^۲؛ فرار از حکومت خدا امکان ندارد. به آن ها فرمان می رسد که: «لَا تَرْكُضُوا»؛ فرار نکنید. این ندا، ندایی است که از باطن عالم برمی خیزد نه اینکه صدایی بلند شده باشد و به گوش آن ها برسد. آن ها که اعتنا به چیزی نداشتند و با مرکب های رهوار، با ماشین و یا هواپیما پا به فرار گذاشتند، ولی از حکومت ما نمی توانند فرار کنند. بر سرشان فریاد می کشیم که کجا می گریزید؟

توبیخ تحقیرآمیز طاغیان به هنگام فرار

﴿لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ﴾^۳

(به استهزا گفته می شود) فرار نکنید و به زندگی پر ناز و نعمت و خانه های خود برگردید تا شاید (فقرا) از شما حاجت خواهند (و شما هم آنان را محروم بازگردانید). خوش گذران ها! کجا می روید؟ برگردید سر همان زندگی پر ناز و نعمت خود و آن خانه های مجلل، قصرهای باشکوه: «لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ»؛ تا خدمتگزارها و پیشکارها بیایند از شما فرمان بگیرند و فرمان ببرند. برگردید باز هم نیازمندا و حاجتمندا با گردن کج به در خانه شما بیایند و شما آن ها را محروم برگردانید. بازهم برگردید و از این کارها بکنید. شما آن قدر مغرور بودید که دیگران به نظر شما مانند مگس و پشه های بی ارزش بودند،

۱- سوره انبیاء، آیه ۱۲.

۲- دعای کمیل.

۳- سوره انبیاء، آیه ۱۳.

مقابل شما می آمدند کاری و حاجتی داشتند، گردن کج می کردند، شما با کمال غرور به آن ها بی اعتنائی می کردید، از خود طردشان می کردید، حالا برگردید چرا فرار می کنید؟ «لَا تَرْكُضُوا»؛ این بیان، بیان توییخی است نه اینکه واقعاً باید برگردند.

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

کما اینکه در سوره واقعه هم می فرماید: دم مرگ که می شود:
﴿قُلْ لَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ. وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ. وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ﴾^۱

پس چرا هنگامی که جان به گلوگاه می رسد (توانایی بازگرداندن آن را ندارید). و شما در این وقت (محتضر را) نظاره می کنید (درحالی که هیچ کاری از شما ساخته نیست). و ما به او از شما نزدیکتریم ولی نمی بینید.

مریض شما در بستر افتاده و در حال جان دادن است. شما هم کنارش نشسته اید و دلتان می خواهد او را برگردانید:

﴿قُلْ لَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ. تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۲
اگر شما مجازات شدنی نیستید پس چرا او را بر نمی گردانید اگر راست می گوید؟
اگر راست می گوید و عُرْضَهُ کاری دارید بسیار خوب! او را برگردانید، چرا بر نمی گردانید؟

وقتی دیدند کار از کار گذشته و دیگر قدرتی ندارند:

﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾^۳

گفتند: ای وای بر ما که به یقین ما ستمکار بودیم.

تازه به خود می آیند می فهمند عجب! یک عمر بی جهت طغیان کرده اند، موش بوده اند خیال می کردند شیرند. حالا فهمیدند و به بدبختی و حقارت خود پی بردند. حالا داد می کشند: «إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ»؛ بله، ما ستم کردیم. خیال می کنند با همین حرف ها ما

۱- سوره واقعه، آیات ۸۳ تا ۸۵.

۲- سوره واقعه، آیات ۸۶ و ۸۷.

۳- سوره انبیاء، آیه ۱۴.

از آن‌ها دفع بلا می‌کنیم. خیر، دیگر گذشته است. دفع بلا وقتی است که آدم گرفتار نشده
آن وقت باید برگردد وگرنه فرعون هم وقتی گرفتار شد برگشت ولی آن برگشت فایده‌ای به
حال او نداشت:

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدُوًّا حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ
قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^۱

بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم پس فرعون و لشکرش از سرِ ظلم و تجاوز آن‌ها
را دنبال کردند، پس چون حال غرق شدن دامن او را گرفت گفت: ایمان آوردم که هیچ
معبودی نیست جز همان که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند و من از تسلیم شدگانم.
فرعون وقتی دید در حال غرق شدن است گفت: آمَنْتُ، این آمَنْتُ ایمان مُرده
است، ایمان اضطراری است، ایمان اضطراری نافع به حال کسی نیست. اینها هم آن موقع
که در پنجهٔ بلا افتادند:

﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾

گفتند: وای بر بدبختی ما، واقعاً ما ظالم و ستمگر بودیم.

در آیهٔ دیگر می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ﴾^۲

هنگامی که عذاب سخت ما را دیدند گفتند: به خداوند یگانه ایمان آوردیم.

﴿فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾^۳

ولی زمانی که عذاب سخت ما را دیدند ایمانشان برای آن‌ها سودی نداشت.

در پنجهٔ بلا افتادن و ایمان آوردن، این ایمان نافع نیست. علاج واقعه پیش از وقوع

باید کرد. بله، سنت خدا این است:

﴿سُنَّتِ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ﴾

این سنت خداوند است که همواره در میان بندگانش جاری شده است.

ما ارشاد می‌کنیم، اتمام حجت می‌کنیم، مهلت می‌دهیم، گاهی هم درها را به روی

۱- سوره یونس، آیه ۹۰.

۲- سوره غافر، آیه ۸۴.

۳- سوره غافر، آیه ۸۵.

گناهکاران باز می‌کنیم، امکانات هم در اختیار همان ظالمان می‌گذاریم تا به خود بیایند. وقتی نتیجه نداد آن‌ها را می‌گیریم.

ندامت دروغین جهنمیان

در آن حال که آن‌ها را گرفته‌ایم فریاد کمک خواهی سر می‌دهند که دیگر این استمداد، نافع به حالشان نیست ولذا:

﴿فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدين﴾^۱

همچنان این سخن را تکرار می‌کردند تا آنکه آن‌ها را درو کرده و خاموش ساختیم. مرتب می‌گویند: كُنَّا ظَالِمين، كُنَّا ظَالِمين، اسْتَغْفِرُوا الله، اسْتَغْفِرُوا الله. چون فرصت از دست رفته، مرتب ختم «أَمَّنْ يُجِيبُ» می‌گیرند و سوره انعام می‌خوانند. ولی وقت گذشته، آن موقعی که لازم بود کاری نکردید حالا هر چه تکرار کنید گوش به حرفتان نمی‌دهند.

﴿حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدين﴾

حصید یعنی دروشده. خامد یعنی خاموش. و ما اینها را مانند علف‌های دروشده بر زمین خوابانیدیم و آن شهر پر جوش و خروش، به ویرانه‌ای خاموش بلکه گورستانی خاموش مبدل شد.

﴿فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ﴾

تازه این حرف را هم از روی ادعا می‌گفتند که:

﴿يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمين﴾

وای بر ما که ما ستمکار بودیم. وگرنه اینها نادم قلبی نبودند کما اینکه وقتی اینها کنار جهنم آورده می‌شوند می‌گویند: ما را به دنیا برگردانید. خداوند می‌فرماید:

﴿لَوْرُدُّوْا لَعَادُوْا لِمَا نُهُوْا عَنْهٖ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُوْنَ﴾^۲

اگر به دنیا بازگردانده شوند به آن چه از آن نهی شده بودند باز می‌گردند و آن‌ها

دروغگویند.

۱- سوره انبیاء، آیه ۱۵.

۲- سوره انعام، آیه ۲۸.

اینها اگر از کنار جهنم هم برگردند دوباره همان کارهای قبلی خود را از سر می گیرند، اینها چنین اند، مرتب ادعا می کنند که: «كُنَّا ظَالِمِينَ» ولی در عمل هیچ تغییری نکرده اند.

معیار تعیین ارزش انسان

لذا قرآن کریم نشان می دهد که این دنیا بازاری است هر کس خود را به هرچه فروخت ارزش او همان است. تا نرخ و ارزش آدم چه باشد؟ ببیند خود را به چه فروخته است. یکی یک عمر زحمت می کشد یک ساختمان برای خودش فراهم می کند، ارزش او یک ساختمان است. یکی خود را به طلا می فروشد، دائماً طلا جمع می کند. یکی خود را به زن می فروشد، خود را به مقام می فروشد، به منصب و شهرت می فروشد. بزرگ آن کسی است که خود را بالاتر از همه اینها بداند، بالاتر از هر طلایی، هر مقامی و هر منصبی. و جز خدا و رضای خدا برای خود قیمتی قائل نباشد، چنین کسی بزرگ است.

نشانه آزاد مردی از نگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام)

«أَلَا حُرِّدَعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةُ لِأَهْلِهَا»؛ آیا آزاد مردی نیست که این ته مانده طعم در بن دندان را به اهلش واگذار کند؟
لَمَاطَه: ته مانده غذا در بن دندان است که می ماند و بو می گیرد بطوری که خود انسان رغبت نمی کند آن را با انگشت بیرون بیاورد، با یک چوب نازکی آن را بیرون می افکند. این دنیای به این زیبایی و قشنگی را که برای آن سر و دست می شکنید در نظر امیرالمؤمنین (علیه السلام) لَمَاطَه است. و دنبال آن فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ لِنَفْسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا»^۲؛ برای جان های شما بهایی جز بهشت نیست پس آن ها را جز به آن نفروشید.

بدانید و باورتان بشود که شما بزرگید، شما انسانید، خودتان را جز به بهشت خدا و رضوان خدا نفروشید. خودتان را با در و دیوار، با جمادات، با آهن پاره ها، با سیمان و با حیوانات معاوضه نکنید. با این پول هایی که فردا داغ می کنند و به بدن شما می گذارند

۱- نهج البلاغه، حکمت ۴۴۸.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۴۴۸.

معاوضه نکنید، خودتان را بزرگ بدانید.

توبه به قیمت ورای دو جهانی چه کنم قدر خود نمی دانی
در این بازار دنیا همه ما کار می کنیم متاع عمر خود را می فروشیم، اما عاقل و برنده
آن کسی است که در مقابل عمر فروخته شده توانسته خدا را به دست بیاورد.

﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾^۱

آن چه نزد شما است از میان می رود و آن چه نزد خدا است باقی می ماند.
اگر بتوانید ذخیره ای در حساب خدا بگذارید این برای شما باقی می ماند. خوشا
به حال آن ها که به معنای واقعی بزرگند.

جایگاه رفیعبرزخی آشیخ عباس تهرانی

مرحوم آشیخ عباس تهرانی رحمته الله علیه از علمای پاکدل و پاک سیرت به معنای واقعی
بود که در قم از مربی های آقایان طلاب بود و درس اخلاق داشت و واقعاً سازنده بود.
ایشان وقتی از دنیا رحلت کرد یکی از موثقین گفته بود آن شبی که ایشان در قم وفات
کرده بود من در تهران بودم. وقتی با خبر شدم خود را برای مراسم تشییع به قم رساندم و از
وفات او خیلی متأثر و غمگین بودم چون ارزش آن مرد را می دانستم. شب با همان غصه
و غم خوابیدم در خواب دیدم در خیابانی می روم، به یک ساختمان عالی و خانه بسیار
باشکوهی رسیدم، تعجب کردم که در آن خیابان مثل این خانه نبود، از کسی پرسیدم این
خانه کیست؟ گفت متعلق به آشیخ عباس تهرانی است. متوجه بودم که از دنیا رفته، رفتم
در خانه رازدم یک زنی آمد در را باز کرد گفت: با چه کسی کار داری؟ گفتم آشیخ عباس
را می خواهم. او رفت و برگشت و کاغذی به من داد، دیدم روی آن کاغذ این دو بیت نوشته
شده است:

مهمان بساط حورعین می باشم هم خسته راه چون جنین می باشم

امشب ز ملاقات تو من معذورم اندوه مخور ز مؤمنین می باشم

بچه که از مادر متولد می شود برای اولین بار که وارد دنیا می شود خیلی بر او سخت

می‌گذرد، چون با یک عالم نامأنوسی مواجه می‌شود، قبلاً در این عالم نبوده هوای این عالم که به بدنش می‌خورد مثل اینکه تازیانه می‌خورد برای او دردآور است و لذا فریادش به گریه بلند می‌شود. منتها چه کسی منتظر این جنین است؟ بعضی دلشان نمی‌خواهد بچه به دنیا بیاید، مثلاً بچه نامشروع است، نشسته‌اند تا این جنین به دنیا آمد بگیرند خفه‌اش کنند و در پلاسی بیچند و دفنش نمایند. اما بعضی نه، مدت‌ها منتظرند که این بچه به دنیا بیاید، وقتی به دنیا آمد او را می‌گیرند با کمال محبت در میان پارچه‌های لطیف و نرم می‌پیچند، می‌پوشانند و در آغوش گرمشان قرار می‌دهند.

ما هم که از این دنیا می‌رویم مانند جنینی هستیم که تازه از مادر متولد می‌شویم، تا چه کسی ما را بگیرد؟ آیا فرشتگان عذاب خدا نشسته‌اند، به محض اینکه جان از بدن منقطع شد این بچه از مادر دنیا متولد شده را بگیرند و در عذاب خدا غرقش کنند؟

﴿كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ﴾^۱

هنگامی که جان به گلوگاه رسد، و گفته شود: نجات دهنده این کیست؟

چه کسی باید ببرد؟ فرشتگان عذاب ببرند یا فرشتگان رحمت ببرند؟

اما بعضی هستند فرشتگان رحمت منتظرند که این جان از بدن منقطع بشود، او را بگیرند و در حریر بخوابانند به قرب خدا و بهشت خدا برسانند. در این شعر هم ایشان چنین نوشته است:

مهمان بساط حور عین می‌باشم هم خسته راه چون جنین می‌باشم
امشب ز ملاقات تو من معذورم اندوه مخور ز مؤمنین می‌باشم
آری از انسان مؤمن، امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام پذیرایی می‌کند، خوشا به حال آن کسانی که با ایمان از این دنیا می‌روند و امیرالمؤمنین علیه السلام از آن‌ها پذیرایی می‌کند.

دستگیری امیرالمؤمنین علیه السلام از محبان خود در سه جا

در روایت آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «يَا عَلِيُّ إِنَّ مَجِيكَ يَفْرَحُونَ فِي ثَلَاثِ مَوَاطِنَ، عِنْدَ خُرُوجِ أَنْفُسِهِمْ وَأَنْتَ هُنَاكَ تَشْهَدُهُمْ وَعِنْدَ الْمُسَائِلَةِ فِي الْقُبُورِ وَأَنْتَ هُنَاكَ

تَلَقَّيْهُمْ وَعِنْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ وَأَنْتَ هُنَاكَ تَعْرِفُهُمْ»

ای علی! دوستان را تو در سه موطن خوشحال خواهند شد؛ یکی «عِنْدَ خُرُوجِ أَنْفُسِهِمْ»؛ آن موقع که جان از بدنشان منقطع می شود، مانند همان موقع که جنین از مادر متولد می شود «وَأَنْتَ هُنَاكَ تَشْهَدُهُمْ»؛ تو آنجا حاضری و شاهد تولد آن ها هستی. «وَعِنْدَ الْمَسْأَلَةِ فِي الْقُبُورِ»؛ یکی هم هنگامی که نکیرین در عالم قبر می آیند و سؤال می کنند. «وَأَنْتَ هُنَاكَ تَلَقَّيْهُمْ»؛ تو آنجا کنار آن ها هستی و عقایدشان را به زبانشان می گذاری که بگو آنچه سؤال می کنند. تو تلقین می کنی که جواب درست بدهند. یکی هم: «وَعِنْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ»؛ موقعی که آدمیان بر خدا عرضه می شوند. «وَأَنْتَ هُنَاكَ تَعْرِفُهُمْ»؛ در آنجا هم تو آن ها را معرفی می کنی و اظهار می داری که او دوست من است یک عمر به من محبت داشته و به من عشق می ورزیده خوشا به حال آن ها.

نشاط مؤمن به هنگام جان دادن

روایت داریم که وقتی موقع جان دادن انسان رسید و ملک الموت برای قبض روحش آمد انسان جزع و بی تاب می کند. در همان موقع ملک الموت می گوید: بی تابی نکن، به خدا قسم! من از پدر به تو مهربان ترم، چشم خود را باز کن تا ببینی. وقتی چشم باز می کند رسول خدا ﷺ را می بیند که کنار بسترش نشسته می فرماید: من رسول خدا هستم دل خوش دار. امیرالمؤمنین علیه السلام را می بیند که می فرماید: من علی بن ابی طالبم، همان کسی هستم که یک عمر دوست من بودی و به من عشق می ورزیدی، حالا من نافع به حالت خواهم بود. صدیق کبری علیه السلام را می بیند، چهارده معصوم علیه السلام را در کنار بسترش می بیند. و لذا در آن موقع آن چنان اشتیاق به جان دادن پیدا می کند که قطرات اشک از گوشه چشمانش به روی صورتش می غلتد و در آن موقع محبوب ترین چیزها برای او مُردن و انتقال پیدا کردن به عالم برزخ می شود.

یا امیرالمؤمنین! همه محصل عمر ما همین خواهد بود ان شاء الله که یک عمر در خانه شما نفس می زنیم و به آستان اقدس شما عرض ادب می کنیم. تمام امید ما همان

است که در آن لحظه جان دادن جمال مبارک شما را ببینیم و جان از بدن ما منقطع بشود و در مراحل بعدی هم مشمول الطاف خاصه شما قرار بگیریم.

پروردگارا! ما امشب به شفاعت، آن طفل شیر خوار امام حسین علیه السلام را در خانه ات می آوریم که وقتی امام هر چه داشت در راه خدا داد، به خیمه گاه آمد و به خواهرش زینب علیه السلام فرمود: «تَاوَلِیْنِی وَلَدِی الصَّغِیْرَ حَتّٰی اُوَدِّعَهُ»؛ کودک شیرخواره ام را بیاور تا با او وداع کنم. آیا بچه را برای استسقا مقابل لشکر دشمن آورد یا در همان مقابل خیمه گاه وقتی بچه را گرفت تا او را ببوسد ناگهان تیر از کمان درآمد و گلوی شه زاده را نشانه گرفت.

«أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»

«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»

پروردگارا! به حرمت سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام ما را با ایمان کامل بمیران.

دست ما را از دامان اهل بیت علیهم السلام کوتاه مگردان.

جوانان ما را از آفات زمان حفظ کن.

فرج مولای ما، مهدی صاحب الزمان علیه السلام را نزدیک بگردان.

عاقبت امر ما را ختم به خیر بفرما.

آمین یا رب العالمین

و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

حکمت آفرینش آدم و عالم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ ﴿١٦﴾ لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ أَتَّخِذُنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنَّ كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿١٧﴾ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ ﴿١٨﴾

ما آسمان و زمین و آنچه را میان آن دو قرار دارد به بازی نیافریده ایم. اگر می خواستیم سرگرمی انتخاب کنیم چیزی متناسب خود انتخاب می کردیم، اگر کننده (این کار) بودیم. بلکه ما حق را بر سر باطل می کوبیم پس آن را چنان در هم می شکند که ناگاه باطل نابود می شود، و وای بر شما از توصیفی که می کنید (آفرینش را بی هدف و خدا را دارای فرزند می دانید).

هدف دار بودن عالم هستی

در آیات گذشته سخن از انسان هایی به میان آمده بود که مقهور شهوات نفس خود بودند و به قدری در تمایلات نفسانی خود غرق شده بودند که به فرمودهٔ مولی المتقین علیه السلام: «كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عَلْفُهَا»؛ همچون چهارپای بسته که همهٔ همش خوردن علوفه است می باشند. افرادی که چنین اند در واقع آن ها را انسان نمی توان گفت. حیوان های دوپایی هستند انسان نما که تمام همشان اشباع شهوات نفسانی است. به قدری سر به گنداب شهوات نفسانی فرو برده اند که اصلاً مجال ندارند تفکر کنند، واقعاً چشم خود را بچرخاندند در این جمال و جلالی که عالم هستی را فرا گرفته فکر کنند، بیندیشند که: راستی این زمین و آسمان یعنی چه؟ این رخسندگان عالم بالا چه می گویند؟ طلوع و غروب ماه و خورشید چه معنایی دارد؟ و این کاروان معظم هستی از کجا شروع به حرکت کرده به کجا می رود و در کجا بار خود را خواهد انداخت؟ قافله سالار این کاروان کیست؟ و من انسان، کی هستم؟ از کجا آمده ام؟ آورنده ام چه کسی بوده؟ برای چه آمده ام و به کجا می روم؟ اصلاً مجال این تفکر را ندارند، سرگرم عیش و نوش و خوردن و خوابیدن خود هستند. این گونه افراد، آفرینش آدم را بی هدف می دانند و معتقدند هر چه در این عالم هست خدمتگزار من و شکم و دامن من است همین.

اینها عالم را بپوچ و بی هدف می دانند، ولذا باید گفت: ای عار و ننگ برآن موجود دوپایی که اسمش انسان باشد و بیش از یک چهارپا از این هیاهو و غوغای عالم هستی چیزی درک نکند. و لذا آیه شریفه در مقام تخطئه این طرز تفکر است که خیال نکنید این عالم همین طور برای خوردن و خوابیدن شما ایجاد شده و هیچ هدفی در کار نیست، مسئله این نیست.

حرف سفیهانه مادی مسلکان

خداوند متعال می فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾

ما که بازیگر نیستیم این همه نظامات متقن عالم را خلق کرده باشیم فقط برای اینکه شما بخورید و بخوابید، اینکه لعب و بازی است. البته این بحث بعد از پذیرش این مطلب است که عالم مبدأ حکیم دارد و این که ما مادی مسلک نباشیم. مادی مسلک اعتقادش این است که این عالم از ماده کور و کر تولید شده، از طبیعت مرده و فاقد عقل و شعور به وجود آمده است. حرفی که از این سفیهانه تر و نامعقولانه تر در عالم حرف نیست. اگر به همان فرد مادی مسلک بگوییم که تو کوری، کری، لالی و فاقد عقل و شعوری، چه می گوید؟ می خندد و به ما می گوید: شما منکر بديهيات هستی. من که زنده ام، می بینم، می شنوم، حرف می زنم، من که عقل و شعور دارم چگونه به من می گویی تو مرده ای، کری، کوری، لالی و عقل نداری؟ می گوییم: بسیار خوب! این حرف بدیهی البطلان است، از این حرف بدیهی البطلان تر اینکه تو بگویی من زنده را موجودی مرده آفریده و مرده ای به من حیات داده، کوری به من چشم داده، کری به من گوش داده، لالی به من زبان داده، بی عقلی به من عقل داده. آیا حرفی از این سفیهانه تر هست؟

اینکه می گویند: تو کوری، تو کری خنده ات می گیرد، چرا به خودت نمی خندی که می گویی: من شنوا و بینا را ماده ای کور و کر ساخته، این معقول است که موجود مرده ای زنده بسازد، موجود کری شنوایی بسازد، کوری بینایی بسازد، لال گوئی بسازد، دیوانه عقل بسازد. آیا این معقول است؟ چگونه اگر به خود تو بگوییم کور و کر و لالی می خندی

می‌گویی این بدیهی‌البطالان است، می‌گوییم: این حرف تو از این حرف هم بطلانش بدیهی‌تر است که مرده‌ای زنده، کوری چشم و کری گوش بیافریند. تو که گوش داری، چشم داری، عقل داری پس حتماً کسی که تو را ساخته است عقل دارد، عاقلی به تو عقل داده، بینایی به تو بینایی داده، شنوایی به تو شنوایی داده، زنده‌ای به تو حیات داده است.

آفریدگارِ این عالم، حی و بصیر و حکیم

﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

آیا در خدا که آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین است شکی هست؟

این مطلب بدیهی است که سازندهٔ این عالم زنده، بینا و شنواست، سمیع، بصیر، حی و مرید و مُدِرک است، این حرف روشنی است. پس از اینکه ما قائل شدیم که عالم، مبدأ علیم و حکیم دارد، این مبدأ علیم و حکیم مُحال است در این آفرینش دقیق و منظم خود هدف نداشته باشد. حکیم باشد و کار لغو انجام بدهد! حکیم، کار لغو انجام نمی‌دهد. اگر ما که بیش از چهل یا پنجاه سال سن داریم بیایم خانه‌ای درست کنیم، بعد آن را خراب کنیم همه به ما می‌خندند و می‌گویند: مگر شما دیوانه‌اید؟ آدم عاقل که چنین کاری نمی‌کند بسازد و ویران کند. کسی این قدر زحمت بکشد، پول خرج کند، بنا و عمه و مصالح بیاورد چند ماه بلکه یک سال کار کند و بعد که خانه ساخته شد آن را ویران کند. چنین کسی از عقل بهره‌ای ندارد.

حال اگر بگوییم که این عالم را ساخته‌اند و هدفی در کار نیست و این منظومه‌ها و کُرّات محیرالعقول می‌چرخند تا انسانی به وجود بیاید که فقط بخورد و بخوابد و با رقیبش بجنگد و شکم پاره کند و بعد هم همه بمیرند و بیوسند. این یک کار لغو است. لغو تر از آن اینکه یک انسانی مصالح بریزد، ساختمانی مجهز بسازد بعد ویرانش کند. او بازیگر است و بازیگر خیلی نادانی هم هست. خدا فرمود: من این‌گونه نیستم.

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾

من که این نظامات عجیب عالم را آفریده‌ام بازیگر که نیستم بسازم بعد ویران کنم، جمعی را بیافرینم و بعد هم مردم دور هم جمع بشوند و بخورند و بخوابند و همدیگر را بزنند و بکوبند و بعد هم همه از بین بروند، لاشه‌ها بپوسند و نابود شوند. این یعنی چه؟ من که بازیگر نیستم:

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾

کار لهُو هم نمی‌کنم.

نه لعب دارم نه لهُو دارم. لعب یعنی کار بی هدف، مثل بچه‌ها که جمع می‌شوند بازی می‌کنند هدفی ندارند، فقط بازی می‌کنند. لهُو آن است که هدفی وجود دارد ولی هدف عقلایی نیست، هدف غیرعقلایی است یعنی نتیجه‌هایی می‌گیرند که آن هدف اصلی را از بین می‌برد، این لهُو است. مثل جوانی که به یک مرکز علمی رفته تا درس بخواند و دانشمندی بشود و بعد که برگشت زندگی مرفه‌ی داشته باشد. اما او به جای اینکه درس بخواند مشغول عیاشی شده عیاشی هدفش است اما هدف نامعقولی است. هدف درس خواندن و دانشمند شدن بوده اما مشغول عیاشی شده مشغول لهُو شده این سرگرمی است. خدا فرمود: من نه لاعبم نه لاهی‌ام. بازیگر نیستم از آن طرف لهُو هم نمی‌کنم که بخواهم خودم را سرگرم کنم یعنی عالم را خلق کنم که سرگرم بشوم. مثل کسی که کاری انجام می‌دهد که سرگرم بشود، نه من این‌گونه نیستم.

ناسازگاری سرگرمی با موقعیت و مقام الوهیت

﴿لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَّاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنَّ كُنَّا فَاعِلِينَ﴾

اگر می‌خواستیم سرگرمی انتخاب کنیم چیزی متناسب خود انتخاب می‌کردیم اگر کننده (این کار) بودیم.

«لَو» در اصطلاح اهل ادب برای امتناع است. مُحال است من برای خودم سرگرمی درست کنم. بر فرض مُحال اگر بنا بود سرگرمی درست کنم از عالم خودم درست می‌کردم، از مجرداتی که باقی و ازلی باشد مثل خودم ابدی باشد نه اینکه از زمین و جماد و نبات

برای خودم سرگرمی درست کنم. هر کسی سرگرمی اش باید مناسب حال خودش باشد. سرگرمی بچه با عروسک است، کسی که عالم باشد کتاب و کتابخانه را سرگرمی اش قرار می دهد، تاجر را تجارت خانه اش و کشاورز را مزرعه اش سرگرم می کند. اگر بنا بود من هم بر فرض مُحال سرگرمی برای خود درست کنم از عالم خود درست می کردم، از عالم خود که عالم تجرّد و عالم بقاء است، عالم ازلّیت و ابدیّت است، از آن درست می کردم. نه اینکه به قول مسیحیان، مریم همسر خدا و عیسی هم فرزند خدا باشد که سرگرم بشود، چرا از انسان ها سرگرمی درست کنم که:

﴿كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ﴾^۱

(مریم و عیسی) هردو غذا می خوردند.

و کسی که غذا می خورد دفع هم دارد، چیزی که به شکم می ریزد از شکم هم باید بیرون بریزد. آیا این مناسب با شأن من است که کسی را برای خود سرگرمی درست کنم که مناسب با عالم خودم نباشد؟ مُحال است من سرگرمی داشته باشم.

حق، نابودکننده باطل

﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ﴾^۲

بلکه ما حق را بر سر باطل می کوبیم پس آن را چنان در هم می شکند که ناگاه باطل نابود می شود، و وای بر شما از توصیفی که می کنید (آفرینش را بی هدف و خدا را دارای فرزند می دانید).

سنت من این است که باطل را با حق نابود می کنم. حق احتمالاً همان ادله و براهین عقلی و آیات و بینات الهی است و باطل همان خیالات و اوهام پوچ که خدا را (العیاذ بالله) لایعرب فرض کردند و عالم را بی هدف دانستند. ما با ادله عقلی و براهین آسمانی بر سر باطل می کوبیم باطل را متلاشی می کند. مفهوم «دمغ» این است که بر سر کسی بکوبند و مجموعه اش بشکند و مغزش متلاشی بشود. این حق بر سر باطل می کوبد و آن را در جو افکار و عقول، ادله و براهین عقلی و بینات آسمانی نابود و متلاشی می کند. «فَإِذَا هُوَ

۱- سوره مائده، آیه ۷۵.

۲- سوره انبیاء، آیه ۱۸.

زاهق»؛ ولذا باطل نابود شدنی است.

مطلب اساسی در اینجا مسئله هدف است، قرآن اثبات می‌کند که عالم بی‌هدف نیست، خدا لایع و لاهی نیست هدف دارد. ولذا می‌فرماید:

﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾

آیا انسان گمان می‌کند بیهوده رها می‌شود؟ آیا انسان خیال می‌کند که ما او را خلق کردیم و رهایش می‌کنیم و دیگر کاری با او نداریم و اعمالش به حساب نمی‌آید؟

هدف از آفرینش عالم

﴿أَلَمْ أَحْسِبْكُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْتُمْ عَلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾

آیا گمان کردید که ما شما را بیهوده آفریده ایم و بازگشتی به سوی ما ندارید؟ نه این طور نیست، عالم هدف دارد. هدف از آفرینش عالم چیست؟ گاهی اوقات در ذهن‌های ناپخته، این افکار غلیان می‌کند که خدا برای چه این عالم و آدم را خلق کرده است؟ آیا گمنام بود می‌خواست بیافریند تا آوازه و نامش در عالم منتشر شود؟ آیا تنها بود می‌خواست خلق کند تا قدری از تنهایی بیرون بیاید؟ آیا نیازی به عبادت ما داشت و ما را آفرید که او را عبادت کنیم؟ منشأ این افکار از اینجاست که ما از جهت فعالیت و تلاش، خالق را با خودمان مقایسه می‌کنیم. هدف ما از کار چیست؟ هر کسی که کار می‌کند هدفش از کار، رفع نیازهای خود اوست، نقیصه‌ای دارد می‌خواهد نقصش برطرف بشود. ما این گونه هستیم؛ درس می‌خوانیم برای چه؟ برای اینکه جاهلیم می‌خواهیم عالم بشویم. دنبال کسب و کار می‌روم برای اینکه فقیرم می‌خواهم ثروتمند بشوم. لشکر فراهم می‌کنم برای اینکه عاجزم می‌خواهم قدرتمند بشوم. جهل و فقر و عجز در ذات ما وجود دارد، اصلاً ذات ما جهل و فقر و عجز است، ما ناچاریم از بیرون کاری کنیم که این جهل ذاتی، این فقر ذاتی و این عجز ذاتی ما برطرف بشود. ما در تمام تلاش‌ها هدف داریم اما هدف ما رفع نیاز و رفع کمبود است، بنا بر این خیال می‌کنیم خالق هم مثل ماست، خالق هم وقتی کار می‌کند کمبودی دارد می‌خواهد کمبود خود را برطرف کند.

مشکل اساسی ما ضعف در شناخت خالق

پس اشکال همین جا است، ما توهم می‌کنیم که خالق در فاعلیت مانند مخلوق در فاعلیت است، مخلوق که فاعلیت دارد به منظور رفع نیاز است پس خالق هم که فاعلیت و خالقیت دارد و کار می‌کند به منظور رفع نیاز است، این توهم غلطی است. آن چیزی که باعث می‌شود انسان صفات خدا را خوب تشخیص ندهد و خدا را در حدّ خود بداند همین توهم است، یعنی او را با خودش مقایسه می‌کند و خالق را از جهت فاعلیت و رفع نیاز شبیه خودش قرار می‌دهد و حال آنکه درباره خالق، ما فقط تسبیح و تکبیر داریم. باید بگوییم: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»؛ خدا بزرگتر از آن است که من او را توصیف می‌کنم، اصلاً در هیچ جهت شبیه به ما نیست. خدا را تسبیح می‌کنیم؛ خدا منزّه از این است که نقصی داشته باشد، او ذاتاً غنی و عالم و قادر است، ما ذاتاً فقیر و جاهل و عاجزیم.

و لذا درباره خدا ما جز اینکه اعتقاد به وجود او داریم حرف دیگری نمی‌توانیم بگوییم. ما اعتقاد به هستی او داریم، می‌دانیم که خدا هست، دارای علم و قدرت و حیات است اما ذات او چیست نمی‌دانیم، علم او، قدرت او و حیات او به چه کیفیت و چگونه است نمی‌دانیم و در این باره حقّ بحث هم نداریم برای اینکه ما محدودیم و او نامحدود است، اصلاً ممکن نیست نامحدود در محدود بگنجد، این محال است که اقیانوس بی‌پایان در استکانی بگنجد، اصلاً تصوّر آن هم محال است و لذا شناسایی ما درباره ذات اقدس حق به همین مقدار است که اعتقاد به وجود او داشته باشیم.

ما از آثارش معتقد شده‌ایم که او وجود دارد و دارای علم و قدرت و حیات است اما خود ذات چگونه و به چه کیفیت است؟ این معنا از درک ما خارج است، ما معتقدیم الله اکبر و سبحان الله، تکبیر و تسبیح داریم، خدا از هیچ جهت شبیه به ما نیست، ما در فاعلیت استکمال می‌کنیم، او در فاعلیت استکمال نمی‌کند، او تکمیل می‌کند. هدف او کمال خود نیست، او نمی‌خواهد با خلق عالم به کمال برسد، او غنی بالذات است، بلکه او می‌خواهد خلق کند تا مخلوق را به کمال برساند، او خلق را تکمیل می‌کند، خلق را از

نقص به کمال می‌رساند نه اینکه خودش به کمال برسد خودش که غنی بالذات است. ولذا خداوند در فاعلیت به اصطلاح، غایت فاعلی ندارد بلکه غایت فعلی دارد. می‌خواهد فعل را به کمال برساند. مثلاً نطفه را که فعل او و خلق اوست آن را حرکت می‌دهد و از نقص به کمال می‌رساند، به قرب کمال مطلق می‌رساند، این هدف از خلقت است. و لذا هدف خداوند از خلقت، غیر از هدفی است که ما داریم، ما می‌خواهیم خودمان را کامل کنیم، او می‌خواهد تکمیل کند خودش هیچ کمبودی ندارد.

کمال انسان، هدف غایی از آفرینش عالم

خداوند صمد است صمد یعنی محتاج به خارج از خود نیست، توپر است، تمام مخلوقات توخالی‌اند. توخالی همیشه به کسی نیاز دارد که او را پر کند:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱

ای مردم! شما نیازمند به خدا هستید، تنها خداوند است که بی‌نیاز و ستوده است.

خداوند هدف دارد و هدف او تکمیل مخلوقات است و لذا فرمود:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲

من جن و انس را نیافریدم جز برای این که مرا پرستند.

جن و انس باید عبادت کنند تا به کمال برسند نه اینکه من خلق کردم تا به کمال برسم. ضمناً عبادت شما هم چیزی به من اضافه نمی‌کند چون من کمبودی ندارم، خواسته‌ام شما از نقص به کمال برسید.

﴿أَلَمْ نَحْشِبْكُمْ أَنْمَّا خَلَقْنَاكُمْ عِبَادًا وَأَنْتُمْ إِلَيْنَا لَا تَرْجِعُونَ﴾

آیا گمان کردید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم و به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید. اوّل آیه نشان می‌دهد که این خلقت، هدف دارد آخر آیه هم می‌فرماید: هدف این است که به من بازگشت کنید، به من نزدیک بشوید تا به کمال برسید.

بنا بر این بطور اجمال، هم به حکم عقل و هم به حکم قرآن ما می‌فهمیم که عالم

هدف دارد:

۱- سوره فاطر، آیه ۱۵.

۲- سوره ذاریات، آیه ۵۶.

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾

در نظام عالم لعب و لهوی در کار نیست و هدف خلقت هم کمال انسان است. ما را حرکت می دهند تا به کمال برسانند و دوران حرکت ما هم همین عمر ماست، حرکت کرده ایم تا اینجا آمده ایم نمی دانیم در این حرکت چه مقدار توانسته ایم بر جوهر قلبمان بیفزاییم؟ باقی مانده عمر هم مثل گذشته به همین زودی می گذرد و انسان باید با جدیت و اهتمام شدید به خودش برسد.

قرآن، حکمت عملی است

آنچه درباره هدف آفرینش بیان شد مطلب نظری نیست. بعضی افراد به دین بطور حکمت نظری نگاه می کنند، فقط می خواهند مطلب را بفهمند دین این نیست. حکمت نظری در غیر قرآن است، کتاب های فلاسفه حکمت نظری دارند. قرآن حکمت عملی است می خواهد از راه عمل، انسان را حرکت بدهد و الا یک عمر کسی مطالعه و تحقیق کند و مطالب را بفهمد تا به مرحله عمل نیاورد جوهر قلبش حرکت نمی کند. تنها با فهمیدن حرکت ایجاد نخواهد شد بلکه آدمی باید بفهمد و در مقام عمل به کار بیاورد. بدون عمل هرچه بیشتر بر علمش بیفزاید همان مقدار از خدا دورتر می شود و حال اینکه هدف این بود که به خدا نزدیک بشود. پس اگر واقعاً ما فهمیدیم هدف خلقت، نزدیک شدن ما به کمال مطلق و ذات اقدس حق است و راهش هم همین راه عملی است که قرار داده اند ما چاره ای جز عمل نداریم.

فرمان دلسوزانه مولای متقیان علیه السلام به شیعیان خود

بنابراین سزاوار است گوش به فرمان محبت آمیز مولایمان حضرت امیر علیه السلام بدهیم که گاهی گریه می کرد و مرتب فریاد می کشید و مردم گوش به حرف او نمی دادند. در میان بازار بصره گریه می کرد و با صدای بلند می فرمود: «يَا عَبِيدَ الدُّنْيَا وَعُمَّالَ أَهْلِهَا إِذَا كُنْتُمْ بِالنَّهَارِ تَحْلِفُونَ وَبِاللَّيْلِ فِي فِرَاشِكُمْ تَنَامُونَ وَفِي خِلَالِ ذَلِكَ عَنِ الْآخِرَةِ تَغْفُلُونَ فَمَتَى تُجْهَزُونَ الزَّادَ وَتُفَكِّرُونَ فِي الْمَعَادِ»؛ ای دنیاپرستان! و ای مزدوران دنیاپرستان! حال که شما در روز

پیوسته سوگند می‌خورید و شب در بسترهایتان می‌خوابید و در این میان از آخرت غافلید پس کی توشه آماده می‌کنید و در امر معاد می‌اندیشید؟

روز که در بازار مشغول سوداگری‌های خود هستید و با تبلیغات فریبنده، جنس خود را مرغوب نشان می‌دهید و جنس مردم را از ارزش می‌اندازید، شب هم به خانه رفته در رختخواب‌ها می‌خوابید. روز خسته کار و شب هم چون مُردار! «حَيْفَةُ اللَّيْلِ بَطَالٌ بِالنَّهَارِ»؛ نکند آدمی مردار شب باشد و باطل کارِ روز. شما که این‌گونه عمل می‌کنید: «فَمَتَى تُجَهِّزُونَ الزَّادَ وَتُفَكِّرُونَ فِي الْمَعَادِ»؛ پس کی آماده تهِیَّة زاد و توشه آخرت می‌شوید و درباره معاد فکر می‌کنید؟ پس کی می‌خواهید بار سفر ببندید؟ زمان رفتن نزدیک شده است.

«تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ»^۱؛ خدا شما را پیام‌رزد بار سفر ببندید بانگ رحیل سر داده شد، آماده حرکت باشید.

«عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ فاعْمَلُوا وَالْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ وَالْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ وَالْأَعْضَاءُ لَدَنَةٌ وَالْمُنْقَلَبُ فَسِيحٌ وَالْمَجَالُ عَرِيضٌ قَبْلَ إِرهاقِ الْفُوتِ وَحُلُولِ الْمَوْتِ فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ وَلَا تَنْتَظِرُوا قُدُومَهُ»^۲

ای بندگان خدا! اکنون عمل کنید که زبان‌ها باز و بدن‌ها سالم و اندام‌ها فرمان‌بردار و راه بازگشت فراهم و فرصت زیاد است، قبل از اینکه مرگ فرارسد آمدن آن را حتمی بدانید و به انتظار آن ننشینید.

ای بندگان خدا! همین حالا دست به کار بشوید خود را برای آینده مجهز کنید و تجهیز خود را به تأخیر نیفکنید. هم اکنون عمل کنید. فعلاً که زبان‌ها باز است و کار می‌کند بدن سالم است و خم و راست می‌شود، می‌نشینید و برمی‌خیزید. مجال وسیع است ولی همیشه چنین نیست. الآن در بیمارستان‌ها کسانی هستند که تمام بدنشان را گچ گرفته‌اند قادر بر حرکت نیستند ما سالمیم، آن‌ها آرزو می‌کنند که کاش بتوانند یک شب یا یک روز بیرون بیایند و کاری انجام بدهند. این سلامتِ بدن همیشه نیست و این خون در رگهای

۱- بحار الانوار، جلد ۷۳، صفحه ۱۸۰.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۵.

۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۷.

انسان همیشه در جریان نیست.

روزی خواهد آمد که زبان از کار می افتد. بدن دیگر قادر بر حرکت نیست، ملک الموت عَلَيْهِ السَّلَامُ آماده قبض روح است، هر چه به او بگوییم یک روز یا یک ساعت و بلکه یک نفس مهلت بده پذیرفته نیست. سال ها، ماه ها، هفته ها، روزها، شب ها و ساعت ها گذشت تو کاری نکردی، حالا با یک دقیقه و یک نفس چه کاری می خواهی انجام بدهی؟ نه، سهم تو از هوا هم تمام شد، دیگر حق تنفس هم نداری، نصیب تو از آب های عالم و از نان های عالم تمام شد.

لذا فریاد دلسوزانه مولای ما این است: «عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ فَاعْمَلُوا»؛ همین الآن دست به کار بشوید. «وَالْآنَ لَسُنُّ مُطْلَقَةً» در حالی که زبان ها آزاد در دهان می چرخد. «وَالْآنَ بَدَأُ صَحِيحَةً»؛ بدنتان فعلاً سالم است. «وَالْآنَ أَعْضَاءُ لَدُنَّ»؛ اعضای بدنتان رام شماست و به فرمان شما کار می کند، برمی خیزید، می نشینید، همیشه این طور نیست. «وَالْمُنْقَلَبُ فَسِيحٌ وَ الْمَجَالُ عَرِيضٌ قَبْلَ إِزْهَاقِ الْقَوْتِ وَ حُلُولِ الْمَوْتِ»؛ میدان (عمل) وسیع است و محل برگشتن از گناه باز است، قبل از این که کارهای صالح از شما فوت شود و مرگ گریبان شما را بگیرد وارد عمل شوید.

لزوم آمادگی برای ملاقات با حضرت ملک الموت

ولذا این دعا، دعای جامع و هشداردهنده ای است که گفته اند همیشه بگویید: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْقَوْتِ»؛ خدایا! به من این روزی را عنایت کن که از این سرای فریبنده دنیا پهلو تهی کنم و برای قبض روح توسط ملک الموت آماده بشوم و گرایش به عالم آخرت داشته باشم و قبل از اینکه مرگ بیاید خود را برای مرگ آماده کنم.

امشب ما دست های از بدن جدا شده حضرت ابوالفضل عَلَيْهِ السَّلَامُ را که باب الحوائج است به دَرِ خانه پروردگار به شفاعت می بریم. ما حوائج زیادی داریم؛ حوائج مادی، معنوی، مخصوصاً حوائج معنوی، دنیا بالاخره می گذرد؛ کم یا زیاد، فقر یا ثروت اینها تمام

می‌شود، این چیز مهمی نیست. آن حالت معنوی خیلی مهم است یعنی نکند دنیا تمام بشود و هنوز آن معرفتی که باید نسبت به خدا و اولیاء خدا تحصیل کرده باشیم، به دست نیاورده باشیم، نکند هنوز چشم علی‌بین در ما پیدا نشده باشد، چشم حسین‌بین در ما پیدا نشده باشد، ما می‌خواهیم با آن‌ها زندگی کنیم، مرتب می‌گوییم: خدایا! دست ما را از دامن آن‌ها کوتاه نکن، در دنیا، در برزخ و در محشر ما را از امام حسین علیه السلام جدا نکن. این جدا نشدن لیاقت می‌خواهد، استعداد و آمادگی می‌خواهد. همان‌طور که در دارالسلام، انسان بیمار و آلوده را راه نمی‌دهند و جای پاکان است، لذا لازم است ما این حاجت معنوی را داشته باشیم. ابوالفضل علیه السلام باب الحوائج است. امیدواریم به برکت این دست‌ها، خداوند گره از مشکلات ما بگشاید و حوائج مادی و معنوی ما را تأمین بفرماید.

حضرت ابوالفضل علیه السلام همیشه به امام حسین علیه السلام می‌گفت: مولای من! سید من! سرور من! آقای من! روز عاشورا خدمت برادر بزرگوارش آمد و عرض کرد: «قَدْ ضَاقَ صَدْرِي وَسَمِئْتُ مِنَ الْحَيَاةِ»؛ آقا! سینه‌ام تنگی می‌کند دیگر از زندگی خسته شده‌ام. او نمی‌تواند ببیند فریاد العطش بچه‌های برادرش به آسمان بلند است عمو اسمش سقا باشد آب در اختیار او ولی نتواند بچه‌ها را سیراب کند. او نمی‌تواند تحمل کند ببیند به همین زودی باید گرد اسارت بر چهره خواهرانش بنشیند. و لذا عرض می‌کند: آقا! دیگر خسته شده‌ام، به من اجازه رفتن به میدان و جانبازی بده، ولی امام حسین علیه السلام اجازه جنگ به او نداد. فرمود: «فَاطْلُبْ لَهُوْلَاءِ الْأَطْفَالِ قَلِيلًا مِنَ الْمَاءِ»؛ اگر بتوانی برو برای بچه‌ها کمی آب بیاور. او مشک را برداشته کنار آب روان هم رسیده، آن را از آب هم پر کرده اما بین راه گرفتار شد، لشکر بی‌رحم دشمن اطرافش را گرفتند، از همه طرف هجوم آوردند، دست‌ها از بدن جدا شد، آب‌مشک بر زمین ریخت، مأیوس و ناامید شد، دیگر نمی‌خواهد به خیمه‌ها برگردد، عمود آهنین بر فرق مبارکش فرود آوردند، صدا زد: یا آخَا اَذْرِكْ أَخَاک. پروردگارا! به احترام دستان از بدن جدا شده حضرت ابوالفضل علیه السلام دستان امیدوار ما را از خزانه رحمت ناامید بر مگردان.

جوانان ما را از آفات زمان حفظ کن.

بر ایمان و یقین ما بیفزای.

فرج مولای ما صاحب الزّمان علیه السلام را نزدیک بگردان.

ما را از جمله یاران ثابت قدم آن حضرت محسوب بفرما.

آمین یا ربّ العالمین

و السّلام علیکم و رحمة الله و بركاته

لذت زندگی
در اوج بندگی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا
يَسْتَحْسِرُونَ ﴿١٩﴾ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْترُونَ ﴿٢٠﴾

هر که در آسمان ها و زمین است از آن اوست، و آن ها که نزد اویند از عبادتش استکبار نمی ورزند
و خسته نمی شوند. شبانه روز در حال تسبیحند، سُستی در آن ها پیدا نمی شود.

چگونگی تبدیل معرفت اجمالی به معرفت تفصیلی

گفتیم عالم خلقت هدف و غایتی دارد و آن هم عبادت پروردگار است و عبادت هم متفرّع بر معرفت و شناخت است. معلوم است تا کسی موجودی را به کمال و جمال نشناسد به سراغ او نمی‌رود و گفتیم: عبادت همان حرکت به سوی کمال است و تا معبود را به کمال نشناسد مسلم خود را به او نزدیک نمی‌کند و لذا قبلاً باید معبود را بشناسد و بعد به سراغ او برود، منتها این شناخت و معرفت اجمالی مقدّم بر عبادت است ولی معرفت تفصیلی متأخّر از عبادت است. به عبارت دیگر عبادت از معرفت اجمالی تولید می‌شود و بعد خود عبادت، معرفت تفصیلی را تولید می‌کند.

بطور اجمال انسان به این شناخت می‌رسد که من خالق و رازق دارم، زنده کننده و میراننده دارم و خود را محتاج او می‌بیند، برای اینکه او را از خود راضی نگه دارد عبادت می‌کند. خود این عبادت کم‌کم باعث می‌شود معرفتش نسبت به همان ذات اقدسی که اجمالاً او را می‌شناخت بیشتر و کامل‌تر و عمیق‌تر و لطیف‌تر بشود.

و اما معرفت این طور نیست که با خواندن و نوشتن و شنیدن و مانند اینها به دست بیاید. انسان باید طبق دستورات عمل کند تا کم‌کم خود این عمل، روح را تلطیف کند. مخصوصاً پرهیز از محرّمات، روح انسان را تلطیف می‌کند. مانند آیین‌های که صفحه‌اش

پاک شده و تیرگی‌ها برطرف شده، خود به خود در صفحه آینه‌ای که از زنگار پاک شده جمال در آن منعکس می‌شود. البته این کار در ابتدای امر تکلف دارد، تیره هم می‌بیند، روشن نمی‌بیند ولی کم‌کم همین عبادت با تکلف به عبادت با تلذذ و عبادت با عشق و محبت منتهی می‌شود.

معنای حدیث مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ ...

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ هرکس خود را شناخت، پروردگارش را شناخته است.

برای این حدیث معانی مختلفی گفته‌اند. بعضی گفته‌اند: این تعلیق به مُحال است مثلاً چون شناختن خود نفس مُحال است پس شناختن خدا هم مُحال است. و برخی گفته‌اند که انسان وقتی خود را به فقر و نیاز شناخت قهراً برای اینکه کمبودهای خود را برطرف کند سراغ آن کسی می‌رود که او را غنی می‌بیند، در آینه فقر خود جمال غنی را می‌بیند و حتماً به سمت او می‌رود که فقرش را برطرف کند و خود این، کم‌کم او را به غنی نزدیک‌تر می‌کند و قرب عمیق‌تری برایش پیش می‌آورد.

مقام بلند عبادت از روی محبت

خداوند حکیم نیازی به عبادت شما ندارد، همه موجودات عالم مخلوق و ملک او هستند، منتها آن کسانی به او نزدیک‌تر شده‌اند که آن‌ها علی‌الدوام در حال عبادتند. عبادت آن‌ها اگر چه با تکلف همراه بوده کم‌کم به حد عبادت با محبت رسیده‌اند. وقتی انسان به این مرحله برسد نه استکباری دارد نه استحساری. یعنی بار سنگینی بر دوش خودش احساس نمی‌کند، نه خستگی دارد و نه کبر. چون خود را به فقر می‌شناسد، آدمی که خود را به فقر و نیاز شناخت معقول نیست که استکبار کند. هیچ وقت شخص نیازمند در مقابل فرد غنی کبر نشان نمی‌دهد بلکه تذلل می‌کند.

همیشه فقیر وقتی احساس فقر می‌کند و آن طرف را غنی می‌بیند طبعاً پیش او تذلل می‌کند، تکبر نمی‌کند چرا که تکبر با احساس تذلل منافات دارد و لذا:

﴿مَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ﴾

اینها چه کسانی هستند؟ «مَنْ عِنْدَهُ»؛ آن کسانی که عِنْدَالله‌اند، عِنْدَالرَّب‌اند. رسیدن به این مقام خیلی مایه می‌خواهد گروهی که بر اثر عبادات خود اگر چه با تکلف همراه بوده علو فکری و ارتقاء روحی پیدا کرده‌اند. این همت در آن‌ها پیدا شده که خود را از عالم خاک بالا بکشند و به عالم پاک الهی بیفکنند. این گروه اگر چه ظاهراً در میان مردمند، بدنشان در عالم خاک است و با خاک نشینان جلسند ولی همین‌ها روحشان در عالم پاک است و با خدا انیسند.

ولو اینکه: «نَقَلَبُ أَبْدَانَهُمْ»؛ بدنشان در میان همین خاک نشینان در گردش است و رفت و آمد می‌کنند، با اینها می‌نشینند، معاشرتی دارند و هم مجلسند ولی در عین حال: «لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا»؛ از آن‌ها نیستند. اینها مقامشان بالاست، «مَنْ عِنْدَهُ» هستند، اینها مقام «عِنْدَالرَّب» را به دست آورده‌اند. خیلی با دیگران فرق دارند، اینها هستند که:

﴿لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ﴾

به آن درجه رسیده‌اند که استکبار و استحسار ندارند، نه تکبری دارند و نه خسته می‌شوند، خستگی هم ندارند، خود را ذلیل می‌بینند، ابداً خود را برتر نمی‌بینند. اینها شیطان نیستند که گفت:

﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾^۱

من از او به‌ترم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گِل. نه، اینها آدمند. آدم گفت:

﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا﴾^۲

پروردگارا! ما به خویشتن ستم کردیم.

بله، آدم اظهار تذلل کرد. آن کسانی که متکبرند اینها ابلیس زاده‌اند، کسانی که متواضعند آدم زاده‌اند، اینها آدمند، اینها استکبار و استحسار ندارند، هیچ خستگی هم نمی‌فهمند.

۱- سوره ص، آیه ۷۶.

۲- سوره اعراف، آیه ۲۳.

مشابهت انسان‌های فرشته صفت به فرشتگان الهی

﴿يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ﴾^۱

شبانه روز در حال تسبیحند، سُستی در آن‌ها پیدا نمی‌شود.

فرشتگان در حال تسبیحند، تسبیح فرشتگان تماماً سبْحان الله گفتن نیست، تسبیح فرشتگان همان حُسن تدبیری است که در نظام عالم دارند، آن‌ها مدبرالامرند. فرشتگان در نظام عالم تدبیرها دارند؛ یکی موکل ارزاق مردم است، دیگری موکل بر علوم است و دیگری موکل بر حیات است و دیگری موکل بر قبض روح است و...

اینها در عالم کار می‌کنند؛ یکی باران می‌آورد، یکی در زمین گُلها را می‌رویاند. اینها حُسن تدبیر دارند، حُسن تدبیرشان در عالم خلقت، کاشف از منزّه بودن خدا از جهل، از عجز و از ضعف است. اینها که تدبیرات حَسَن دارند و مخلوق او هستند، کاشف از این است که او هم نظام احسن را در عالم ایجاد کرده است.

پس انسان‌های فرشته صفت هم چنینند. آن‌ها هم با حُسن اخلاقشان و با حُسن اعمالشان، سُبُوْحِیَّت خدا را نشان می‌دهند، هم فرشتگان با حُسن تدبیرشان و هم انسان‌های فرشته صفت با حُسن رفتارشان سُبُوْحِیَّت حق تعالی را نشان می‌دهند و لذا این جمله از امام سجّاد علیه السلام است: «وَقَبَائِلُ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ اخْتَصَصَهُمْ لِنَفْسِكَ، وَأَغْنَيْتَهُمْ عَنِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ بِتَقْدِيسِكَ»^۲؛ خدایا! درود و رحمت تو بر آن دسته از فرشتگان که آن‌ها را برای خود اختصاص داده‌ای و آن‌ها را به تقدیس خود، از خوردنی‌ها نوشیدنی‌ها بی‌نیاز کرده‌ای. یعنی غذای آن‌ها تقدیس و تسبیح تو است.

گوناگونی غذاها در عوالم خلق

همین قدر بدانید که عوالم خلق گوناگون است یعنی خدا خیلی عوالم دارد و خیلی مخلوقات دارد، غذاها هم گوناگون است، همه غذاها که چلوکباب و خورشت فسنجان نیست. در این عالم غذاهایی هست که باید آن‌ها را شناخت. «مِنْ عِنْدِ الرَّبِّ» را با «مِنْ عِنْدِ الْبَطْنِ» باید فرق گذاشت. گروهی هستند که عِنْدِ الْبَطْنِند، عِنْدِ الْفَرْجِند و گروهی هستند

۱- سوره انبیاء، آیه ۲۰.

۲- صحیفه سجّادیه، دعای ۳.

که عِنْدَ اللَّهِ اند، عِنْدَ الرَّبِّند، اینها را نباید با هم اشتباه کرد.

اما کسانی که پایین ترند، اینها برای نماز صبح خود پا نمی شوند، خواب برای اینها بهتر از نماز صبح است، اگر برای نماز صبح بیدارشان کنی ناراحت می شوند، اگر هم برخیزند با کسالت و خستگی بلند می شوند. اینها عِنْدَ الرَّبِّ نیستند و آلا اگر عِنْدَ الرَّبِّ بودند:

﴿لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ﴾

از عبادتش استکبار نمی ورزند و خسته نمی شوند.

امام زین العابدین علیه السلام در مناجات خود به پیشگاه خدا چنین عرضه می دارد:

«إِلَهِي مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَأَمَ مِنْكَ بَدَلًا»^۱

خدایا! چه کسی شیرینی محبتت را چشید در عین حال دیگری را بر تو مقدم کرد؟ مگر می شود کسی طلا را بشناسد و بعد کلوخ را بر آن مقدم کند؟

اوج فکری و روحی انسان های الهی

اینها گروهی هستند که در مقابل ذات اقدس حق به قدری خودباخته اند و در تذلل و خودباختگی در جنب آن جلال به جایی رسیده اند که اصلاً خود را لایق ذکر و مناجات با خدا نمی دانند. امام سید الساجدین، امام العارفین علیه السلام عرضه می دارد:

«إِلَهِي لَوْلَا الْوَاجِبُ مِنْ قَبُولِ أَمْرِكَ لَنَزَّهْتُكَ مِنْ ذِكْرِي إِيَّاكَ»^۲

ای خدای من! اگر پذیرش دستور تو واجب نبود هرآینه تو را منزّه و پاک تر از این می دانستم که ذکر تو را بگویم.

اگر نبود اینکه به من دستور داده ای ذکرت کنم، اگر این نبود که فرموده ای:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا﴾^۳

ای اهل ایمان! خدا را بسیار یاد کنید.

﴿اِذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾^۴

۱- مفاتیح الجنان، مناجات خمس عشرة، مناجات محبتین.

۲- همان، مناجات ذاکرین.

۳- سورة احزاب، آیه ۴۱.

۴- سورة بقره، آیه ۱۵۲.

مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. اگر دستور نداده بودی من تو را منزّه از این می دانستم که ذکرَت را بگویم. من چکاره‌ام؟ «أَيْنَ الثُّرَابِ وَرَبُّ الْأَرْيَابِ»؛ خاک کجا و عالم پاک کجا؟ امام سجّاد علیه السلام در ادامه عرضه می‌دارد: «عَلَى أَنَّ ذِكْرِي لَكَ يَقْدِرِي لَا يَقْدِرُكَ وَمَا عَسَى أَنْ يَبْلُغَ مِقْدَارِي حَتَّى أُجْعَلَ مَحَلًّا لِتَقْدِيسِكَ»؛ ذکر من که از تو کنم به اندازه من است نه به اندازه تو، اندازه من چقدر می‌تواند بالا رود تا در جایگاه تقدیس تو قرار گیرم؟ من کی می‌توانم، چه ارزشی دارم که قلب من کانون یاد تو باشد، این قلب من آلوده است، مزبله چه قابلیت‌تی دارد که آن را با گل بیارایند؟ تو منزّه از آن هستی که اسمت به زبان من جاری بشود، تو منزّه از آنی که یاد تو در قلب من وارد بشود، اما امر کرده‌ای، چون امر کرده‌ای اطاعت می‌کنم. اگر نبود امر تو، منزّه می‌دانستم تو را از اینکه یادت کنم. به قول آن شاعر:

هزار مرتبه شویم دهان به مشک و گلاب هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

ذکر نام خدا و اولیای او همراه با احترام

ما اسم خدا را چگونه می‌بریم؟ اسم اولیاء خدا را چگونه می‌بریم؟ بعضی افراد گاهی اوقات اسم امام‌ها را با کمال بی ادبی و بی احترامی می‌برند و حاضر نیستند کلمه حضرت هم ابتدای آن بگذارند و دنبالش هم علیه السلام بگویند. در جایی خواندم که از قول بزرگی نقل شده بود: من در یکی از بلاد کفر بودم آنجا دیدم عده‌ای دور مردی جمع شده‌اند و او را به شدت می‌زنند و او هم هیچ چیز نمی‌گوید، همین‌طور ساکت ایستاده نه از خود دفاع می‌کند و نه حرفی می‌زند بلکه سر خجلت به پایین انداخته با شرمندگی کتک را می‌خورد و چیزی نمی‌گوید. بعد آن‌ها خسته شدند، او را رها کردند و رفتند، او هم راه خود را گرفت و رفت. من تعجب کردم به دنبال او رفتم، گفتم: جریان چه بود تو را می‌زدند و تو ایستاده بودی و چیزی نمی‌گفتی؟ گفت: در میان ما رسم بر این است که اگر کسی بخواهد اسم بت بزرگ را ببرد باید یک سال انزوا پیشه کرده از مردم کناره‌گیری کند و از گناهان دنیا پرهیزد و ریاضت بکشد و بعد از یک سال، آمادگی و صلاحیت پیدا کند تا اسم بت بزرگ را ببرد. من امروز اشتباه کردم قبل از اینکه این صلاحیت را کسب کنم اسم بت بزرگ را به

زبان آوردم و لذا جمع شدند و مرا زدند به خاطر همین که چرا بدون شایستگی اسم بت را به زبان آورده‌ای و من خود را مستحق این کتک می‌دیدم برای اینکه شرمنده و خجالت‌زده بودم که چرا این کار را کردم، چرا با نداشتن صلاحیت، اسم بت بزرگ را آورده‌ام. بعد آن مرد بزرگ می‌گوید: ما باید رعایت حرمت خدا و اولیاء خدا را از بت پرست‌ها یاد بگیریم. آن‌ها برای بت بزرگشان آن قدر ارزش قائلند که تا صلاحیت پیدا نکنند اسمش را نمی‌برند. به هر حال امام سجاد علیه السلام به درگاه الهی عرضه می‌دارد: خدایا! اگر امر تو نبود من تو را مقدس‌تر و منزّه‌تر از این می‌دانستم که نام تو را بر زبان آورم.

مفهوم عبارت مناجات شعبانیه در قالب یک مثال

یکی از فضلاء هم مطلبی دارد می‌گوید: من مدّتی درباره این جمله فکر می‌کردم که در مناجات شعبانیه آمده است: «إِلَهِي إِنْ أَخَذْتَنِي بِجُرْمِي أَخَذْتُكَ بِعَفْوِكَ وَإِنْ أَخَذْتَنِي بِذُنُوبِي أَخَذْتُكَ بِمَغْفِرَتِكَ»؛ خدایا! اگر تو مرا به جرمم مؤاخذه کنی من هم تو را به عفو تو مؤاخذه می‌کنم و اگر مرا به گناهانم مؤاخذه کنی من هم تو را به مغفرت مؤاخذه می‌کنم.

عَلَى الظَّاهِر معنای این جمله مقداری جسارت‌آمیز است و زنندگی دارد. بنده خود را از خدا طلبکار می‌داند که اگر تو من را بگیری که چرا گناهکاری من هم من تو را می‌گیرم که چرا غفّاری؟ به بیان دیگر اگر تو گریبان مرا بگیری که چرا گناه کردی؟ من هم گریبان تو را می‌گیرم که چرا غفّاری؟ من فکر می‌کردم این جمله قدری جسارت‌آمیز است و حال آنکه این مناجات از ناحیه معصومین علیهم السلام صادر شده و چه بسا همه معصومین علیهم السلام این مناجات را می‌خوانده‌اند. آن وقت چطور می‌شود این جمله با این کیفیت جسارت‌آمیز صادر شده باشد؟ بعد او می‌گوید: من مدّتی متحیر بودم که این جمله جسورانه چطور ممکن است که از معصوم صادر شده باشد؟

تا اینکه بنده یک روز مردی را دیدم که بچه گربه‌ای داشت آن بچه گربه با او بازی می‌کرد، بعد صاحبش او را نوازش می‌کرد، دست به سر و گوش او می‌کشید، آن بچه گربه هم دست صاحبش را به دهان می‌گرفت و با همین عمل، محبّت خودش را نشان می‌داد

و تشکر می‌کرد. بعد این مرد سراغ بچه گربه دیگری رفت، او را که برای نوازش گرفت بچه گربه شرور بود دست صاحبش را گاز گرفت، پنجه کشید و خراشید و او ناراحت شد و بچه گربه شرور را بیرون انداخت. من از این ماجرا عبرت گرفتم، مثل اینکه این جمله مناجات شعبانیه برای من معنا شد، برای اینکه هر دو بچه گربه دست صاحبشان را به دهان گرفتند، یکی با محبت به دهان گرفته مورد رضای صاحبش قرار گرفت و دیگری با جسارت و شرارت گاز گرفت و صاحبش او را با خشونت دور انداخت.

أخذ در «أَخَذْتُكَ بِمَغْفِرَتِكَ» دو جور معنا می‌شود: یکی این‌که من گریبان تو را می‌گیرم و دیگر این‌که من دامن تو را می‌گیرم. بین گریبان گرفتن که علامت طلبکاری است با دامن گرفتن که علامت امیدواری و تذلل است خیلی فاصله است، این دو با هم خیلی فرق دارد، به قدر فاصله دامن تا گریبان فرق دارد، از زمین تا آسمان با هم فرق دارد. «أَخَذْتُكَ بِمَغْفِرَتِكَ» به مفهوم طلبکاری و گریبان گرفتن نیست، دست به دامن زدن است، اگر تو بر سرم بزنی که چرا گناه کردی؟ من دامن را می‌چسبم که امیدوار به مغفرت بودم، تو را غفار دیدم و چنانچه از من لغزشی صادر شد، تو را غفار دیدم. پس «أَخَذْتَنِي بِذُنُوبِي» و «أَخَذْتُكَ بِمَغْفِرَتِكَ»؛ آن أخذ با این أخذ فرق دارد. یعنی اگر تو با قهاریت بر سرم بزنی که چرا گناه کردی؟ من هم با تذلل و با عبودیت دست به دامن می‌زنم که غفاری، به غفارت دست به دامن می‌شوم. پس فرق می‌کند این طلبکاری نیست، این امیدواری است. بله، کسی از خدا طلبکار نیست.

کمال انسان، ناچیز دیدن خود در برابر خدای سبحان

نظیر این مناجات از حضرت موسی عليه السلام نقل شده آن حضرت به خدا عرض کرد: خدایا! در چنته گدایی خود چیزی دارم که در خزانه پادشاهی تو نیست، من چیزی دارم که تو نداری. بعد خطاب آمد که تو چه داری که من ندارم؟ گفت: من خدایی چون تو دارم و تو خدایی چون تو نداری. به نظر می‌رسد این یک نوع طلبکاری است وقتی مقایسه می‌کند که تو نداری من دارم، این به حسب ظاهر جسارت است. اما نه، این به قول آقایان (مدح شبیه به ذم) است. آنچه من دارم تو نداری، من خدایی چون تو دارم.

امام امیرالمؤمنین علیه السلام مولای ما هم می فرمود: «إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَكَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا أَنْتَ كَمَا أَحْبَبْتُ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ»؛ خدایا! این شرف برای من بس که بنده تو باشم و این افتخار برای من بس که تو پروردگار من باشی. تو آنچنان هستی که من دوست دارم، پس مرا چنان قرار ده که تو دوست داری.

من می‌نازم که تو خدای منی و شرف دارم که بنده تو هستم

امیدواریم به برکت خاندان عصمت علیهم السلام به معانی اصلی این مفاهیمی که عرشی و الهی است واقعاً برسیم. و بخوانیم دعای امام سجاد علیه السلام را که به درگاه احدی عرضه می‌دارد: «وَمَا أَنَا يَا سَيِّدِي وَمَا خَطَرِي»؛ مولای من! من چی هستم؟ حتی نفرمود: «وَمَنْ أَنَا»؛ من کی هستم؟ آدم گاهی می‌گوید: من کی هستم؟ گاهی می‌گوید: من چی هستم؟ فرمود: مولای من! من چی هستم؟ چه ارزشی دارم؟ «هَبْنِي بِفَضْلِكَ يَا سَيِّدِي وَتَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ»؛ آقای من! من احتیاج به فضل و عفو تو دارم بر من تصدق کن. در عین اینکه این خاندان در اوج معرفت هستند و کسی به مقام آن‌ها نمی‌رسد و افراد نمی‌توانند مقام آن‌ها را تصور کنند، در عین حال چنین تضرع و تذلل می‌کنند: «فَدَاوَقْتُ نَفْسِي مَوْقِفَ الْأَدْلَاءِ الْمُذْنِبِينَ»؛ خدایا! من خودم را در جایگاه گنه‌کاران ذلیل قرار داده‌ام.

دعای شانزدهم صحیفه سجّادیه را ملاحظه بفرمایید، امام سید السّاجدین علیه السلام در روز نیمه شعبان می‌خواند: «يَا إِلَهِي لَوْ بَكَيْتُ إِلَيْكَ حَتَّى تَسْقُطَ أَشْفَارُ عَيْنَيَّ وَانْتَحَبْتُ حَتَّى يَنْقَطِعَ صَوْتِي»؛ خدایا! اگر آن قدر گریه کنم که مژه‌های چشمم بریزد، آن قدر ناله کنم که صدا در سینه‌ام منقطع شود.

«وَقُمْتُ لَكَ حَتَّى تَتَنَشَّرَ قَدَمَايَ وَرَكَعْتُ لَكَ حَتَّى يَنْخَلِعَ صُلْبِي»؛ آن قدر سر پا بایستم تا پاهای من ورم کند و متلاشی بشود، آن قدر رکوع کنم که استخوان‌های پشتم بشکند.

«وَسَجَدْتُ لَكَ حَتَّى تَتَفَقَّأَ حَدَقَتَايَ وَأَكَلْتُ تَرَابَ الْأَرْضِ طَوْلَ عُمرِي وَشَرِبْتُ

۱- خصال، جلد ۲، صفحه ۴۲۰.

۲- دعای ابوحمزه ثمالی.

۳- صحیفه سجّادیه، دعای ۵۳.

مَاءَ الرِّمَادِ آخِرَ دَهْرٍ؛ «آن قدر سجده کنم که چشم‌ها از حدقه بیرون بیاید و در تمام عمرم خاک زمین بخورم و تا پایان زندگی آب خاکسترآلود بیاشامم.

«وَذَكَرْتُكَ فِي خِلَالِ ذَلِكَ حَتَّى يَكِلَ لِسَانِي ثُمَّ لَمْ أَرْفَعْ طَرْفِي إِلَى أَفَاقِ السَّمَاءِ اسْتِحْيَاءً مِنْكَ»؛ و در خلال این احوال چندان ذکر تو گویم تا زبانم از گفتن بازماند و از شدت حیا و شرمندگی سر بر آسمانت نگیرم.

«مَا اسْتَوْجَبْتُ بِذَلِكَ مَحْوَ سَيِّئَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ سَيِّئَاتِي»؛ با همه این عبادت‌ها این استحقاق را پیدا نمی‌کنم که حتی یک لغزش از لغزشهای مرا بیامرزی.

یعنی این قدر لغزش در پیشگاه تو بزرگ است و به عظمت و جلالت تو جسارت می‌شود که اگر فضل و کرم تو نباشد من استحقاق عفو پیدا نمی‌کنم. «اللَّهُمَّ عَامِلِنَا بِفَضْلِكَ وَلَا تُعَامِلِنَا بِعَدْلِكَ»^۱.

ماتم بی پایان امام علی بن الحسین علیه السلام

به کنیز خانه امام زین العابدین علیه السلام گفتند: شرح حال آقا را بیان کن. گفت بطور اجمال به شما بگویم: در تمام این مدت که قریب سی و پنج سال بعد از واقعه کربلا حضرت حیات داشتند نشد یک روز برایش غذا ببرم و یک شب برایش بستر بگسترانم. یعنی هیچ شبی نمی‌خوابید و هیچ روزی غذا نمی‌خورد. روزها روزه‌دار و شب‌ها شب زنده‌دار بود. فقط موقع افطار که می‌شد یک قرص نان و مقداری آب برای او می‌بردیم ولی مگر می‌خورد؟ نگاه به آب می‌کرد گریه می‌کرد. نگاه به نان می‌کرد اشک می‌ریخت و می‌گفت:

«قَتَلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَائِعاً، قَتَلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَاناً»^۲

یعنی چطور علی بن الحسین غذا بخورد، چطور آب بخورد و حال آنکه با چشم خود دید پسر پیغمبر را با لب عطشان و شکم گرسنه در کنار آب روان سر بریدند.

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- منهاج البراعة، جلد ۱۴، صفحه ۳۵۶.

۲- اللهوف، صفحه ۲۰۹.

جهل و فقر و ستمکاری سه عامل
فتنه و فساد و تباهی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ ﴿١١﴾ لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا
فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿٢٢﴾ لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ ﴿٢٣﴾
أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرُ مَنْ قَبْلِي بَلْ
أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ ﴿٢٤﴾

آیا آن‌ها خدایانی از زمین اختیار کرده‌اند که مردگان را زنده می‌کنند؟ اگر در آسمان و زمین
جز خدای یگانه خدایان دیگری بود آسمان و زمین تباه می‌شد، پس منزه است خدای
صاحب عرش از آنچه وصف می‌کنند. خدا از آنچه انجام می‌دهد بازخواست نمی‌شود ولی
آن‌ها بازخواست می‌شوند. آیا آن‌ها معبودانی جز خدا برگزیدند؟ بگو دلیلتان را (بر آن)
بیاورید، این (سخن توحیدی) سخن امت من و سخن امت‌های (با ایمان) پیش از من
است اما بیشتر آن‌ها حق را نمی‌شناسند و به همین دلیل از آن روی گردانند.

فطری بودن مسئله عبادت

﴿أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِّنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ﴾^۱

آیه ای که تلاوت شد دنباله آیات شریفه ای است که راجع به عبادت بود. انسان های عاقل و فهمیده؛ اولاً به مبدأ عالم که خالقشان است می اندیشند و به او معرفت پیدا می کنند بعد هم برای جلب رضای او و تحصیل کمال خود عبادت می کنند. البته مسئله عبادت فطری است، انسان وقتی در خود احساس نقص می کند و خود را محتاج می بیند بالاخره به جایی توسل و تعلق پیدا می کند که کمبودش را برطرف کند، این امری فطری است، منتها کسانی که عاقل و متفکر و فهمنده نیستند، در انتخاب معبود، سراغ موجوداتی می روند که یا از خودشان پایین ترند یا با خودشان مساویند و در مقابل آن ها کرنش و تذلل می کنند و آن ها را مورد عبادت قرار می دهند. چون انسان وقتی در خود احساس کمبود و نقص می کند چه از جهت قدرت، چه از جهت مال (از جهات مختلف روحی و مادی)، به هر کیفیتیی احساس نقص می کند، می خواهد خود را به جایی متعلق کند که نقصش برطرف شود، و بر اثر اشتباه در انتخاب معبود، در مقابل موجود دیگری کرنش می کند و اینجاست که انسان بت پرست می شود. لذا آیه شریفه این پرستش نابجا را تخطئه می کند.

ملازم بودن خالق و ربّ

می فرماید:

﴿أَمْ اتَّخَذُوا إِلَهًا مِّنَ الْأَرْضِ﴾

آیا خدایانی از زمین اختیار کرده اند؟ آیا این ننگ و عار نیست که انسان عاقلی موجودات پایین تر از خود را معبود خود قرار دهد؟ مثلاً جماد را بپرستد، از سنگ، از فلز، از چوب چیزی به نام بت بتراشند و آن را بپرستند، یا درخت کهن سال و ریشه داری را بپرستند یا اینکه حیوان (گاوی، گوساله ای) را بپرستند. همه اینها در عالم بوده؛ جمادپرستی، نبات پرستی، حیوان پرستی، پرستش دریا، ماه و خورشید و ستاره، یا مثلاً انسانی را بپرستند؛ زورمندی، ثروتمندی، فرعونی، نمرودی، اینها را می پرستیدند.

آیا این ننگ و عار نیست که انسان عاقل جمادپرست، نبات پرست و حیوان پرست باشد؟ یا انسانی نظیر خود را بپرستد؟ آیا این درست است؟ «إِلَهًا مِّنَ الْأَرْضِ»؛ آیا این با عقل و فکر انسان سازگار است که خود را کوچک کند و در مقابل موجودی دون خود یا مساوی با خود تذلل کند؟

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾

و از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید، سپس به صورت بشری در روی زمین پراکنده شدید.

اینهایی که شما می پرستید آیا این قدرت را دارند که موجودی در عالم بیافرینند و بعد در عالم منتشر کنند؟ اساس مطلب این است که انسان بفهمد در مقابل چه کسی باید تذلل و کرنش کند و چه کسی را تقدیس نماید؟ انسان باید ربّ خود را بشناسد، آن کسی که انسان را پرورش می دهد، او را از عدم به وجود می آورد. ربّ شما کیست؟ آیا این فلز ربّ شماست؟ این گوساله ربّ شماست؟ آیا فرعون ربّ شماست؟ آنکه شما را می پروراند این ها هستند؟ چون معبود آن است که ربّ باشد. ربّ کیست؟

همان که خالق است، آن کس که خالق است ربّ است. و آن کس که ربّ است معبود است. با هم تلازم دارند، خالق است که ربوبیت می کند، آنی که می آفریند همان

است که تکمیل می‌کند، حرکت می‌دهد.

﴿الْأَلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾^۱

آگاه باشید که آفرینش و تدبیر از آن اوست. آنکه می‌آفریند همان است که تدبیر می‌کند. چرا باید خالق کنار برود و موجودی که هیچ دخالتی در آفرینش انسان ندارد معبود او بشود؟ آنی که انسان در مقابلش کرنش می‌کند باید ربوبیتش احراز بشود که ربّ و خالق من است، خالق اقتضا می‌کند ربوبیت را و ربوبیت اقتضا می‌کند الوهیت و معبود بودن را. مطلب اساسی این است وگرنه کسی که خالق من نیست ربّ من هم نیست، وقتی که ربّ من نیست چرا اله من باشد؟ چرا معبود من باشد؟ چرا در مقابلش کرنش کنم؟ آیا بین اینهایی که معبود شما هستند کسی هست که موجودی را بیافریند و در عالم پخش کند؟ ما این کار را کردیم.

از نشانه‌های الوهیت، خلقت بشر از خاک

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾^۲

از آیات و نشانه‌های الوهیت ما همین است که ما شما را از خاک آفریده‌ایم و شما به صورت بشری در عالم پخش شده‌اید.

این آیت من است. گاو، گوساله، لات، هُبَل، منات و عَزَى چه آیتی دارند؟ فرعون و نمرود چه آیتی دارند؟ اینها مالک نفس خود هم نیستند.

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنََّّهُ الْحَقُّ﴾^۳

به زودی نشانه‌های خود را در اطراف جهان و در نفوس خودشان به آنان نشان می‌دهیم تا برای آنان آشکار گردد که او حق است.

این آیت ماست، ما همه شما را آفریدیم. آیا آن‌ها می‌توانند پشه‌ای بیافرینند؟

۱- سوره اعراف، آیه ۵۴.

۲- سوره فصلت، آیه ۵۳.

ناتوانی غیر خدا در آفرینش یک پشه و مگس

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ مَا تَسْمَعُونَ لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ^۱﴾

ای مردم! مثلی زده شده است به آن گوش فرادهید، کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند هر چند برای این کار دست به دست هم دهند. تمام اینها که در عالم هستند؛ از جماد، نبات و انسان، اگر همه جمع بشوند و بخواهند مگسی یا پشه‌ای بیافرینند و به آن‌ها حیات بدهند، نمی‌توانند. بله، مگس می‌سازند، گلی مصنوعی می‌سازند اما حیات ندارد. تمام متفکرین عالم، تمام دستگاه‌های سازنده‌ای که در عالم هست، همه جمع بشوند بخواهند یک پشه یا مگس رازنده بیافرینند، نمی‌توانند. در ادامه آیه فرمود:

﴿وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ^۲﴾

و اگر مگس چیزی از آنان را برباید نمی‌توانند آن را پس بگیرند، هم پرستش کنندگان و هم معبودان ناتوانند.

آیا شما می‌توانید پشه را از خود دور کنید؟ شب در گوش شما وز وز می‌کند، شما را ناراحت و بی‌خوابتان می‌کند، به جای اینکه او را بزیند خودتان را می‌زنید، به سر خود می‌زنید او فرار می‌کند. شما قدرت ندارید یک پشه را از خود دور کنید. بله، ممکن است بگویید من با استفاده از قرص‌ها پشه را می‌کشم. نه، اگر خود شما مرد میدان هستید بیایید با پشه مبارزه کنید، پشه خودتان را می‌خواهد نه خارج از خودتان را، خارج از خودتان مال شما نیست.

آن قرص را خدا ساخته برای اینکه بشر پشه را بکشد ولی شما چی؟ آیا شما به تنهایی می‌توانید با پشه مبارزه کنید؟ وگرنه من آنم که رستم بود پهلوان، این که درست نیست. من آنم که قرص، پشه را می‌کشد. شما چی؟ من آنم که امشی مگس را می‌کشد. شما چی؟ شما به تنهایی بیا با پشه مبارزه کن، آیا می‌توانی پشه و مگس را بگیری؟ او چنان قدرتمند است که نمرود مقتدر را از بین برد. نمرود برای خود شاه بود، سلطنت و

۱- سوره حج، آیه ۷۳.

نیروی مسلح داشت و سلاح فراوان از توپ و تانک و تفنگ و شمشیر و گرز و وسائل دیگر داشت، آیا با این سلاح‌ها می‌توانست آن پشه را از بین ببرد؟

ولی همان پشه کار خودش را کرد. از راه بینی او رفت و مشغول خوردن شد و بعد نمرود سردرد شدید گرفت، هر وقت می‌خواستند او آرام بشود گریزی بر سرش می‌کوبیدند قدری آرام می‌گرفت وقتی نمی‌کوبیدند سردرد می‌گرفت. قدرتمندترین فرد عالم نمی‌توانست پشه را از خود طرد کند.

همان مگس روی لقمه شما می‌نشیند، ذره‌ای از آن را می‌رباید، شما هر چه دنبالش بروید نمی‌توانید از او بگیرید، او در آسمان پرواز می‌کند شما در زمین جست و خیز می‌کنید. وسیله خارج از خود را به میان نکشید، کمال خارج از خود را به پای خودتان حساب نکنید، خود شما چه دارید؟ آیا خود شما می‌توانید پشه بسازید؟ آیا خود شما می‌توانید پشه را از خود دور کنید؟ خود شما می‌توانید همانی که از لقمه شما گرفته برده همان را از دهانش بگیرید؟ شما نمی‌توانید.

جبار شکنی مگس ناتوان!

نقل کرده‌اند روی صورت منصور دوانقی مگسی نشست، او می‌زد دوباره می‌آمد روی لبش می‌نشست، می‌زد روی بینی اش می‌نشست، روی چشمش می‌نشست. ناراحت شد گفت: فایده این مگس چیست؟ عصبانی شد و گفت خدا برای چه این حشره را خلق کرده است؟ نقل شده که امام صادق (علیه السلام) در آن مجلس حضور داشتند، فرمودند: «لِيُذِلَّ بِهِ الْجَبَّارِينَ»؛ برای اینکه این مگس، بینی جباران را به خاک بمالد. برای این خلق شده که قدرت آن‌ها را در هم بشکند و به آن‌ها بفهماند اگر چه تو گرز و شمشیر داری اما نمی‌توانی در مقابل من بایستی و من را از خودت طرد کنی.

در عین حال که مگس موجود ضعیفی است، انسان هم ضعیف است.

﴿مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾^۲

خدا را آن‌گونه که باید بشناسند نشناختند.

۱- علل الشرائع، جلد ۲، صفحه ۴۹۶.

۲- سورة حج، آیه ۷۴.

قدرت ظاهری خود را می بینند غرور آن ها را می گیرد. «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ»؛ بی تردید خداوند توانا و شکست ناپذیر است.

دلیل محکم بر وحدانیت خدا

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾

اگر در آسمان و زمین جز خداوند یگانه خدایان دیگری بود، آسمان و زمین تباه می شد، پس منزه است خدای صاحب عرش از آنچه وصف می کنند. این آیه شریفه راجع به توحید حق تعالی است که از ادله بر وحدانیت خدا است. اگر در آسمان ها و زمین دو خدا بود اختلال در نظام پیدا می شد. البته این آیه شریفه خود، بحث مستوفایی می طلبد و بعد هم این مطلب از ادله بسیار دقیق فلسفی است که اصطلاحاً به آن (برهان تمناع) اطلاق می کنند، یعنی اگر خدا دو تا باشد، دو اراده و دو مشیت در عالم باشد یکدیگر را در هم می شکنند.

گاهی یکی از این دو خدا می خواهد مطلبی واقع بشود دیگری نمی خواهد واقع بشود. دو اراده و دو مشیت، اختلال در نظام به وجود می آورد. ممکن نیست بگوییم هر دو خدا یک جور بخواهند، آن وقت دیگر دو تا نیستند اگر بنا شد در همه چیز مساوی باشند دیگر دو تا نخواهند بود. اصلاً تعدد لازمه اش تفاوت در مشیت است، تا تفاوت نباشد تعدد معنا ندارد، تعدد که شد حتماً اراده و مشیت هم دو تاست. اگر یکی از خدایان اراده کند که امروز باران ببارد و هوا صاف نباشد، آن دیگری اراده کند که باران نبارد و هوا صاف باشد. آن وقت چه می شود؟ اگر هر دو اراده محقق شود اجتماع ضدین می شود، یعنی هم صاف باشد هم ابری و این شدنی نیست. اگر هیچ کدام واقع نشود، هر دو خدا نیستند برای اینکه نمی توانند اراده خود را اعمال کنند، اگر یکی واقع شد دیگری نشد آنی که اراده اش محقق نشده خدا نیست.

ولذا خدا باید یکی باشد. البته این بحث توضیح بیشتری می طلبد که وقت جلسه اجازه نمی دهد ولی فعلاً همین مقدار که اگر بنا باشد دو خدا با دو اراده باشد و دو مشیت

در نظام عالم کار کند حتماً نظام مختل خواهد بود. لذا معلوم است نظام واحد، یک ناظم بیشتر ندارد. همان کسی که معده طفل را با شیر سازگار کرده، همان کس پستان پر از شیر مادر را هم مطابق معده طفل ساخته است. این دو تا نیست یک نظام است و یک ناظم دارد. این شیر مال این بچه است، معده طفل هم مناسب با همین شیر است. سازنده پستان پر از شیر، همان سازنده معده مناسب با شیر است. این معلوم است که یک نظام است و لذا یک نظام، کاشف از یک ناظم است.

بی‌اشکال بودن سؤال استفهامی

﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾^۱

خداوند از آنچه انجام می‌دهد بازخواست نمی‌شود ولی آنان بازخواست می‌شوند. خداوند هیچ‌گاه از کارهایش مورد سؤال قرار نمی‌گیرد اما دیگران چرا، مورد سؤال قرار می‌گیرند. سؤال یعنی اعتراض و گرنه سؤال استعلامی عیبی ندارد. این سؤال، استفهامی است، آدم گاهی سؤال می‌کند تا مسائل را بفهمد عیبی ندارد، این برای فهمیدن است، حتی کسی در افعال تکوینی خدا سؤال کند خوب است عیبی ندارد.

چطور است که در تابستان شب‌ها کوتاه و روزها بلند می‌شود؟ او می‌خواهد این را بفهمد، این سؤال استعلامی و خوب است. چگونه ماه مثلاً منخسف و خورشید منکسف می‌شود؟ چگونه می‌شود که زلزله پدید می‌آید؟ اینها سؤالات استعلامی و استفهامی است. می‌خواهد اسرار مطلب را بفهمد اشکالی ندارد. یا از تشریعات سؤال می‌شود، می‌خواهد بفهمد چرا طلاق به دست مرد است و به دست زن نیست؟ می‌خواهد پیرسد و سر مطلبی را بفهمد مثلاً چرا سهم الارث زن باید نصف سهم الارث مرد باشد؟ این سؤال عیبی ندارد. تا آن اندازه‌ای که می‌شود فهمید می‌فهمیم اگر نشود که نمی‌فهمیم.

به هر حال سؤال‌های استعلامی خوب است هم در تکوینیات هم در تشریعیات، و عیبی ندارد. آن سؤالی مذموم است که اعتراضی باشد. این سؤال درباره خدا راه ندارد. «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ»؛ کسی اعتراض کند مثلاً (العیاذ بالله) بگوید: اصلاً اینکه طلاق باید

به دست مرد باشد و به دست زن نباشد این درست نیست. یا بگوید: درست نیست که سهم الارث زن نصف سهم الارث مرد باشد. یا درست نیست که انگشتر طلا برای مرد حرام باشد.

منشأ این سؤال‌ها خدا شناسی است، چون خدا را به حکمت نمی‌شناسد. ولی اگر خدا را بشناسد که حکیم است و حکمت او هم لایتنهاست و در درک انسان محدود نمی‌گنجد این سؤال را نمی‌کند. اعتقاد به حکمت غیر از پی بردن به رمز حکمت است، رمز حکمت را نمی‌دانیم ولی می‌دانیم خدا حکیم است، براساس حکمت همه تکوینیات را خلق کرده و براساس حکمت همه تشریعیات را هم تشریع کرده، وقتی خدا را حکیم دانستیم دیگر سؤال اعتراض آمیز معنا ندارد. سؤال اعتراض آمیز کاشف از نشناختن خدا و جهل اعتراض کننده است.

پس این «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ» سؤال استعلامی نیست که خدا نسبت به کارهای خودش نفی می‌کند، سؤال اعتراضی است. خداوند مورد سؤال اعتراضی قرار نمی‌گیرد. «وَهُمْ يُسْأَلُونَ»؛ ولی دیگران چرا، مورد سؤال اعتراضی قرار می‌گیرند برای اینکه دیگران (انسان‌ها) درک و علمشان محدود است، ممکن است اشتباه کنند و نفهمند. بله، به دیگران می‌توان اعتراض کرد اما راجع به خدای حکیم جای اعتراض نیست.

ملاک نبودن اکثریت جاهل در شناخت حق

آخر آیه هم خیلی توضیح نمی‌خواهد که فرمود:

﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^۱

اما بیشتر آن‌ها حق را نمی‌شناسند و به همین دلیل از آن روی‌گردانند.

شما ممکن است اکثریت مردم را در مطلبی ببینید جاهلانه به سمتی می‌روند، اکثریت جاهل که معیار نیست، بر فرض صد میلیون جمعیت جاهل راهی را به اشتباه می‌روند. این نشان دهنده حق نیست. برای تشخیص حق، اکثریت معیار نیست، چون اکثریت جاهلند اعراض از حق می‌کنند، یعنی شما هم مراقب باشید مرعوب اکثریت

نباشید. بله، یک وقت اکثریت عالم است، فرض بفرمایید فقها در یک مسئله اکثریت دارند، آن جنبه فنی دارد. فرضاً اگر فقهی ببیند در یک مسئله‌ای نود درصد فقها مثلاً به وجوب فتوی داده‌اند، ده درصد گفته‌اند واجب نیست، اینجا فقیه مسلم مرعوب اکثریت واقع می‌شود، جا هم دارد که واقع بشود که نتواند برخلاف اکثریت فتوی بدهد.

مثلاً اکثریت اطباء نظر داده‌اند که فلان دارو برای فلان مرض معالج است، این طبیب هم وقتی دید نود درصد اطباء نظر دارند که این دارو معالج است این هم یقین پیدا می‌کند و عیبی ندارد. اگر یک اهل فنی در مقابل اکثریت اهل فن مرعوب بشود و این هم طبق نظر آن‌ها نظر بدهد عیبی ندارد. اما در مورد اکثریت جاهل نه، اکثریت جاهل ملاک نیست. و لذا این مطلب در قرآن زیاد آمده است: «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»، «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»، «أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْكُرُونَ»، «أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»، «أَكْثَرُهُمْ الْفَاسِقُونَ». روی این اکثریت خداوند زیاد تکیه و تأکید می‌کند که خلاصه شما مرعوب اکثریت جاهل نباشید، اکثریت جاهل گمراه می‌کند:

﴿وَإِنْ تَطَّعَ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۱

و اگر از بیشتر مردم روی زمین پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند.

به رسول اکرم ﷺ خطاب شده اگر بنا بشود که تو دنبال اکثریت مردم روی زمین بروی گمراه می‌کنند. اکثریت جاهل تو را از راه خدا باز می‌دارند. در بین جاهلان هیچ‌گونه معیاری نیست فقط غوغا است. امام هادی علیه السلام فرمود: «الْغَوَاةُ قَتَلَةُ الْأَنْبِيَاءِ»^۲؛ کُشندگان پیامبران همین مردم پست و رذل هستند. کُشندگان انبیاء اکثریت جاهل بودند. «قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ الْغَوَاةِ هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا وَإِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرِفُوا»^۳؛ در وصف جمع اوباش فرمود: آن‌ها کسانی هستند که چون گرد هم آیند پیروز شوند و چون پراکنده گردند شناخته نشوند.

اکثریت جاهل این‌گونه‌اند: وقتی با هم اجتماع کنند یک قدرت تشکیل می‌دهند، می‌زنند، ویران می‌کنند، اما وقتی تک تک شدند از آن‌ها پیرسی چه شد؟ می‌گوید:

۱- سورة انعام، آیه ۱۱۶.

۲- مسند الإمام الرضا علیه السلام، جلد ۱، صفحه ۳۰۲.

۳- نهج البلاغه، حکمت ۱۹۰.

نمی فهمم. تک تک نمی فهمند اما وقتی که با هم جمع شدند غالب می شوند.

جهل، فقر و ظلم، منشأ بروز فتنه‌ها

بینید جنگ جمل و جنگ صفین را چه کسانی به وجود آوردند؟ جنگ جمل را اکثریت جاهل به وجود آوردند. کربلا را ولو به حسب ظاهر سه نفر به وجود آوردند؛ یزید و ابن زیاد و عمر بن سعد. یکی که در شام خلیفه بود، یکی هم در کوفه استاندار بود و یکی هم در کربلا فرمانده لشکر بود. در واقع منشأ آن، سه مطلب بود؛ جهل بود و فقر بود و ظلم بود.

گروهی که جاهلند نمی فهمند، همین قدر که کسی جلو افتاد و داد کشید دنبالش می روند. یک گروه هم فقیرند برای شام شبشان معطلند، به آن‌ها پول بدهی می آیند. مگر در کربلا نبودند؟ یک عده برای جایزه یزید آمده بودند، می خواستند پول بگیرند. یک عده هم ظالمند، اقلیتی پیدا می شوند که ظالمند؛ یزید و پسر زیاد و ابن سعد که ظالمند. اکثریت جاهلی هم پیدا می شوند اصلاً نمی فهمند مطلب چه بوده، جمع می شوند و می کشند بعد می گویند: عجب! چرا این کار را کردیم.

حضرت علی علیه السلام فرمود: من در جنگ جمل گرفتار اینها بودم؛ یک گروهی دنبال پول بودند، یکی از آن ظالمین پولدار بود نفری سی دینار پول و یک اسب می داد، یک عده چون فقیر بودند به خاطر پول همه کار می کردند، سی دینار پول را گرفته با یک اسب برای جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر می کشیدند. یک عده هم جاهل بودند، جاهلی که قدری دیندار هم در بین آن‌ها بود. پناه بر خدا از دیندار جاهل! اکثریت اینها بودند. می فرمود: دور شتر عایشه مثل پروانه می چرخیدند، فقط برای اینکه ام‌المؤمنین است!

همین قدر شنیده بودند که آیه قرآن فرموده است: «وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»؛ زن‌های پیغمبر مادران امتند. همین یک کلمه از قرآن را گرفته بودند ولی نمی فهمیدند که منظور کیست؟ ام‌المؤمنین به چه معنا مادر است و با چه شرایطی مادر است و تا چه وقت مادری اش محفوظ است؟ اهل تحقیق نبودند همین قدر که ام‌المؤمنین مادر است

مادر ما عایشه است دور شترش می چرخیدند. فرمودند: حتی سرگین که از شتر می افتاد برمی داشتند، می شکافتند، می بوییدند و می گفتند: به به بوی مشک می دهد.

می فرمود: من آن روز در جنگ جمل گرفتار این افراد شده بودم، این زن با دست خودش به این طرف اشاره می کرد سیل جمعیت به این طرف می رفتند، به سمت دیگر اشاره می کرد سیل جمعیت به آن سمت می رفتند. مردمی به قول خودشان دیندار بودند. ام المؤمنین درست کرده بودند، جاهل هم بودند، به هر طرف که او اشاره می کرد می رفتند. فرمود: من در جنگ جمل گرفتار این افراد شدم، از جمله افراد ظالمی چون طلحه و زبیر و اینها افراد ظالم، شیاد و دنیادار بودند.

کسانی مشابه اینها جنگ صفین را به وجود آوردند، جاهل بودند، دیدند قرآن ها بالای نیزه رفت، گفتند: ما با قرآن نمی جنگیم. حضرت هرچه به آن ها فریاد زد که اینها شیادند، می خواهند قرآن را بهانه قرار بدهند و خودشان را حفظ کنند، گوش نکردند به روی امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر کشیدند که اگر جنگ تعطیل نشود ما تو را همین جا می کشیم. هر چه می فرمود: نزدیک است کار به اتمام برسد گوش به حرف او ندادند.

جنگ نهروان را همین مردم جاهل به قول خود دیندار به وجود آوردند. اینها حتی گناهان کبیره هم مرتکب نمی شدند ولی در عین حال مردم جاهلی بودند. عاقبت هم همین ها فرق مولا را شکافتند و امام حسن علیه السلام را همین مردم به شهادت رساندند. در کربلا هم سه نفر آدم ظالم در رأس کار بودند و بقیه جهالی بودند یا فقیر بودند.

خون دل خوردن حضرت زهرا علیه السلام از دست ظالمان و جاهلان

صدیقۀ کبری علیه السلام از دست اینها چقدر خون دل خورد که ناگزیر شبانه به در خانه مهاجر و انصار و مسلمان ها می رفت و با آن ها اتمام حجت می کرد که ای مردم! چرا نشسته اید اینها ظالمند حق مرا غصب کردند. با بردن حق من دیگر به شما اعتنایی نخواهند کرد. کسی که حق مرا که دختر پیغمبرم و با آن احترامی که نزد پدرم داشتم از بین ببرد دیگر به شما مجالی نمی دهد. بدبختی برای خود شماست، در آینده شمشیر بزنند بر فرق شما می گذارند دنیا و دینتان را از بین می برند. مگر مردم شنیدند؟ مگر کلام زهرا

اطهر علیه السلام در آنان اثر کرد؟

آن حضرت در بستر بیماری افتاد، یک روز در بستر بیماری به حال امیرالمؤمنین گریه کرد، بعد گفت: آقا! من شنیده‌ام که به شما در کوچه سلام نمی‌کنند. فرمود: نه تنها به من سلام نمی‌کنند، به سلام جواب هم نمی‌دهند. آیا اینها مسلمان نبودند؟ مگر مدینه مرکز اسلام نبود؟ چرا، حوزه اصلی اسلام بود، مسلمان بودند از مکه مهاجرت کرده بودند، برای اسلام به مدینه آمدند، انصار بودند. چه شد به این بدبختی افتادند که باید صدیقۀ کبری علیه السلام در خانۀ خدا ناله کند که خدایا! زودتر نجاتم بده، من دیگر قادر به تحمّل این همه مصیبت نیستم.

﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا﴾^۱

پرودرگارا! ما را از این شهری که اهلش ستمکارند، بیرون ببر.

آن قدر زهرای اطهر خون دل خورد که عاقبت فرمود:

صَبَبْتُ عَلَى مَصَائِبٍ لَوْ أَنَّهَا صَبَبْتُ عَلَى الْأَيَّامِ صِرَنَ لَيَالِيَا^۲

مصیبت‌هایی بر من فرو ریخت که اگر بر روزهای روشن فروریزد چون شب، تیره و تار می‌شوند.

سرانجام به آن کیفیت که انسان شرمش می‌آید بیان کند مسلمان‌ها جمع شدند و در خانۀ وحی را آتش زدند، در خانۀ پیغمبر را، آن خانه‌ای که اگر نبود خانه‌ها طعمۀ آتش بود. آتش آوردند همان خانه را به آتش کشیدند. و بعد هم فریاد دختر پیغمبر بین در و دیوار بلند شد که: «أَيَا فِصَّةُ! إِلَيْكَ تُخْذِنِي فَقَدْ وَاللَّهِ قُتِلَ مَا فِي أَحْشَائِي»^۳؛ آه ای فصّه! مرا بگیر به خدا قسم فرزندی که در شکم داشتم کشته شد.

أَلَا لَعَنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱- سورة نساء، آیه ۷۵.

۲- روضة الواعظین، جلد ۱، صفحه ۷۵.

۳- بحار الانوار، جلد ۳۰، صفحه ۲۹۴.

شرایط برخورداری از شفاعت

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ
مُسْفِقُونَ ﴿٢٨﴾

خداوند همه گذشته و آینده آن‌ها را می‌داند و آن‌ها جز برای کسی که خدا رضایت دهد
شفاعت نمی‌کنند و از ترس او بیمناکند.

اثبات مسئله شفاعت

قرآن کریم مسئله شفاعت را با همین آیه شریفه اثبات می‌کند. منتها شافعین کیانند و در مورد چه کسانی شفاعت مؤثر است؟ حرف سر این مطلب است وگرنه اصل شفاعت در قرآن کریم از مسلمّات است و روایت هم زیاد داریم. از جمله اینکه امام صادق ع فرمود: «مَنْ أَنْكَرَ ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ فَلَيْسَ مِنْ شِيعَتِنَا الْمِعْرَاجَ وَالْمُسَاءَلَةَ فِي الْقَبْرِ وَالشَّفَاعَةَ»؛ کسی که سه مطلب را انکار کند شیعه ما محسوب نمی‌شود: معراج، پرسش در قبر و شفاعت.

فرموده‌اند شیعه ما باید به این سه مطلب معتقد باشد، اگر یکی از اینها را منکر بشود او از مرز تشیع خارج می‌شود. ما معتقدیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله معراج جسمانی داشته، معراج روحانی هم که مسلم است. کیفیت آن در جای خود محفوظ است. به هر حال ما اصل معراج را معتقدیم که حضرت ظرف یک شب با شرح خاص خود سیر آسمانی داشته و بعد به زمین مراجعت کرده است.

و سؤال در قبر را هم معتقدیم که شب اول قبر و در عالم برزخ از عقاید سؤال می‌کنند، حالا آن به چه کیفیتی است مسئله دیگری است. به هر حال آنچه که مسلم است این که از انسان هنگامی که وارد عالم برزخ می‌شود راجع به عقایدش سؤال می‌شود.

یکی هم شفاعت اولیای خدا نسبت به گناه کاران است که ما معتقدیم این هم بطور مسلم هست و کیفیت و شرحی دارد.

شفاعت منفی و شفاعت مثبت

منتها در قرآن شفاعت منفی هم داریم، در بعضی از آیات قرآن شفاعت نفی شده است، وهابیین آیاتی را که نفی شفاعت می کند آن آیات را گرفته و به شیعه حمله می کنند و می گویند که شیعیان خلاف قرآن معتقد به شفاعتند در حالی که قرآن شفاعت را نفی می کند. به اینان باید گفت: قرآن هم شفاعت را اثبات می کند هم نفی شفاعت می کند، منتها شفاعت منفی غیر شفاعت مثبت است.

در قرآن این مضمون متعدد آمده است:

﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾^۱

از روزی بترسید که نه کسی از کسی عذابی را دفع می کند و نه از کسی شفاعتی می پذیرند و نه از کسی فدیة و عوض می گیرند و نه یاری می شوند.

مفهوم عدل و نصرت در این آیه شریفه

می فرماید:

﴿وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ﴾

عدل هم گرفته نمی شود.

مراد از «عدل» در اینجا همان پول و رشوه است، در دنیا ممکن است این کار را بکنند و از شمول قانون نجاتش بدهند و نگذارند قانون درباره اش اجرا شود. گاهی از پول مایه می گذارند. پول خیلی از مشکلات را حل می کند، پول می دهند و بعد هم حکم برخلاف گرفته می شود و قانون اجرا نمی شود، به این کار عدل گفته می شود. چون رشوه، عدول می دهد سبب عدول می شود انحراف پیش می آورد. عدل در اینجا مشتق از عدالت نیست مشتق از عدول است و چون رشوه باعث می شود که از حق منحرف شود از این

۱- سوره بقره، آیه ۴۸.

جهت از آن تعبیر به عدل می شود. در روز قیامت پول و رشوه هم مؤثر نیست. «وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ»؛ مراد از نصرت در اینجا قدرت است. یعنی آنجا قدرتی باشد که در مقابل قدرت خدا بایستد و جلوی اجرای قانون را بگیرد، چنین کسی نیست. در روز قیامت گنه کاران منصور واقع نمی شوند، قدرتی نیست که از آن ها حمایت کند، آن ها را نصرت بدهد و از تحت قانون خارج کند، این ممکن نیست ولی در دنیا هر سه مورد (شفاعت و رشوه و قدرت) ممکن است، می توان پول داد و قانون را تعطیل کرد. می توان قدرت اعمال کرد، کسی رفیق قدرتمندی یا قوم و قبیله مقتدری دارد در مقابل قانون می ایستد و نمی گذارد قانون اجرا شود.

مفهوم دقیق و جالب شفاعت

گاهی هم شفاعت است یعنی پارتی و رفیق و دوستی هست که نزد او شخص مورد نظر محترم است، به خاطر او قانون تعطیل می شود. در دنیا هم شفاعت، هم پول و هم زور مؤثر است. ولی این سه مورد هیچ کدام روز قیامت مؤثر نیست. «لَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ»؛ نه پارتی، «وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ»؛ نه پول و رشوه، «وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ»؛ و نه زور و قدرت، اینها مؤثر نیستند.

پس شفاعت منفی به این معنا شد که در روز قیامت کسی نمی تواند پارتی بازی کند. غالباً هم شفاعت در فکر مردم به همین معنا است. خیال می کنند روز قیامت یک نفر پارتی می شود و مثلاً گنه کار را از جهنم بیرون می آورد، این گونه نیست. امام حسین و حضرت امیر علیه السلام این کار را نمی کنند. برای اینکه نمی خواهند قانون را تعطیل کنند. این که معقول نیست آن قانونی که از جانب خداوند حکیم جعل شده تعطیل شود، شوخی بردار و لغو نیست که کسی بیاید تعطیل قانون کند. شفاعت به این معنا، عقلاً و قرآناً منفی است.

شرایط شفاعت و ارتباط آن با امر ولایت

شفاعت شرایطی دارد: «لِمَنِ ارْتَضَى»؛ در اینجا آیه شریفه، شفاعت را اثبات می کند اما نه بطور مطلق، «لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى»؛ شفاعت هست ولی برای انسان های

مرتضی، یعنی آن کسانی که مورد ارتضای خداوند قرار گرفته‌اند و خدا آن‌ها را پسندیده یعنی از جهت عقیده مورد پسند خدا هستند. چه کسانی مورد ارتضی هستند؟ از قرآن مدد می‌گیریم:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱

امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برایتان به عنوان دین پسندیدم.

چه روزی اسلام، مرضی خدا بوده؟ چه کسانی دینی دارند که دینشان مورد ارتضای خداست؟ معلوم است کسانی که روز ولایت را قبول دارند:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

کسانی که آن روز را قبول دارند، روز اکمال دین که دین اکمال شده و نعمت خدا تمام شده و اسلام مرضی خدا واقع شده است. این آیه نشان می‌دهد آن دینی مرضی خداست که از دست علی مرتضی علیه السلام گرفته شده این «لِمَنِ ارْتَضَى» است و غیر آن دین، طبق آیه شریفه مرضی خدا نیست. پس معلوم شد که دین مرتضای خدا همان دینی است که تحت ولایت و امامت قرار گرفته باشد. خود این ولایت شروطی دارد.

شرط اول: رابطه مؤدّت با ولی خدا و شرط دوم لزوم اتباع از ولی خداست. این دو باید محفوظ بماند تا «لِمَنِ ارْتَضَى»^۲ درست بشود، برای اینکه خداوند به پیامبرش فرمود:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۳

بگو: من هیچ‌گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم (اهل بیت).

من از جانب خدا رسولم، چیزی که از شما می‌خواهم این است که با ذی القربای من رابطه مؤدّت داشته باشید. این رکن اصیل است و طبق آیه این باید باشد. و یکی هم رابطه اتباع است، برای اینکه فرمود:

۱- سوره مائده، آیه ۳.

۲- سوره انبیاء، آیه ۲۸.

۳- سوره شوری، آیه ۲۸.

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾

بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد. اگر رابطه مودّت و محبت برقرار بشود اثرش اتباع است. این حرف قرآن است، ما از قرآن مدد می‌گیریم. هم «لِمَنِ ارْتَضَى» را با قرآن معنا می‌کنیم، هم ارکان در ولایت و امامت را از قرآن می‌گیریم. قرآن هر دو را لازم می‌داند؛ یکی رابطه مودّت:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾

و دیگری هم رابطه اتباع:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾

اگر اتباع بود کاشف از حبّ است و اگر نبود محبتی در کار نیست.

﴿إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ﴾^۲

نزدیک ترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کردند.

پس آن کسانی در مسیر اولویّت و قرب به ابراهیم قرار گرفته‌اند که اتباع داشته باشند. پس «لِمَنِ ارْتَضَى» ولایت و امامت را به حکم آن آیه^۳ اثبات می‌کند و این دو آیه هم^۴ ارکان آن ولایت و امامت را اثبات می‌کنند. و آن شفاعتی که روز قیامت هست آن تجسّم یافته شفاعت دنیاست. هر چه در دنیا هست در قیامت می‌آید، قیامت جداگانه که نیست اینجا مزرعه و آنجا درگاه است.

تجسّم شفاعت دنیا در آخرت و معنای امامت

همان‌طور که اعمال بدنی ما در روز قیامت مجسّم می‌شود، اعمال قلبی ما هم آنجا مجسّم می‌شود. قرآن کریم درباره قیامت می‌فرماید:

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾^۵

روزی که هر گروهی از مردم را با پیشوایشان می‌خوانیم.

۱- سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۲- سوره آل عمران، آیه ۳۸.

۳- آیه ۳ سوره مائده.

۴- آیه ۲۸ سوره شوری و آیه ۳۱ سوره آل عمران.

۵- سوره اسراء، آیه ۷۱.

روز قیامت هر جمعیتی را با امامشان وارد محشر می‌کنیم، آنجا دعوت هست و امام هست و دنباله‌اش. خود امام یعنی چه؟ امام یعنی پیشرو، پیشتاز، پیشوا، حرکت دهنده. اصلاً در خود کلمه امام، حرکت خوابیده در خود کلمه امام، حرکت مأخوذ است؛ راهی هست و حرکتی هست و پیشروی هست و دنباله روی هست. اگر این چند جهت تأمین شد امامت تأمین است. اگر یکی از اینها نبود امامت نیست.

اگر راهی نیست پس راهی نیست تا حرکتی باشد و پیشروی نمی‌خواهد، اگر راه هست و حرکت نیست باز هم امامت معنا ندارد. امامت در جایی است که حرکتی در کار است؛ سیر، مسیر و مقصدی هست، یکی پیش افتاده مسیر بلد است و دنبال خود حرکت می‌دهد، اگر حرکت ندهد امام نیست، اگر خودش حرکت نکند امام نیست، حرکت بکند حرکت ندهد باز هم امام نیست.

پس در دنیا اگر این تأثیر و تأثر موجود بود این شفاعت دنیوی است. اصلاً در دنیا شفاعت یعنی چه؟ همین تأثیر و تأثر است یکی اثر بگذارد دیگری اثر بپذیرد، این معنای امامت است. در آخرت همین مجسم می‌شود یعنی آنجا جریانی هست؛ راه و هدف و مقصدی هست و این مقصد بهشت است. راهی است که مولی المتّقین و معصومین علیهم‌السلام حرکت می‌کنند دنبالشان ان شاء الله ما باشیم:

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾

ما دعوتی در آنجا داریم، حرکتی داریم، امامی داریم، پیشروی و دنباله‌روی داریم. امام حرکت می‌دهد و به بهشت وارد می‌کند، کما اینکه فرعون هم امام بود منتها او مردم را به ضلالت افکند و آنجا هم به جهنم می‌افکند:

﴿يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْدَحَهُمُ النَّارَ﴾

(فرعون) روز قیامت پیشاپیش قومش می‌رود و آن‌ها را وارد آتش می‌کند.

باز هم حرکتی هست و راهی هست و پیشروی هست و دنباله‌روی هست. او جلو می‌رود مردم را هم دنبال خود به جهنم وارد می‌کند و آن تجسم یافته همان دنیا است، در دنیا هم فرعون شفیع بود منتها واسطه بود در اینکه مردم را به ضلالت انداخت، در قیامت

هم واسطه خواهد شد، همان‌ها را به جهنم خواهد کشید. پس معنای امامت این است.

فرعون و فرعونیان:

﴿أَيُّمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾

امامانی هستند که به سوی آتش می‌خوانند. امامان معصوم علیهم‌السلام به سوی حق می‌خوانند: «يَدْعُونَ إِلَى الْحَقِّ». هر دو امامند، هر دو حرکت دارند، هر دو هم حرکت می‌دهند. بنا براین اگر شفاعت دنیوی بود شفاعت اخروی هم خواهد بود. شفاعت در دنیا یعنی اثردادن و اثرگرفتن.

تا امام علی و امام حسین علیهم‌السلام در دنیا در ما اثر نگذاشته باشند و ما هم از آن‌ها اثر نگرفته باشیم و مطابق همان افکار و عقاید و اخلاق و اعمال آن‌ها حرکت نکنیم شفاعت دنیا حاصل نشده و شفاعت آخرت هم حاصل نمی‌شود، چون اینها از هم جدا نیستند، شفاعت اخروی تجسم یافته شفاعت دنیوی است. شفاعت دنیوی یعنی تأثیر و تأثر، یعنی امامت، یعنی حرکت کردن و حرکت دادن. اگر این بود و در دنیا دنبال آن‌ها حرکت کردیم در آخرت هم دنبال‌شان حرکت می‌کنیم و رابطه مودت ما و رابطه اتباع ما که در دنیا داشتیم در عالم آخرت به این کیفیت مجسم می‌شود.

قرآن و روزه، شفیع ما در روز قیامت

و لذا می‌بینیم درباره قرآن و روزه هم همین را فرموده‌اند: «الصَّيَّامُ وَالْقُرْآنُ يَشْفَعَانِ لِلْعَبْدِ»^۱؛ روزه و قرآن هر دو برای بنده شفاعت می‌کنند. روزه چطور شفیع می‌شود؟ «يَقُولُ الصَّيَّامُ أَيْ رَبِّ إِنِّي مَنَعْتُهُ الطَّعَامَ وَالشَّهَوَاتِ بِالنَّهَارِ فَشَفِّعْنِي فِيهِ»؛ روزه در روز قیامت خواهد گفت: پروردگارا! من در دنیا بر این آدم اثر گذاشتم، در دنیا شفیع او بودم یعنی واسطه بودم او از خوردنی‌ها و شهوات پرهیز کرد حالا می‌خواهم شفاعتش کنم، او را حرکت بدهم و به بهشت وارد کنم، پس شفاعت مرا در مورد او بپذیر. «وَيَقُولُ الْقُرْآنُ مَنَعْتُهُ النَّوْمَ بِاللَّيْلِ فَشَفِّعْنِي فِيهِ»؛ قرآن هم می‌گوید: من در دنیا شفیع این آدم بودم یعنی واسطه بودم شب‌ها از بستر خواب برمی‌خاست و با من مشغول بود من را تلاوت می‌کرد حالا من هم شفاعتش می‌کنم.

۱- سوره قصص، آیه ۴۱.

۲- مسند احمد، جلد ۲، صفحه ۱۷۴.

روژه و قرآن شفیع می شوند ولی درباره آن کسانی که در دنیا بر آن ها اثر گذاشته اند؛
روژه جلوی شهوات را گرفته آنجا هم جلوی جهنم را می گیرد. قرآن در این دنیا بیدار کرده
و در مسیر تقوا قرار داده آنجا هم وارد مسیر تقوا می کند، اگر وارد نکند پس اثر نگذاشته.
درباره عالم و دانشمند هم همین مطلب را داریم:

«إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْعَالِمَ وَالْعَابِدَ»؛ روز قیامت که می شود
خداوند عالم و عابد را محشور می کند.
«فَإِذَا وَقَفَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ قِيلَ لِلْعَابِدِ انْطَلِقْ إِلَى الْجَنَّةِ»؛ هنگامی که هر دو در
برابر خدا ایستادند به عابد گفته می شود تو آدم خوبی بودی روزه گرفتی نماز خواندی برو
به بهشت.

«وَقِيلَ لِلْعَالِمِ قِفْ تَشْفَعُ لِلنَّاسِ بِحُسْنِ تَأْدِيبِكَ لَهُمْ»؛ اما به عالم گفته می شود تو
بایست، درباره مردمی که بر آن ها اثر گذاشته ای شفاعت کن.

اینجا هم نشان می دهد که عالم روز قیامت درباره کسانی که در دنیا بر آن ها اثر
گذاشته و مردم از او اثر گرفته اند می تواند شفاعت کند. به او می گویند در مقابل آن مقدار
اثری که در مورد آن اشخاص داشته ای حالا در مورد آن ها شفاعت کن. اینها مؤید این
مطلب است که شفاعت اخروی تجسم یافته شفاعت دنیوی است. اگر در دنیا دین علی
مرتضی علیه السلام را گرفته و رابطه مودت و رابطه اتباع هر دو در او بوده اثر این دو رابطه در عالم
محشر بارز می شود، آنجا هم شفاعت مسلم خواهد بود، تکویناً هم همین گونه است.

مفهوم شفاعت در قالب یک مثال ملموس

الآن آفتاب می تابد و باران می بارد و نسیم می وزد و دانه ای را رشد می دهد و به
درخت تبدیل می کند. آیا همه دانه ها از شفاعت این آفتاب اثر می گیرند؟ نه، آن دانه ای
که روح نباتی و حیات نباتی دارد وقتی آفتاب بر آن می تابد و باران می بارد رشد می کند،
اما اگر یک دانه پوسیده باشد و حیات نباتی نداشته باشد. چنین دانه ای در هر زمین
پاکی هم بیفتد، هر چه آفتاب هم بر آن بتابد و باد هم بوزد ممکن نیست رشد کند، چون

روح ندارد و لذا یک رکن «مَنِ ارْتَضَى» همین است که دارای روح ایمان باشد، همان رابطۀ مودّت با علی علیه السلام و با خاندان عصمت علیهم السلام، این روح نباتی است باید باشد به شرط اینکه علف‌های هرزه سر راهش قرار نگرفته باشد که جلوی رشد آن را بگیرد. هم روح نباتی داشته باشد و هم علف‌های هرزه سر راهش نباشد، در این صورت وقتی آفتاب بتابد و باران ببارد آن را رشد می‌دهد، تکویناً مطلب این است، تشریعی هم همین است.

روایت هشدار دهنده امام صادق علیه السلام در باب شفاعت

روایتی عرض می‌کنم که امام صادق علیه السلام فرمود:

«يَا مَعْشَرَ الشَّيْعَةِ فَلَا تَعُودُوا وَتَتَكَلَّمُوا عَلَى شَفَاعَتِنَا»؛ ای گروه شیعه! مراقب باشید به اتکال شفاعت ما خود را به گناه آلوده نکنید، از گناه پشیمان نمی‌شوید و دوباره به همان گناه بازمی‌گردید.

«فَوَاللَّهِ مَا يَنَالُ شَفَاعَتَنَا إِذَا رَكِبَ هَذَا»؛ سوگند به خدا! کسی که مرتکب چنین گناهی بشود (هذا اشاره به گناهی است که مورد بحث بوده است) شفاعت ما به او نمی‌رسد. «حَتَّى يُصِيبَهُ أَلَمُ الْعَذَابِ وَيَرَى هَوْلَ جَهَنَّمَ»؛ تا این که عذاب دردناک به او برسد و هول و ترس دوزخ را هم ببیند.

بعد آن وقت مشمول شفاعت ما قرار خواهد گرفت، یعنی مراقب باشید به اتکال شفاعت ما خود را آلوده به گناه نکنید، جوری نباشد که هم رکن ایمانی باشد و هم اینکه استقرار گناه در قلب باشد که ظلمت گناه در قلب رسوخ پیدا کند و آن را از صلاحیت بیندازد، این نباشد. امیدواریم ما این طور نباشیم. هشدارهایی که بیان می‌شود بدان جهت است که شدیداً مراقبت کنیم گناه، قلب ما را آلوده نکند ان شاء الله.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

معصومین علیهم السلام
شاهد اعمال مؤمنین

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ
الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ ﴿٣٠﴾

آیا کافران ندیدند که آسمان ها و زمین بسته بودند، ما آن ها را شکافتیم و هر موجود
زنده ای را از آب آفریدیم، آیا ایمان نمی آورند؟

توبیخ کافران بی‌خرد

﴿أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱

آیا کافران ندیدند که آسمان‌ها و زمین بسته بودند، ما آن‌ها را شکافتیم و هر موجود زنده‌ای را از آب آفریدیم، آیا ایمان نمی‌آورند؟

این آیه شریفه از سوره انبیاء در مقام تخطئه و توبیخ انسان‌های کافر است و کافران کسانی هستند که سرپوش روی عقل و فکر خود نهاده‌اند، کافر از کفر است یعنی پوشاندن، در واقع کافر سرپوش بر عقلش نهاده، فکرش را پوشانده، اگر فکر آزاد و عقل‌رها باشد خوب می‌تواند مقام رحمان را بشناسد و عبودیت خود را هم بفهمد منتها مردم کافر، سرپوش روی عقل و فکر خود گذاشته‌اند نمی‌خواهند چشم عقل و فکر را باز کنند و این آیات قدرت و حکمت الهی را در عالم ببینند:

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾^۲

چه بسیار نشانه‌ها در آسمان‌ها و زمین هست که بر آن‌ها می‌گذرند در حالی که از آن روی‌گردانند.

۱- سوره انبیاء، آیه ۳۰.

۲- سوره یوسف، آیه ۱۰۵.

بسیاری آیات قدرت و حکمت در زمین و آسمان زیر دست و پای مردم ریخته شده اینها از کنارش می‌گذرند و اعتنایی نمی‌کنند، نمی‌خواهند این نشانه‌ها را ببینند.

﴿أَوَلَمْ يَرَالَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾

آیا این مردم کافر ندیدند که آسمان‌ها و زمین بسته بودند ما آن‌ها را شکافتیم.

همه چیز از هم جداست، زمین از آسمان جداست، ماه از خورشید جداست، کوه از دریا جداست، جماد از نبات، نبات از حیوان، حیوان از انسان، آن وقت هر نباتی خواصی دارد و هر حیوانی مشخصاتی دارد، اینها از هم جدا هستند، از اول چنین نبودند، از اول رتق بوده، این آسمان‌ها و زمین به هم پیوسته بوده، بعد فتق شده، اول رتق بوده ما فتق کرده‌ایم، گشوده‌ایم، اول بسته بوده ما باز کرده‌ایم.

قانون رتق و فتق از آیات قدرت الهی

قانون رتق و فتق از آیات قدرت الهی است. ما می‌بینیم یک هسته خرما اول در حال رتق است و بسته است، چیزی در آن نیست؛ نه ساقه‌ای، نه شاخه‌ای، نه خوشه خرمایی، نه رنگی، نه بویی، اما همین هسته خرمایی که بسته و در حال رتق است باز می‌شود، باز شده درختی می‌شود که شاخه‌هایی با خوشه‌هایی از خرما دارد و دارای حلاوتی است. رنگ و طعم مخصوصی دارد، اینها مربوط به دوران فتق هسته خرماست. مگر شما نمی‌بینید که این هسته، اول در حال رتق بوده حالا در حال فتق، باز شده و تفصیل پیدا کرده است.

یک دانه بذر گل از اول که نه لطافتی دارد نه بوی خوشی دارد این در حال رتق است، می‌بینید که باز شده بوته‌ای شده است و گلبرگ‌های لطیفی می‌دهد خوش‌بو و خوش‌رنگ، این چه قانونی است؟ چه دست قدرتی است که بذری که مانند دانه خشخاش سفت و محکم است این را باز کرده و این گلبرگ‌ها را بیرون کشیده است؟ مگر نمی‌بینید نطفه در حال رتق است؟ همین نطفه‌ای که الان هیچ چیز در آن نیست؛ نه بینایی، نه شنوایی، نه گویایی، همین باز می‌شود بالا می‌آید، انسانی می‌شود گویا، بینا، شنوا، زیبا، جسماً و روحاً، آیا این فتق نیست؟ آیا چشم باز نمی‌کنید که ببینید؟ مگر از

درون این خاک هم حلاوت می جوشد؟ مگر در داخل این خاک تیره کارخانه شکرسازی هست؟ مگر کارخانه انگورسازی هست؟

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
مقصود از خداوند دل یعنی صاحب دل، صاحب دل بیاور تا با نگاه در این نظام خلقت بیدار شود.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾^۱
در این آیات الهی تذکری است برای آن کس که صاحب دل است یا گوش دل
فرا می دهد در حالی که حضور قلب داشته باشد.

دل بیاور تا تکان بخورد، مرده دلان چه بهره ای می برند؟
﴿إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ﴾^۲
مسلماً تو نمی توانی سخنت را به مردگان بشنوانی و نمی توانی صدای دعوت را به
گوشِ کران برسانی، آنگاه که پشت کرده و روی برمی گردانند.

این همه نقش عجب بردردیوار وجود هرکه فکرت نکند نقش بُود بردیوار

کی تواند که دهد میوه الوان از چوب؟ یا که داند که برآرد گل صدبرگ از خاک

از این چوب ببینید گیلان، آلبالو، گلابی بیرون می آید از یک زمین.
﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنَوَانٌ وَغَيْرُ صِنَوَانٍ
يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفِضَلُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْثَلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^۳
و در روی زمین قطعاتی در کنار هم قرار دارد و باغ هایی از انگور و زراعت و نخل ها
که گاه بر یک ریشه و غیر یک ریشه می رویند، همه آن ها از یک آب سیراب می شوند
و با این حال بعضی از آن ها را از جهت میوه بر بعضی دیگر برتری می دهیم، در اینها
نشانه هایی است برای گروهی که می اندیشند.

عقل دارها کیانند؟ بیایند در این زمین نگاه کنند، قطعات زمین کنار هم قرار

۱- سوره شوری، آیه ۳۷.

۲- سوره نمل، آیه ۸۰.

۳- سوره رعد، آیه ۴.

گرفته‌اند، آن طرف انگور بالا آمده این طرف گلابی، آن طرف سیب، این طرف زردآلو بر شاخه‌ها خودنمایی می‌کنند، عجیب این‌که همه از یک خاک است و «يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ»؛ همه یک آب می‌خورند.

چرا در یک زمین چندین نبات مختلف بینم؟ زنخل و ناروسیب و بید و چون آبی و چون زیتون

همی دون می‌خورند یک آب و در یک بوستان رویند به رنگ نیل و صبر و سنبل و مازو و مازیون^۱

آیا در این آیات اندیشه نمی‌کنید؟

﴿وَلَمْ يَرَالَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾

نمی‌بینید در این عالم رتقی و فتقی هست و بسته‌ای هست و بعد هم گشودنی؟ آیا اینها دالّ بر این نیست که دست قدرتی در عالم کار می‌کند؟ خاک تیره چطور است که از آن، این همه میوه‌های گوناگون با طعم‌های مختلف و رنگ‌های مختلف بیرون می‌آید؟ این کافی نیست برای انسان‌هایی که دارای عقلند، عقل خود را کار بیندازند؟

فهم معانی قرآن به میزان عقل و معرفت خود

بنا بر تحقیقات علمی به عمل آمده آسمان‌ها ابتدا توده بخار سوزانی بوده است، هیچ چیز از این تفصیل‌ها نبوده شاید کلمه دُخان هم که در قرآن تعبیر شده اشاره به آن باشد.

﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ﴾^۲

سپس به آفرینش آسمان پرداخت در حالی که به صورت دود بود.

حالا براساس تحقیقات علمی، دانشمندان تعبیر به بخار سوزان می‌کنند و بعد به دنبال تحولات و تطوراتی، این همه تفصیل پیدا شده است. از همان توده گاز یا توده بخار به تعبیر قرآن، این همه نظامات عجیب محیرالعقول به وجود آمده است. بگوییم این رتق بوده و فتق شده، احتمال آن وجود دارد. یا در روایات داریم که آسمان بسته بود باران نمی‌آمد، زمین بسته بود از آن چیزی نمی‌روید، تا این‌که ما آسمان را باز کردیم باران از آن

۱- سنایی.

۲- سورة فصلت، آیه ۱۱.

ریختیم و زمین را شکافتیم از آن گیاهان رویانیدیم. قرآن کریم تحمل همه این معانی را دارد: «إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًا وَلِبْطَنِهِ بَطْنٌ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ»^۱.

طراوت و حلاوت جاودانه قرآن کریم

قرآن بطونی دارد، هر کسی به قدر فهم خود از قرآن استفاده می‌کند. هم می‌تواند یک معنای سطحی ببیند در عین حال اگر پرده را کنار بزند قادر خواهد بود عمقی ببیند باز عمیق‌تر ببیند. تا روز قیامت هر چه دانشمندان بشری بیابند هر چه فکرها تکامل پیدا کنند، باز می‌توانند جواب مجهولات خود را از قرآن بگیرند، قرآن متعلق به یک زمان خاص نیست.

شخصی از امام صادق علیه السلام سؤال می‌کند که: «مَا بَالُ الْقُرْآنِ لَا يَزْدَادُ عِنْدَ النَّشْرِ وَالْدِرَاسَةِ إِلَّا غَضَاضَةً»^۲

چگونه است که قرآن هر چه بیشتر تدریس و منتشر می‌شود، هر چه بیشتر تکرار می‌شود تازه‌تر و شاداب‌تر می‌شود؟

قرآن هیچ‌وقت کهنگی ندارد. شما سوره حمد را هر وقت می‌خوانید گویی تازه می‌خوانید، هیچ احساس خستگی نمی‌کنید و حال اینکه هر کتابی را انسان دو سه بار بخواند خسته می‌شود، بهترین کتاب‌ها و رمان‌ها را که دلخواه شماست دو بار، سه بار بخوانید بار چهارم خسته می‌شوید دیگر برایتان جالب نیست، اما قرآن را می‌بینید علی‌الدوام شما می‌خوانید، مرتب ختم قرآن می‌گیرید باز هم تازگی دارد. سوره حمد را هزاران بار خوانده‌اید ولی وقتی می‌خوانید انگار برای اولین بار می‌خوانید:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾

برای همیشه تازگی دارد. از امام صادق علیه السلام سؤال می‌کند این چه خصوصیتی است در قرآن که هیچ‌وقت کهنه نمی‌شود؟ در جواب فرمودند: «لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَجْعَلْهُ لَزْمَانٍ دُونَ زَمَانٍ وَلَا لِنَاسٍ دُونَ نَاسٍ»^۳؛ برای این که خداوند تبارک و تعالی قرآن را برای

۱- عوالی اللئالی، جلد ۴، صفحه ۱۰۷.

۲- مجموعه وزام، جلد ۲، صفحه ۷۲.

۳- مجموعه وزام، جلد ۲، صفحه ۷۲.

یک زمانی غیر زمان دیگر و برای مردمی غیر مردم دیگر قرار نداده است. قرآن تا روز قیامت برای همه مردم است، اگر قرار بود قرآن در یک زمان تمام محتویاتش معلوم شود دیگر برای آیندگان معجزه نمی شد. قرآن تا روز قیامت معجزه است، هر چه بشر فکرش بالا برود دانشمندتر و متفکّرتر شود تا در روز قیامت هر چه رشد کند باز قرآن پیشرفته تر از اوست، یعنی خواهند دید قرآن جلو رفته و اینها عقب مانده اند، هنوز مطالبی در بطن قرآن هست که اینها به دست نیاورده اند. ولذا قرآن هیچ وقت و در هیچ زمانی بطور کامل تفسیر نمی شود یعنی بخواهند هر چه محتوا دارد بیرون بیاورند این ممکن نیست. قرآن اقیانوس بی کرانی است که هر کس در هر زمانی یک جرعه برمی دارد، قطره ای برمی دارد نه اینکه قرآن را تفسیر می کند ابداً. قرآن تا روز قیامت تفسیرشدنی نیست، آن کسی که خود بدیل قرآن است او می تواند تمام محتویات قرآن را به دست بشر بدهد، آن هم باز به قدر امکان درک بشر. پس به هر حال قرآن تا روز قیامت معجزه است و این کهنه شدن ندارد. ولذا فرمود: «فَهُوَ فِي كُلِّ زَمَانٍ جَدِيدٌ وَعِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛ پس قرآن در هر زمانی جدید و نو است و در نزد هر گروهی تا روز قیامت تازه و شاداب است.

منتها هر کسی به قدر درک خود چیزی می فهمد، یک عرب بیابانی از قرآن چیزی می فهمد بو علی سینا مغز متفکر هم چیزی می فهمد، فلان دانشمند متفکر هم چیزی می فهمد.

بهره مؤمنین از نظر به آسمان و کوه و زمین

﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾^۱

آیا به شتر با تأمل نظر نمی کنند که چگونه آفریده شده است؟

این آیه برای همه است، هم عرب شتر چران در بیابان را مورد نظر قرار داده و به او می گوید به این شتر نگاه کن خدا را بشناس، هم به آن دانشمند متفکر حیوان شناس اشاره دارد که بیاید بدن این حیوان را تشریح کند و شاهکارهای بدیع خلقت را در او ببیند و از

۱- مجموعه وژام، جلد ۲، صفحه ۷۲.

۲- سورة غاشیه، آیه ۱۷.

عمق جان بگوید:

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾

هم عرب از این شتر در بیابان خدا را می شناسد هم آن دانشمند حیوان شناسی که بدن حیوان را تشریح می کند خدا را می شناسد.

پس این آیه تا روز قیامت برای همه است. آن قدر مجهولات در بدن شتر هست که هر قدر راجع به این حیوان تحقیق می شود و نکات جدیدتری به دست می آید باز هم مجهولاتی هست که تدریجاً پی می برند. پس تا روز قیامت «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِلَهِ» برای همه است.

﴿وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ، وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ، وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ﴾^۱

و به آسمان نگاه نمی کنند که چگونه برافراشته شده؟ و به کوه ها که چگونه در جای خود نصب شده؟ و به زمین که چگونه گسترده شده؟

هم انسان های عادی از نگاه کردن به آسمان و کوه و زمین چیزهایی می فهمند و هم دانشمندان زمین شناس با راهیابی به اعماق دریا و با شکافتن کوه ها و با پرواز به اوج آسمان ها حقیقت عالم را شناسایی می کنند، و این آیه برایشان معجزه است و وسیله ای برای خداشناسی است. پس به هر حال:

﴿أَوْ لَعَلَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾

اگر دو واژه رتق و فتق را به ظاهر بگیریم؛ آسمان بسته بود و شکافته شد باران بارید. زمین بسته بود و شکافته شد گیاه روید. و اگر دو واژه رتق و فتق را عمیقاً معنا کنیم، دانشمندانی که در همه علوم تخصص دارند اگر آسمان و کوه و زمین را بشکافند باز نکات جدیدی می فهمند.

آب منشأ هر موجود زنده‌ای در عالم

﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾^۱

ما هر موجود زنده‌ای را از آب قرار دادیم.

منظور یا همین آبی است که حیات هر موجود به آن بستگی دارد یا نطفه‌ای که هر موجود زنده‌ای از نطفه ساخته شده است، هر دو محتمل است.

﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾

یعنی هر موجود زنده‌ای حیاتش به آب بستگی دارد و هر موجود زنده‌ای هم از نطفه تکون پیدا کرده است.

«سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ طَعْمِ الْمَاءِ»؛ از امام صادق عليه السلام سؤال می‌کنند که آب

چه طعمی دارد؟

ظاهراً سؤال کننده تعنتاً سؤال می‌کرده، امام فرمود: «سَلَّ تَفَقُّهَا وَلَا تَسْأَلْ تَعْتُنَا»؛

سؤال که می‌کنی برای فهمیدن سؤال کن نه برای آزمایش کردن، مثلاً آزمایش کنم بینم چه مقدار دانایی و توانایی علمی دارد، این خوب نیست. می‌خواهی سؤال کنی برای فهم سؤال کن نه برای اینکه تجربه کنم، آزمایش کنم، بیازمایم که او در چنته چه دارد، این درست نیست. تعنتاً سؤال نکن تفقها سؤال کن. فرمود: «طَعْمُ الْمَاءِ طَعْمُ الْحَيَاةِ»؛ طعم آب، طعم حیات است طعم زندگی است.

ما طعم حیات را درست نمی‌فهمیم چون ما غالباً تشنه نمی‌شویم. ما غالباً در مدت عمرمان نه خوب تشنه شدیم نه گرسنه شدیم چون همیشه آب و غذا در دسترس ما هست، در حال سیری می‌خوریم و در حال سیرابی آب می‌نوشیم. ما در طول عمر خود شاید تشنه واقعی یا گرسنه واقعی نشده‌ایم. اگر انسان در تابستان در بیابانی گرفتار شود، گرما زده، راه رفته، ملتهب از سوز عطش، در حالی که له‌له می‌زند آن موقع اگر آب سرد گوارایی به او برسد آن جرعه‌های اولی که از حلقومش پایین می‌رود احساس زندگی می‌کند. یعنی احساس می‌کند زنده شد، مثل مرده‌ای که زنده شد. او می‌فهمد «طَعْمُ الْمَاءِ طَعْمُ

۱- سورة انبیاء، آیه ۳۰.

۲- بحار الانوار، جلد ۶۳، صفحه ۴۴۷.

الحیّاة» یعنی چه؟ حالا ما گرسنه و تشنه نیستیم، طعم را نمی فهمیم، نه طعم غذاها را خیلی می فهمیم نه طعم آب را، شکر نعمت هم نمی کنیم زیرا نعمت ها زیر دست و پای ما فراوان ریخته است. پناه بر خدا که این کفران نعمت ها چه بر سر ما بیاورد، یا در دنیا یا در برزخ یا در محشر.

مقام شامخ مادر امام محمد باقر علیه السلام

به نظر مرحوم محدّث قمی رحمته الله روز ولادت امام محمد باقر علیه السلام روز سوّم صفر سال ۷۵ هجری قمری است. گرچه روز اوّل رجب هم نقل شده است. فرموده اند امام محمد باقر علیه السلام تنها کسی از بنی هاشم است که هم از طرف امام حسن علیه السلام و هم از طرف امام حسین علیه السلام به رسول خدا می رسد لذا ابْنُ السَّبْطِین است. چون مادرشان فاطمه بنت الحسن علیه السلام است و پدر بزرگوارشان امام علی بن الحسین، زَیْنُ الْعَابِدِین علیه السلام است. ولذا از طرف مادر حسنی و از طرف پدر حسینی است. از دوراه به رسول خدا و صدّیقه کبری علیه السلام منسوب می شود.

مادر امام باقر علیه السلام زن بسیار بزرگواری بوده که حتّی امام صادق علیه السلام می فرمود: در آل حسن علیه السلام هیچ زنی به رتبه فاطمه بنت الحسن علیه السلام نرسیده است.^۱ و از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود مادر من روزی زیر دیوار خرابه ای نشسته بود، از دیوار صدایی بلند شد و به حال سقوط درآمد، تا به زمین بیفتد مادرم زیر دیوار بود، با دست خود به دیوار اشاره کرد:

«فَقَالَتْ يَدِيهَا لَا وَحَقِّ الْمُصْطَفَى مَا أَذِنَ اللَّهُ لَكَ فِي السَّقُوطِ»^۲؛ گفت: به حقّ مصطفی صلی الله علیه و آله خدا به تو اجازه نمی هد که سقوط کنی.

«فَبَقِيَ مُعَلَّقًا فِي الْجَوْحَى حَتَّى جَازَتْهُ فَتَصَدَّقَ أَبِي عَنْهَا بِمِائَةِ دِينَارٍ»؛ دیوار به همان حال بین زمین و هوا معلّق ماند تا مادرم از زیر دیوار کنار رفت و بعد دیوار فرود آمد و پدرم برای سلامتی مادرم یکصد دینار به عنوان صدقه داد.

۱- منتهی الآمال، جلد ۲.

۲- کافی، جلد ۱، صفحه ۴۶۹.

اِشراف امام باقر علیه السلام بر عملکرد شیعیان

راوی نقل می‌کند من خدمت امام باقر علیه السلام بودم، مردی از اهالی دور دست مغرب خدمت حضرت رسید امام از او راجع به مردی به نام راشد سؤال کرد که راشد چه می‌کند؟ عرض کرد: خوب است سلام به شما رساند. حضرت فرمود: خدا رحمتش کند. گفت مگر او مُرد؟ آقا فرمودند: بله، گفت من که می‌آمدم سالم بود. فرمود: دو روز بعد از اینکه از وطن درآمدی او مُرد. او از دوستان ما بود. راوی گفت من تعجب کردم که امام علیه السلام چگونه چطور با خبر شده که فلان آدم در نقطه دوردستی از دنیا رفته است. بعد امام فرمود: شما خیال می‌کنید که ما شما را نمی‌بینیم و با شما نیستیم: «أَتَرَوْنَ أَنْ لَيْسَ لَنَا مَعَكُمْ أَعْيُنٌ نَاطِرَةٌ وَ أَسْمَاعٌ سَامِعَةٌ»؛ آیا گمان می‌کنید برای ما در میان شما چشم‌های بینا و گوش‌های شنوا نیست؟

شما خیال می‌کنید که ما کنار شما چشم بینا نداریم؟ هر جا و در هر حالی که هستید ما شما را نمی‌بینیم؟ صدای شما را نمی‌شنویم؟ چشم بینا و گوش شنوای ما کنار شما نیست؟

«بِئْسَ مَا رَأَيْتُمْ وَاللَّهِ لَا يَخْفَى عَلَيْنَا شَيْءٌ مِنْ أَعْمَالِكُمْ»؛ چه درک بدی دارید. به خدا سوگند! هیچ‌یک از اعمال شما بر ما پوشیده نیست.

تجسّم زیبایی مودّت اهل بیت علیهم السلام به هنگام جان دادن

ما باید از خداوند بخواهیم که به ما لطف کند بر درجه معرفت ما نسبت به خاندان عصمت بیفزاید. چون ما فردای پس از مرگ با همین معرفت زندگی خواهیم کرد، سرمایه ما همین است. آن مقدار معرفتی که برده‌ایم رابطه مودّت ما با اهل بیت علیهم السلام است، آن رابطه فردای برزخی تجسّم می‌شود. شب اول قبر آن رابطه محبتی که با خاندان عصمت داریم به یک صورت زیبایی تجسّم پیدا می‌کند و با ما مأنوس خواهد بود و ما را از وحشت‌ها و دهشت‌ها نجات خواهد داد. نماز و روزه ما تجسّم می‌شود و بالاتر از همه اینها آن مودّتی که به اهل بیت علیهم السلام داریم تجسّم این از همه زیباتر است.

در شب اول قبر از همه زیباتر، از همه خوشخوتر و از همه خوشبوتر همین رابطه مودّت و محبّت ما به خاندان عصمت است. به هر مقداری که معرفت ما زیاد باشد به همان مقدار محبّت ما شدیدتر می شود و به همین مقدار در شب اول قبر آن رفیق و انیس ما زیباتر و برای ما خوشایندتر خواهد بود.

حضور معنوی و نظارت امامان علیهم السلام بر رفتار کل شیعیان

در روایتی که خوانده شد امام باقر علیه السلام به آن مرد فرمود: «يُبْسُ مَا رَأَيْتُمْ وَاللَّهِ لَا يَخْفَى عَلَيْنَا شَيْءٌ مِنْ أَعْمَالِكُمْ»؛ بد اندیشه ای دارید، بد تصویری از ما دارید، به خدا قسم! هیچ یک از اعمال شما بر ما مخفی نیست. «فَاخْضُرُونَا جَمِيعاً»؛ شما همه ما را در پیش خود حاضر بدانید. احتمالاً «فَاخْضُرُونَا جَمِيعاً» به این معنا باشد که همه ما را شما در کنار خود حاضر بدانید، ما در کنار افکارتان، در کنار گفتارتان و در کنار رفتارتان هستیم. هر فکری که از مغز شما خطور می کند ما حاضریم، سخنی که از زبان شما صادر می شود ما می شنویم و هر رفتاری که دارید ما می بینیم. و لذا ما هم اعتراف می کنیم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ تَشْهَدُ مَقَامِي أَشْهَدُ أَنَّكَ تَسْمَعُ كَلَامِي أَشْهَدُ أَنَّكَ تَرُدُّ سَلَامِي»؛ من شهادت می دهم یا آبا جعفر آئینا الباقر یابن رسول الله! همین الآن که ما اینجا نشسته ایم شما بر ما اشراف دارید، شما ما را می بینید و سخن ما را می شنوید و به سلام ما هم جواب می دهید. منتها ما نمی شنویم، امیدواریم دم جان دادن سلام امام باقر علیه السلام و همه ائمه اطهار علیهم السلام را بشنویم. لذا حق تعالی فرموده است:

﴿وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها﴾

هرگاه به شما درودی گویند شما درودی بهتر از آن یا همانندش را پاسخ بدهید. دستور این است، کسی به شما سلام می کند شما بهتر جواب بدهید. حتماً خودشان به این آیه از همه بیشتر عمل می کنند. ما در طول عمر خود فراوان سلام کرده ایم حتماً دم جان دادن جواب ما را خواهند داد ان شاء الله. امیدواریم این مودّت را به لطف خدا نگه داریم و به سلامت از این دنیا برویم. بدبخت آن مردمی که این حقیقت را نفهمیدند و

نشناختند.

مصیبت غیر قابل تحمل اسارت اهل بیت (علیهم السلام)

در این روزها اهل بیت امام حسین (علیه السلام) در میان شهر مسلمانان چه حالی داشتند؟ انسان واقعاً شرم می‌کند، مسلمان باشند و دختران پیغمبر را در حال اسارت در شهر مسلمان‌ها بگردانند.

مرحوم محدث قمی رحمته الله در کتاب *نَفْسُ الْمَهْمُومِ* نقل می‌کند یکی از صاحب‌دلان وقتی جریان اسارت اهل بیت را در شام دید نتوانست تحمل کند از شهر بیرون رفت. مدتی بین مردم نیامد، یک ماه گذشت مردم هر چه گشتند او را پیدا نکردند. بعد که آمد گفتند کجا بودی؟ گفت مگر این بدبختی کمی بود که بر ما پیش آمد؟ این خاکی که بر سر ما ریخته شد مگر تحملش آسان است؟ بعد از سوز دل این اشعار را سرود:

جاءوا بِرأسِكِ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ مُتَرَمِّلًا بِدِمَائِهِ تَرَمِّلًا

ای پسر دختر پیامبر! سرت را در حالی که به خون آغشته بود آوردند.

وَكَاَنَّمَا بِكَ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ قَتَلُوا جِهَارًا عَامِدِينَ رَسُولًا

ای پسر دختر پیامبر! گویی با کشتن تو، آشکارا و عامدانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را کشتند.

قَتَلُوكَ عَطْشَانًا وَلَمْ يَتَرَقَّبُوا فِي قَتْلِكَ التَّنْزِيلَ وَالتَّأْوِيلَ

تو را تشنه کشتند و در کشتن تو حریم تنزیل (ظاهر قرآن) و تأویل (باطن قرآن) را نگه نداشتند.

وَيُكَبِّرُونَ بِأَن قُتِلْتَ وَإِنَّمَا قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَ

با کشته شدن تو تکبیر گفتند در حالی که با این کار، تکبیر (الله اکبر) و تهلیل (لا اله الا الله) را کشتند.

يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ! يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! سرت را از بدنت جدا کردند و آغشته به خون، روی

نیزه در شهر مسلمان‌ها چرخاندند: «وَيُكَبِّرُونَ بِأَن قُتِلَتْ»؛ از این‌که تو را کشته‌اند تکبیر گفتند ولی ندانستند با کشتن تو سر تکبیر را بریدند، سر لا اله الا الله را بریدند.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

مصیبت‌های انسان
از کوری چشم جان

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ
الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ ﴿٣٠﴾ وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا
فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ ﴿٣١﴾ وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا
مُعْرِضُونَ ﴿٣٢﴾

آیا کافران ندیدند که آسمان‌ها و زمین بسته بودند، ما آن‌ها را شکافتیم و هر موجود
زنده‌ای را از آب آفریدیم، آیا ایمان نمی‌آورند؟ و در زمین کوه‌هایی استوار پدید آوردیم تا
زمین آنان را نلرزاند و در آن دره‌هایی به صورت راه‌هایی پهناور قرار دادیم تا راه یابند. و
آسمان را سقفی محفوظ قرار دادیم ولی آنان از نشانه‌های آن روی‌گردانند.

دیدن جانان با گشودن چشم جان

﴿أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾

آیا کافران ندیدند که آسمان‌ها و زمین بسته بودند ما آن‌ها را شکافتیم و هر موجود زنده‌ای را از آب قرار دادیم، آیا ایمان نمی‌آورند.

خداوند حکیم در این آیه در مقام ارائه آیات توحید است، نشان دادن علائم و نشانه‌های قدرت و حکمت در عالم هستی و یکی از مهمات در قرآن هم همین مطلب است که به آیات توحیدی اشاره دارد و انسان را برای همیشه به مبدأ هستی متوجه می‌کند تا انسان‌ها به همین زندگی ظاهر دنیوی مشغول نباشند. طوری نباشد که نعمت‌ها را بخورند و مُنعم را فراموش کنند. علی‌الدوام توجه می‌دهد:

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾^۱

به زودی نشانه‌های خود را در اطراف عالم و در درون جانشان به آن‌ها نشان می‌دهیم تا برای آنان آشکار گردد که او حق است.

علی‌الدوام آیات و نشانه‌های خود را ارائه می‌کنیم هم در آنفس هم در آفاق. آنفس یعنی عالم داخل وجود انسان. در داخل وجود انسان آیات قدرت فراوان است. نظم و

حساب دقیقی که در خلقت انسان به کار رفته، جسم و روحش آیات الهی است. بزرگترین آیات الهی وجود خود انسان است و شاهکارهایی که در خلقت او به کار رفته است. آفاق هم عالم خارج از وجود انسان است؛ زمین، آسمان، دریا و کوه‌ها و جانوران و حیوانات، سیارات، کهکشان‌ها، منظومه‌ها، اینها همه آیات آفاقی اند.

ما علی الدوام آیات و نشانه‌های قدرت خود را در آنفس و در آفاق نشانشان می‌دهیم منتها چشم باز نمی‌کنند تا ببینند:

﴿حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾

تا مطلب برایشان روشن بشود که حق و ثابت در عالم چه موجودی است، بقیه در مقام فنا و زوالند. الآن هستند و فردا نیستند. تمام عالم چنین است، آن خدایی که آن را نگه داشته، می‌آورد و می‌برد او را بشناسند. و لذا این آیات فراوان است. یکی قانون رتق و فتق می‌باشد:

﴿أَوَلَمْ يَرَالَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾

این مردم ناسپاس نمی‌خواهند عقل خود را به کار ببفکنند و در عالم دقت کنند و قانون رتق و فتق را ببینند؛ بستن و گشودن (اجمال و تفصیل)، اینها را نگاه کنند و آن دست قدرت را بشناسند.

﴿وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا لَّعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ﴾

و در زمین کوه‌هایی استوار پدید آوردیم تا زمین آنان را نلرزاند و در آن دره‌هایی به صورت راه‌هایی پهناور قرار دادیم تا راه یابند.

ما در همین زمینی که شما زندگی می‌کنید، خود زمین را فرش شما قرار داده‌ایم. زمین، بستر و مادر شماست، مادر از پستان خود چقدر به شما آب و نان می‌دهد، انواع میوه‌ها را می‌دهد. درعین حال گهواره شما هم هست، حرکت می‌کند و شما را در دامن خود می‌پروراند. کدام مادر است که این همه فرزند دارد؟ این مادر مهربان مرده‌های فرزندان خود را در دل خاک تصفیه می‌کند و دوباره به صورت میوه‌ها و انواع غذاها به شما برمی‌گرداند.

خطاب آیه به عموم مردم

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾^۱

ای مردم! پروردگارتان را که شما و پیشینیان شما را آفریده است بپرستید تا پروا پیشه شوید.

در این آیه خطاب به ناس است: «ایها الناس»؛ شما فرضاً مؤمن و مسلمان هم نباشید انسان که هستید، انسان فطرتاً سیاسگزار است. ای انسان! تو بر سر سفره گسترده‌ای نشسته‌ای که می‌خوری و می‌آشامی و می‌آرامی، آیا نباید ببینی که صاحب این سفره کیست؟ شما به حکم این که انسان هستید وقتی شما را به جایی دعوت می‌کنند و می‌بینید همه چیز آماده و مرتب و منظم است، آیا نباید پرسید که چه کسی این سفره را آماده و مهیا کرده است و صاحب این سفره کیست؟ بیاییم و بخوریم و به هم بریزیم و برویم همین! سؤال نکنیم این اکرام از جانب کیست؟ این انعام از کجاست؟

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾^۲

ای مردم! پروردگارتان را که شما و پیشینیان شما را آفریده است بپرستید.
در آیه بعد می‌فرماید:

﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً﴾^۳

آن پروردگاری که زمین را برای شما بستری گسترده و آسمان را سقفی برافراشته قرار داده است.

آن صاحب خانه‌ای که این زمین را زیر پای شما گسترده و آن را فرش و بساط شما و خوابگاه و نشستن‌گاه شما قرار داده است. می‌نشینید و برمی‌خیزید و می‌خوابید و می‌خورید. آیا دقت کرده‌اید ببینید این فرش‌کننده کیست و چه کسی این آسمان را سقف بالای سر شما قرارداده است؟

﴿وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ﴾^۴

و از آسمان آبی نازل کرد و به وسیله آن از میوه‌های گوناگون روزی مناسبی برای

۱- سوره بقره، آیه ۲۱.

۲- سوره بقره، آیه ۲۲.

شما پدید آورد.

چه کسی آب به این لطافت را از آسمان برگرفته و بر زمین فرود آورده؟ و به برکت همان آب، این همه میوه‌ها و این همه نعمت‌های گوناگون به شما داده است.

برای خدا شریک قائل مشو

﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَندَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾

پس برای خدا همتایانی قرار ندهید در حالی که می‌دانید.

مشرك نباشید، دیگران را شریک او قرار ندهید و به جای او نشانید. به حق تعالی بی‌اعتنایی نکنیم و دائم از آقای پولدار و زوردار تشکر نکنیم که مثلاً به من پول دادی قدرت دادی. مگر پولدار و زوردار را چه کسی آفریده؟ این قلب را چه کسی به او داده؟ این چشم با محبت را چه کسی به او داده؟ اگر کسی به شما سلام می‌کند از جانب خود نمی‌کند یک کسی هست که قلب او را به شما مهربان کرده، چشم او را به شما خوش بین کرده، آیا نباید او را بشناسید؟

﴿اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾

پروردگارتان را پرستید که شما و پیشینیان شما را آفریده است. شما صاحب دارید، این عالم صاحب دارد. این خانه، صاحب خانه دارد، این سفره گستراننده دارد.

﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً﴾

همان کسی که زمین را بستری گسترده و آسمان را سقفی افراشته ساخت.

کوه‌ها آرام بخش زمین

﴿وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ﴾

در همین زمین کوه‌های محکمی قرار دادیم.

رواسی جمع راسیه است. راسیه به معنای کوه محکم، استوار و ثابت است. ما زمین را ریشه‌دار قرار دادیم که شما را نلرزاند. خیال نکنید که این زمین مرکب آرامی است، خیلی هم چموش است، اگر بخواهد چموشی کند زندگی شما را به هم می‌ریزد. چند لحظه اگر

لرزه پیدا کند خانه‌های شما را ویران می‌کند. خدا اجازه نمی‌دهد خیلی بلرزد، اگر بنا بشود زمین را به حال خود رها کند تا چموشی کند آرامش را از شما می‌گیرد. این زمین را دَلُول کرده‌ایم:

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ دُلُولًا﴾^۱

اوست که زمین را برای شما رام قرار داد.

زمین را مرکب آرامی قرار دادیم، بر دوش آن سوار شده‌اید و هیچ نمی‌فهمید که اگر بلرزد شما چه می‌کنید؟ ما کوه‌ها را مثل میخ قرار دادیم. قطعات زمین را محکم می‌خکوب کرده‌ایم. گاه این قطعات از هم جدا می‌شوند و آن گازهایی که از درون فشار می‌آورد موجب لرزش آن می‌شود که اگر کوه‌ها نبود زمین شما را می‌لرزاند. طوفان‌ها و تندبادهای سهمگین به سینه کوه‌ها می‌خورد و سرعتش را می‌شکند، اگر کوه‌ها نبود تندبادها و طوفان‌های سهمگین به شما مجال زندگی نمی‌داد ولی ما کوه‌ها را محکم کوبیده‌ایم و قطعات این زمین را به هم پیوسته‌ایم: «وَالْجِبَالُ أَوْتَادًا»؛ کوه‌ها را میخ‌هایی برای زمین قرار دادیم تا از جنبش بازماند.

﴿وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ﴾

و در زمین کوه‌هایی استوار پدید آوردیم تا زمین آنان را نلرزاند.

به اصطلاح اهل ادب یک «لا» هم در تقدیر است: «أَنْ لَا تَمِيدَ بِهِمْ»؛ شما را نلرزاند، اضطراب در زندگی‌تان ایجاد نکند، آرامش برقرار باشد.

﴿وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا﴾

و در آن درّه‌هایی به صورت راه‌هایی پهناور قرار دادیم.

اگر این کوه‌ها را به هم متصل می‌کرد و هیچ راهی بین آن‌ها نبود شما قادر به رفتن از این طرف به آن طرف نبودید. ما این کوه‌های سر به فلک کشیده را قرار داده‌ایم و از عمق زمین آن را محکم کرده‌ایم درعین حال در همین زمین و در وسط همین کوه‌ها «فِجَاج» یعنی شکاف‌هایی، درّه‌هایی قرار داده‌ایم «سُبُلًا» که راه‌هایی برای ارتباط باشد. «لَعَلَّهُمْ

۱- سوره ملک، آیه ۱۵.

۲- سوره نبا، آیه ۷.

يَهْتَدُونَ»؛ به این منظوره که شما راه بیابید، از این طرف به آن طرف بروید، درعین حال آن قدرتی که این نظام را به وجود آورده او را هم بشناسید.

مفهوم سقف محفوظ آسمان

﴿وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا﴾^۱

و آسمان را سقفی محفوظ قرار دادیم.

اگر به بالای سر خود نگاه کنید آسمان را سقفِ محفوظی قرار داده ایم که هم حافظ شماست و هم محفوظ از آسیب هاست. آسیب پذیر هم نیست. یک سقف نشکن است.

کلمه «سَمَاء» در قرآن به چند معنا آمده است، از جمله معانی آن که اینجا مناسب باشد همان قسمتِ بالای سر شماست. بالای سر شما ابرها هم هستند که به اینها «سَمَاء» هم گفته می شود. معنای دیگر اینکه جوّی است در اطراف زمین، گرداگرد زمین را گرفته از گازها و هوا تشکیل شده که بنا به تحقیق علمی دانشمندان، صدها کیلومتر ضخامت دارد. این جوّ بسیار محکم و مقاوم است، از کرات بالا چه بسا سنگ های ویرانگر جدا شده و به سمت زمین پرتاب می شود. گاهی در شب ها که هوا صاف است دیده اید شهاب سنگی از این گوشه آسمان به گوشه دیگر پرتاب می شود.

اگر سنگ هایی که از کرات جدا می شود به زمین برخورد زمین را متلاشی می کند ولی خداوند جوّی مانند زره قرار داده که پیکر زمین را دربر گرفته وقتی سنگ ها به آن می خوردند متلاشی و نابود و پودر می شوند و از بین می روند و به زمین نمی رسند. یا اشعه ای که از آفتاب می تابد گاهی مرگبار و ویرانگر است. به آن جوّ اصابت کرده تعدیل می شود. این جوّ یک سقف محفوظی است:

﴿وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا﴾

سقفی است بالای سر شما که آسیب پذیر نیست و شما را از آسیب ها نگاه می دارد.

سقف دار بودن کلیه شئون زندگی ما

کلاً تمام شئون زندگی انسان اعم از مادی و معنوی، سقف و حدود و مقرراتی دارد. مادامی که آن حدود و مرزها و سقف‌ها محفوظ باشد انسان به سلامت زندگی می‌کند. اما اگر انسان بخواهد در مقابل این سقف‌ها ایستادگی کند خودش را صدمه زده است. خداوند در همه شئون زندگی مادی و معنوی ما سقف و حدود و مقررات قرار داده است. این طبقات چشم ما را ببینید، به حسب ظاهر یک دستگاه کوچکی است ولی چقدر سقف‌ها روی هم چیده شده، گفته‌اند: طبقه شبکه دارد، عنبیه دارد، زجاجیه دارد، هر طبقه‌ای سقف طبقه پائین است. مادامی که بالای آن محفوظ است طبقه پائین تر سالم است. اگر طبقه بالا ارتباطش قطع بشود بینایی انسان مختل می‌شود.

یکی از دانشمندان در کتاب خود نوشته است: یک عارضه‌ای در چشم پیدا شد، موقعی که می‌خواستیم بنویسم یا بخوانم نقطه‌های سیاهی مقابل چشم می‌آمد جلو کلمات را می‌گرفت و دیگر قادر نبودم بینم یا بنویسم. حالا ما همه نعمت‌ها را داریم و نمی‌دانیم اینها چه نعمت بزرگی هستند. چشمی داریم باز می‌کنیم نگاه می‌کنیم و قدر آن را هم نمی‌دانیم، به آسانی در حلقه چشم ما می‌چرخد، مردمک‌ها از این سمت به آن سمت می‌رود. آیا آزادیم هر جا را نگاه کنیم؟

آن عالم گفته است: این عارضه در من بود به اطباء متخصص چشم مراجعه کردم همه تشخیص مشابه داشتند و می‌گفتند که در طبقه زجاجیه که مانند یک مایع شفاف است و کره چشم درون آن قرار دارد، در آنجا چین خوردگی پیدا شده، یک کمی پرده‌اش کشیده شده، در همان جایی که چین خوردگی پیدا کرده، طبقه شبکه فاصله گرفته و جدا شده در نتیجه این نقطه‌های سیاه پیدا می‌شود و مانع بینایی می‌گردد.

طبقات گوناگون جسم و روح ما

حالا ببینید این روح ما هم طبقاتی دارد، نه تنها چشم ما که روح ما هم به همین کیفیت است. این بدن طبقاتی دارد؛ پوست دارد، زیر پوست گوشت است و زیر گوشت هم استخوان. این پوست باید بماند تا گوشت سالم بماند. اگر پوست پاره بشود به گوشت

صدمه می‌رسد، اگر گوشت کنار برود به استخوان صدمه می‌رسد. باید هر چیزی در جای خودش بماند.

در زندگی روحی بلکه زندگی خانوادگی ما هم همین‌طور است. زندگی اجتماعی هم طبقات و سقف‌هایی دارد. اگر این روح ما خصلت‌های بدی به خود بگیرد در اخلاق ما چین خوردگی پیدا می‌شود. چه بلایی بر سر روح ما خواهد آمد و چه کوری و نابینایی در چشم روح ما پیدا می‌شود؟ این چشم سر اندکی چین خوردگی پیدا کند کور می‌شود. اگر روح ما چنین چین خوردگی پیدا کند؛ اگر دچار بخل بشود یا به حسد و بدبینی مبتلا بشود آیا چشم روح ما باز هم سالم می‌ماند که معارف الهی را خوب ببیند؟

خدا برای زندگی خانوادگی ما سقف معین کرده است. زن باید زیر سقف خود زندگی کند، اگر زن نخواهد زیر سقف حجاب و عفاف و حدودی که خدا برای او معین کرده زندگی کند و مرز را بشکند و مرد که او هم سقف مربوط به خود دارد حدّ خود را نشناسد، والدین نسبت به اولاد، اولاد نسبت به والدین نخواهند مراعات حدود کنند قهراً چین خوردگی در زندگی خانوادگی پیدا می‌شود و به نابینایی روحی منجر می‌گردد و بدیهی است که زندگی مختل می‌شود.

در زندگی اجتماعی ما چقدر از این اختلافات وجود دارد؟ هیچ کس زیر سقف خود زندگی نمی‌کند. اغلب از هم جدا هستند؛ طبقه اغنیاء از فقرا جدا هستند، جُهاال از علما جدا می‌شوند، جوان‌ها از پیران متنفر می‌شوند، پیران از جوان‌ها فاصله دارند، گروهی متجددند و گروهی متقدم، سقف‌ها را شکسته‌اند، مرزها به هم خورده، یک چنین زندگی اجتماعی، کور و نابینا خواهد بود. آن کسی که در عالم تکوین سقف معین کرده همان کسی است که در عالم تشریع هم سقف معین کرده، حدود و مقررات زندگی معین کرده است. اگر کسی بخواهد این حدود را به هم بزند یقیناً زندگی مختل می‌شود.

جمله‌ای پرمحتوا از حضرت مسیح علیه السلام

این جمله بسیار پرمحتوا از حضرت مسیح علیه السلام نقل شده که فرمود: «أَلَمْ تَعْلَمُوا

أَنَّهُ مَنْ شَمَخَ بِرَأْسِهِ إِلَى السَّقْفِ شَجَّهُ^۱؛ آیا نمی‌دانید که هر کس سرش را تا سقف برافرازد سرش بشکند؟

اگر دیدید کسی برای شما خانه ساخته و آن معمار یا بنا به حساب طول قامت شما و سایر جهات زندگی، سقف را بالا آورده و وضع مناسبی فراهم کرده است، اگر شما متین و موّقر باشید و عاقلانه با سقف عمل کنید، با کمال متانت و با کمال وقار وارد و خارج بشوید، بنشینید و برخیزید، سقف هم پناه و سایه‌بان شماست، زیر آن آرام می‌گیرید. اما اگر بی‌خردی نشان داده بخواهید سقف را بشکنید و بگویید ما تا کی باید زیر سقف نشین باشیم؟ گذشت آن زمانی که مردم زیر سقف حبس می‌شدند، نادان و جاهل بودند. من می‌خواهم آزاد باشم، می‌خواهم سقف را نابود کنم، آیا ممکن است پیری با سر خود سقف را بشکند؟ نه، سقف سر و مغز شما را می‌شکند. فرمود: «أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ شَمَخَ بِرَأْسِهِ إِلَى السَّقْفِ شَجَّهُ»؛ این سر ما گوشت و پوست و استخوان است، با آجر و آهن سازش ندارد، می‌شکند.

چه کسی با آرامش زندگی می‌کند؟

«وَمَنْ خَفَضَ بِرَأْسِهِ عَنْهُ اسْتَظَلَ تَحْتَهُ وَآكَنَهُ»؛ و هر کس سر فرود آورد، در سایه سقف نشیند و سقف او را پناه دهد.

آن آدمی که سقف را رعایت کند زیر سایه آن با آرامش زندگی می‌کند: «وَكَذَلِكَ مَنْ لَمْ يَتَوَاضَعَ لِلَّهِ خَفَضَهُ وَمَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ»؛ و همین‌طور هر کس در برابر خدا فروتنی نکند خدا پست و خوارش سازد و آن کس را که در برابرش فروتنی نماید سربلندش کند.

آن کسی که در مقابل خدا خاضع باشد و مقرّرات و حدود خدا را رعایت کند، خدا بلندش می‌کند و در زندگی مرفّهش می‌کند. اما آن کسی که بخواهد با سقف خدا بچنگد و حدود و مقرّرات خدا را بشکند، مسلّم خودش شکسته خواهد شد.

﴿تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ﴾^۲

۱- تحف العقول، صفحه ۵۰۴.

۲- سورة طلاق، آیه ۱.

این حدود خداست و هر کس از حدود خدا تجاوز کند به خودش ستم کرده است.

خدا حدود و مقررات معین کرده: زن داری، شوهر داری، بچه پروری، کسب و کار، ازدواج، همه این موارد حدود دارد. آن کسی که آسمان و زمین را آفریده، همان کس رعایت حجاب زن، رعایت حرمت ربا و رعایت حرمت غنا و آوازه خوانی را دستور داده است. اگر شما بخواهید آن را بشکنید و بگویید ما این مقررات را نمی خواهیم چون خلاف آزادی است و با زندگی ما جور در نمی آید، اگر این روش را در پیش بگیرید یقیناً زندگی شما مختل خواهد شد و خودتان در هم شکسته می شوید: «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ»؛ این حدود خداست.

﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾^۱

هر کس خدا و زسولش را نافرمانی کند و از حدود او تجاوز نماید خدا او را در آتشی وارد می کند که جاودانه در آن خواهد ماند و برای او عذاب خوارکننده ای است. هر کس عصیان و نافرمانی خدا پیشه کند و حساب عالم را در هم بشکند، بداند این عالم حسابی دارد و صاحب عالم سریع الحساب است، شکننده قوانین این عالم را در آتش جهنم دنیا و آخرت می سوزاند. در این دنیا زندگی آشفته و پریشان همراه با اضطراب و تشویش دارد و در آخرت هم گرفتار عذاب الیم خواهد بود. هم معیشت صَنَک در این دنیا دارد هم عذاب الیم در آخرت.

﴿وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ﴾^۲

خدا به آنان ستم نکرده است بلکه آنان خودشان به خویشان ستم می کنند.

گردنکشان عالم اکنون چه می کنند؟

در طول تاریخ گردنکشان گردنکشی کردند، خواستند با سقف های خدا بجنگند و با آن ها مبارزه کنند اما طولی نکشید که مردند و پوسیدند و رفتند، خدا و سقف خدا و شریعت خدا برای همیشه باقی است. گردنکشان گردنشان شکست و رفتند. در دل خاک آن ها را پوسانیم و از بین ببریم:

۱- سورة نساء، آیه ۱۴.

۲- سورة آل عمران، آیه ۱۱۷.

﴿وَمَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ﴾^۱

و جمعشان را متلاشی و تار و مار کردیم:

﴿فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ﴾

ما آنان را داستان‌هایی (برای عبرت دیگران) قرار دادیم. و از سرگذشت آنان قصه درست کردیم؛ قصه فرعون و قصه نمرود و قصه شداد را بخوانید ببینید آن‌ها چه شدند و به کجا رفتند؟ کی باقی مانده؟ الله جلّ جلاله و اولیاء الله و دین خدا، اینها باقی مانده‌اند. فلذا:

﴿وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ﴾^۲

آسمان را سقفی محفوظ قرار دادیم ولی آنان از نشانه‌های آن روی گردانند. چه می‌شود کرد اینها نمی‌خواهند آیات خدا را ببینند و سقف‌ها و حدود و مرزها را رعایت کنند، خودشان را به بدبختی می‌کشانند. با خدا که نمی‌توان جنگید؟ بله:

این همان چشمه خورشید جهان افروز است که همی تافت برآرامگه عاد و ثمود خورشید یک روز بر قصرشان تابید یک روز هم بر قبرشان می‌تابد. این گردنکشان چه چیزی را توانستند از بین ببرند؟ زمین و آسمان همان است و مریض شدن و مردن و پوسیدن همان است. قانون درعالم جریان دارد:

﴿وَلَنْ نَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾^۳

و در سنت الهی هرگز تغییر و دگرگونی نخواهی یافت. هر چقدر هم گردنکشی کنی با سقف خدا نمی‌توانی بجنگی. پس تا اینجا ترجمه آیات شریفه بود. چند جمله‌ای هم از امام باقر و امام صادق علیهما السلام عرض کنم.

سخت‌ترین حالات مردم در روز قیامت

«أَشَدُّ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَنْ يَقُومَ أَهْلُ الْخُمْسِ فَيَتَعَلَّقُونَ بِذَلِكَ الرَّجُلِ»^۴

سخت‌ترین حالات مردم در روز قیامت وقتی است که مستحقین خمس و زکات

۱- سوره سبأ، آیه ۱۹.

۲- سوره انبیاء، آیه ۳۲.

۳- سوره احزاب، آیه ۶۲.

۴- لئالی الاخبار، جلد ۵، صفحه ۸۷.

برخیزند و به آن شخص (مانع خمس و زکات) درآویزند.

مردمی که به قول خود مسلمان بودند و بزعم خود نماز و روزه زیاد داشتند اما حب مال در دلشان بود و سقف الهی را رعایت نکردند، خمس مال خود را نپرداختند. فردای قیامت کسانی که ارباب خمس اند؛ سهم امام علیه السلام یا سادات که مستحق دریافت خمس اند یا سایر ارباب زکات، همین ها گریبان گیر آن ها خواهند بود. «فَيَقُولُونَ رَبَّنَا إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ قَدْ أَكَلَ خُمْسَنَا»؛ می گویند: پروردگارا! این آدم خمس ما را خورد. «وَتَصَرَّفَ فِيهِ»؛ و در آن مالی که حق ما بود تصرف کرد. «وَلَمْ يَدْفَعْهُ إِلَيْنَا»؛ و به ما نپرداخت. «فَيَدْفَعُ اللَّهُ إِلَيْهِمْ عَوَضَهُ عَنْ حَسَنَاتِ ذَلِكَ الرَّجُلِ وَكَذَلِكَ أَهْلُ الزَّكَاةِ»؛ آنگاه خداوند از حسنات وی در عوض حق آنان به آنان می دهد و در مورد اهل زکات نیز همین طور است.

از این بدبخت بی نوا حسناتش را می گیرند و به آن ذوی الحقوق تحویل می دهند. مگر آدم چقدر حسنات دارد؟ چند نماز مقبول دارد؟ ما آنجا خیلی بدهی خواهیم داشت، گرفتاری زیاد داریم، وقتی که نماز مقبول و روزه مقبول نداشت که جبران کند خطاب می شود او دیگر چیزی ندارد می گویند: از گناهان طلبکارش بردارید و بر دوش او که بدهکار است بگذارید تا جبران بدهی او بشود.

زن و فرزند در روز قیامت حق خود را مطالبه می کنند

بعد از این که ارباب خمس آمدند و حق خود را گرفتند نوبت به زن و فرزند می رسد: «إِنَّ الْعَبْدَ لَيُوقِفُ عِنْدَ الْمِيزَانِ يُسْأَلُ عَنْ رِعَايَةِ عِيَالِهِ»؛ همانا بنده کنار میزان اعمال نگه داشته می شود و از نوع رسیدگی به زن و بچه اش سؤال می شود.

بنده بی نوا را کنار میزان نگه می دارند، پناه بر خدا! زن و فرزند گریبان آدم را می گیرند، همین کسانی که در دنیا از حلال و حرام جمع کردی و شکمشان را پر کردی همین ها فردای قیامت دشمن تو خواهند شد. همین هایی که الآن می خورند و خوش می گذرانند؛ لباس خوب می پوشند، غذای خوب می خورند، این بیچاره از حلال و حرام با هم مخلوط می کند و خود را به آب و آتش می زند و به آن ها می دهد تا خوش باشند،

همین‌ها فردای قیامت گریبان او را می‌گیرند و می‌گویند: خدایا! ما نمی‌دانستیم، او می‌رفت از حرام جمع می‌کرد و در شکم ما می‌ریخت و ما را آلوده و چشم ما را کور کرد، نتوانستیم حق را ببینیم. «يَقُولُونَ يَا رَبَّنَا خُذْ لَنَا بِحَقِّنَا مِنْهُ»؛ می‌گویند: ای پروردگار ما! خودت حق ما را از او بگیر.

زن و فرزند در دنیا لذت لازم را برده‌اند ولی در عین حال می‌گویند او به ما بدهکار است حق ما را از او بگیر. «فَإِنَّهُ مَا عَلَّمَنَا مَا نَجْهَلُ»؛ این مرد آنچه را نمی‌دانستیم به ما یاد نداد.

او معارف دین را به ما یاد نمی‌داد. ما راجع به عقاید و احکام هیچ نمی‌دانستیم او چیزی به ما یاد نمی‌داد، خودش به جلسه و مسجد می‌رفت و به قول خودش ثواب جمع می‌کرد و ما را بی‌خبر نگه داشت. «وَكَانَ يُطْعِمُنَا الْحَرَامَ»؛ و از حرام به ما می‌خوراند. از حرام به ما غذا و لباس و مسکن می‌داد، از آن طرف هم حلال و حرام را به ما یاد نمی‌داد. «وَنَحْنُ لَا نَعْلَمُ فَيَقْتَضُ لَهُمْ مِنْهُ»؛ در حالی که ما نمی‌دانستیم در اینجا مرد (سرپرست خانواده) تقاص می‌شود یعنی از حسنات او برمی‌دارند و به زن و بچه‌اش می‌دهند. بعد منادی ندا می‌دهد که: «أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا الَّذِي أَكَلَ عِيَالَهُ حَسَنَاتِهِ»؛ ای مردم! این شخص کسی است که زن و بچه‌اش حسنات او را خوردند.

بدانید این بدبختی است که زن و بچه حسنات آدم را از بین ببرند، در دنیا مالش را بخورند و در قیامت حسناتش را بخورند. «وَأَرْثَهُنَّ الْيَوْمَ بِأَعْمَالِهِ»؛ و او امروز در گرو اعمال خویش باقی مانده است. همه رفتند، این بیچاره ماند گرفتار اعمال و سیئات خود. تازه گناهان آن‌ها را هم بردوش می‌کشد.

فلذا به ما هشدار می‌دهند تا مهلت باقی است بیدار بشوید، حدود خدا را بشناسید، سقف‌هایی که خدا بالای سر شما زده اینها را تشخیص بدهید، با حدود خدا مبارزه نکنید، مقررات الهی را سبک نشمارید. بطور مسلم مرگ وبرزخ و محشر و فردای قیامتی هست.

باید از ذکر مصیبت‌ها عبرت گرفت

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا﴾

ای مردم! به یقین وعده الهی حق است، پس مبادا زندگانی دنیا شما را بفریبد. بدبخت مردمی که مصیبت‌ها را می‌خوانند ولی عبرت نمی‌گیرند. مردم کوفه چه کردند؟ مردم شام چه کردند؟ اینها همه برای ما هشدار است که مراقب باشیم. ظاهراً آن‌ها مسلمان بودند، انسان واقعاً حیرت می‌کند و خجالت می‌کشد که بگویند مسلمان‌ها چنین کردند. جنگ و کشتن دشمن هست بسیار خوب! ولی این قدر رذالت و خباثت که سرها را از بدن‌ها جدا کنند و بدن‌ها را زیر شمشیر اسب‌ها لگدمال کنند بعد هم زن و بچه آن‌ها را به اسارت ببرند.

آن‌ها که زن و بچه عادی نبودند، مگر نشنیده بودند که اسلام به بزرگ‌زادگان احترام می‌گذارد. در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وقتی اسیری می‌آوردند بزرگ‌زاده‌ها را اکرام می‌کردند. حاتم طایی کافر بود دخترش اسیر شد همین قدر رسول خدا صلی الله علیه و آله فهمید که این دختر، دختر آن پدر است، به خاطر این که او بزرگ مردی بود ولو کافر هم بوده، درعین حال احترام کرد. آن دختر را با کمال عزت و احترام حرکت داد، او را نزد برادرش فرستاد. آن دختر از این همه احترام تعجب کرد و به برادرش گفت تو برادر من کافری وظیفه‌ات این است که نزد پیغمبر بروی و او را از نزدیک ببینی و بفهمی او کیست؟ وقتی آمد مسلمان شد.

به هر حال اولیای دین، بزرگ‌زاده‌ها را احترام می‌کردند ولو کافر بودند. این مسلمان‌ها به فرض پیغمبرزاده نبودند بزرگ‌زاده که بودند. واقعاً انسان از بیان آن وقایع خجالت می‌کشد، آن‌ها را به ریسمان بسته بودند. امام سجّاد علیه السلام می‌فرماید: ما را به یک ریسمان بسته بودند، یک سر ریسمان به بازوی من و سر دیگر آن به گردن عمه‌ام زینب علیها السلام بود. آیا این شرم‌آور نیست مسلمان‌ها چنین کنند؟ اسلامی که به بزرگ‌زاده‌های کفار احترام می‌گذارد، اینها با اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین کردند. وقتی به این کیفیت آن‌ها را به مجلس یزید وارد کردند امام سجّاد علیه السلام یک جمله آنجا فرمودند: که اگر آن‌ها دل

داشتند از خجالت می‌مردند. این جمله چنان کوبنده بود و سرکوفت می‌داد که آن‌ها گریه کردند، با این‌که آن‌ها انسان‌های خیلی پاکی هم نبودند. از این حرف پاکدل‌ها می‌مردند اما آن‌ها گریه کردند. جمله این بود، فرمود:

«يَا زَيْدُ مَا ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللَّهِ لَوْ رَأَا عَلَى هَذِهِ الْحَالِ»؛ ای یزید! اگر الآن پیغمبر وارد

این مجلس بشود و ما را به این حال ببیند چه می‌کند؟

یعنی تو مسلمانی به قول خودت جانشین پیغمبری، اینها مسلمانند. اگر رسول خدا الآن وارد مجلس بشود ما را به این حال ببیند چه خواهد گفت؟ نقل شده تمام اهل مجلس گریه کردند.

پروردگارا! به حرمت امام سیدالشهدا علیه السلام به همه ما توفیق آشنایی به وظایف دینی عنایت بفرما.

نورایمان و یقین به قلب‌های ما بتابان.

حُسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما.

ما را با توفیق توبه نصوح از دنیا ببر.

آمین یا ربّ العالمین

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

آزمایش بشر با خیر و شر

اعوذ بالله مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ ﴿٣٩﴾ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ ﴿٤٠﴾

ما برای هیچ بشری قبل از تو جاودانگی قرار نداده‌ایم، آیا اگر تو بمیری آنان جاوید خواهند ماند؟ هر انسانی مرگ را خواهد چشید و ما شما را با خیر و شر آزمایش می‌کنیم و به سوی ما بازگردانده می‌شوید.

پاسخی به بهانه گیری مشرکین

در آیات قبل مشرکین بهانه گیری‌هایی داشتند از جمله اینکه می‌گفتند: بشریت با نبوت منافات دارد و قائل بودند نبی نباید بشر باشد، به پیغمبر می‌گفتند چون تو بشر هستی پس نبی نیستی. قبلاً جواب این مطلب داده شد که پیغمبر باید بشر باشد تا بتواند برای دیگران اُسوه و اُلگو باشد. می‌گفتند تو بشری و بشر هم مستلزم مرگ است و می‌میرد. و بزعم آن‌ها پیغمبر نباید بمیرد، اگر پیغمبر است باید همیشه زنده باشد. تو که بشری می‌میری.

و دیگر این که می‌گفتند چون مدعی خاتمیت هستی و دینت خاتم است پس باید تا روز قیامت هم بمانی و چون تو می‌میری پس مرگ، دلیل بر بطلان ادعای خاتمیت است. جواب داده می‌شود که نه، این طور نیست. البته قبلاً گفتیم که بشریت منافات با نبوت ندارد:

﴿قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾^۱

پیامبران نشان به آن‌ها گفتند: ما بشری همانند شما هستیم ولی خداوند به هر کس از بندگانش که بخواهد مت می‌نهد (و مقام رسالت عطا می‌کند).

قبلاً توضیح این مطلب داده شد که بشر می‌میرد و ما برای هیچ بشری قبل از تو

هم که انبیاء بوده‌اند مخلّد بودن را مقدّر نکرده‌ایم و همه مرده‌اند. بشرمی میرد اما صاحب شریعت بقای شریعتش بسته به این نیست که خودش بماند نه، شریعت باقی می‌ماند و بقای شریعت مستلزم این نیست که صاحب شریعت هم همراهش باشد. شریعت یک ریشه آسمانی دارد به خود پیغمبر هم مربوط نیست، قائم به شخص پیغمبر نیست. پیغمبر مبلّغ است. آن کسی که شریعت را تشریع می‌کند ذات اقدس حق است. او که نمی‌میرد، او تشریع کرده و شریعت او همیشه باقی است. رسول هم به عنوان مبلّغ است:

﴿مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾^۱

رسول وظیفه‌ای جز رساندن پیام (الهی) ندارد.

او باید به بشر برساند و رسانده است. او کار خود را انجام داده و تبلیغ کرده است.

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۲

ما قرآن را نازل کردیم و ما بطور قطع آن را حفظ می‌کنیم.

شریعت و قرآن را ما نازل کرده‌ایم و ما آن را نگه می‌داریم. آن کسی که نازل کرده او بقای ابدی دارد او این شریعت را نگه می‌دارد. حالا بشر نتواند از آن استفاده کند مطلب دیگری است. شریعت و قرآن برای همیشه باقی است ولی ممکن است در یک زمانی بشر نتواند از آن استفاده کند. این مربوط به بقای شریعت نیست. نه‌ری است شاداب که همیشه در جریان است. آن کسانی که کنار نهرند ممکن است نتوانند استفاده کنند، قابلیت بهره‌برداری از آن را نداشته باشند. باید در عالم اختیار، خودشان را آماده کنند از آن نهر شاداب شریعت که همیشه تا روز قیامت جریان دارد بهره‌برداری کنند. پس آن کسی که شریعت را تبلیغ کرده او می‌میرد. لازم نیست که صاحب شریعت کنار شریعتش بماند. بله، حافظ و نگهبان و مبین لازم دارد اما او لازم نیست شخص پیغمبر باشد. شخص پیغمبر از دنیا می‌رود اما جای او کسانی می‌نشینند که آن‌ها حافظ و مبین این شریعتند و آن‌ها تا روز قیامت در اخذ دین و در تبیین شریعت برای بشر به عنوان مرجع حضور دارند. بنابراین بشر بودن منافات با نبوت ندارد و با خاتمیت هم منافاتی ندارد:

۱- سوره مائده، آیه ۹۹.

۲- سوره حجر آیه ۹.

﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ﴾^۱

ما برای هیچ بشری قبل از تو هم همیشه ماندن را قرار نداده‌ایم.

جاودانه نبودن کسی در این عالم

از جمله فکرهای جاهلانه‌ای که مشرکان داشتند این بود که با خوشحالی می‌گفتند پیغمبر می‌میرد و بعد هم بساطش برچیده می‌شود. حالا بر فرض پیغمبر بمیرد آیا شما می‌مانید؟ او که مُرد شما هم می‌میرید. گاهی انسان فکر می‌کند اگر فلان آدم بمیرد به راحت زندگی می‌کنم. همه می‌میرند، دیر و زود دارد سوخت و سوز ندارد. اگر خوشحالی کنید که فلان آدم می‌میرد من به جای او می‌نشینم و بعد خوش زندگی می‌کنم این هم یک فکر جاهلانه‌ای است:

﴿أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ﴾

آیا اگر تو بمیری آنان جاوید خواهند ماند؟

اولاً شما هم مرگ دارید و گذشته از این با مُردن پیغمبر شریعت او نخواهد مرد، قرآن شریعت اوست، از جانب ما هم فرود آمده و ما هم نگهبان آن هستیم.

مصطفی را وعده کرد الطاف حق گربمیری تو نمیرد این سَبَق

رونقت را روز روز افزون کنم نام تو بر زویر نقره زخم

معانی مختلف نَفَس از نگاه قرآن

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾^۲

هر انسانی مرگ را خواهد چشید.

کلمه نَفَس در قرآن کریم به چند معنا اطلاق شده است، حتّی در بعضی موارد به ذات مبارک حق هم کلمه نَفَس اطلاق می‌شود:

﴿قُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾^۳

۱- سوره انبیاء، آیه ۳۴.

۲- سوره انبیاء، آیه ۳۵.

۳- سوره انعام، آیه ۵۴.

بگو سلام بر شما، پروردگارتان رحمت را بر خود مقرر کرده است.
در اینجا مراد از کلمه نفس که به کار رفته خداست. یا اینکه درباره حضرت
عیسی علیه السلام آمده است:

﴿تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ﴾^۱

تو از آنچه در روح و جان من است آگاهی و من از آنچه در ذات توست آگاه
نیستم.

آنچه در نفس اطلاق شده حتی بر ذات اقدس حق، به معنای خود است، نفس
او یعنی ذات او یعنی خود او،

﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾

یعنی خدا بر خودش حتم کرده که بر شما رحمت کند. اینجا کلمه نفس درباره خدا
به کار رفته ولی به معنای خود است. گاهی کلمه نفس به معنای روح منهای بدن می باشد،
در قرآن استعمال شده است مانند این آیه:

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾^۲

خداوند نفس انسان ها را موقع مردن می گیرد.

اینکه نفس را می گیرد یعنی روح را می گیرد و الا خود بدن که در این عالم خاک
می ماند و خاک می شود:

﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾^۳

بگو: فرشته مرگ که بر شما گمارده شده روح شما را می گیرد.

در اینجا یعنی جان و روح شما را می گیرد. یا موقع قبض روح می گویند: «أَخْرِجُوا
أَنفُسَكُمْ»؛ اینجا هم نفس به معنای روح به کار رفته یعنی روح خود را از بدن جدا کنید.
و گاهی هم نفس به معنای مجموع بدن و روح است، خود انسان مجموعه ای است مرکب
از روح و بدن که نفس گفته می شود. به این معنا هم داریم:

۱- سوره مائده، آیه ۱۱۶.

۲- سوره زمر، آیه ۴۲.

۳- سوره سجده، آیه ۱۱.

۴- سوره انعام، آیه ۹۳.

﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا﴾^۱

هر کس انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد چنان است که همه انسان‌ها را کشته است.

اینجا مراد از نَفْس یعنی انسان، که مرکب از جسم و روح است. آنی که کشته می‌شود انسان است، روح که کشته نمی‌شود. پس نفس در قرآن کریم سه جور اطلاق می‌شود: یکی به معنای (خود) که درباره خدا هم اطلاق می‌شود. یکی به معنای روح منهای بدن. و سوم به مرکب روح و بدن گفته می‌شود. در آیه شریفه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» معنای سوم مورد نظر است یعنی هر انسانی مرگ را خواهد چشید. این مسلم است هر انسانی چشنده مرگ است. شما را برای چه به این دنیا آورده‌ایم که بعد می‌میرید؟

هدف از آفرینش انسان

﴿وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً﴾^۲

ما شما را با خیر و شر آزمایش می‌کنیم.

می‌خواهیم شما را در مجرا و در معرض آزمایش قرار بدهیم، با بدی‌ها و نیکی‌ها شما را می‌آزماییم، حوادث خوب و بد پیش می‌آوریم تا شما چه جور از عهده امتحان برآیید؟ هم خوبی‌ها زمینه امتحان است هم بدی‌ها. آفات و بلیات پیش می‌آید انسان را امتحان می‌کند. نعمت و ثروت می‌دهند انسان را امتحان می‌کنند. آدمی را هم با ثروت هم با فقر، هم با قدرت هم با عجز امتحان می‌کنم. هم با قوت امتحان می‌کنم هم با ضعف:

﴿وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً﴾

سرانجام: «وَاللَّيْنَا تُرْجَعُونَ»؛ به سوی ما بازگردانده می‌شوید.

هدف اصلی رجوع الی الله است، باید به خدا بازگشت کنیم. شما را به آنجا برمی‌گردانیم. یا به عذاب خدا یا به نعمت‌های ابدی خدا برمی‌گردید. پس با شر و خیر شما را امتحان می‌کنیم. البته به اصطلاح آقایان شر نسبی است. گفته‌اند که شر مطلق در

۱- سوره مائده، آیه ۳۲.

۲- سوره انبیاء، آیه ۳۵.

عالم نیست، شاید شرّ اکثری هم نیست. بله، شرّ درعین حال که شرّ گفته می شود یک جنسیتِ خیر هم دارد.

شرّ بودن مرض از نگاه امام امیرالمؤمنین علیه السلام

روایتی داریم از مولی المتّقین علی علیه السلام که ایشان کسالت داشتند و جمعی به عیادت ایشان رفتند، از حضرت احوال پرسى کردند: «کَیْفَ نَحْذِکَ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ؟»؛ ای امیرالمؤمنین! حال شما چگونه است؟

فرمودند: «بِشَرِّ»؛ شرّ است. عیادت کننده ها تعجّب کردند. گفتند: «مَا هَذَا کَلَامُ مِثْلَکَ؟»؛ این کلامی که گفتید مناسب با شأن شما نیست. فرمود: «إِنَّ اللَّهَ یَقُولُ وَ نَبَلُوکُمْ بِالْشَرِّ وَالْخَیْرِ فِتْنَةً»؛ خداوند فرموده است که شما را با شرّ و خیر امتحان می کنیم. یعنی من این سخن را از قرآن اقتباس کردم. بعد فرمود: «فَالْخَیْرُ الصِّحَّةُ وَالْغِنَى وَالشَّرُّ الْمَرَضُ وَالْفَقْرُ»؛ خیر، تندرستی و توانگری است و شرّ، بیماری و فقر است.

به حسب نسبت اگر فقر را مثلاً با ثروت بسنجیم، آیا فقر شرّ نیست؟ یعنی گرفتاری است، این گرفتاری نه این که الآن بد مطلق است، بد مطلق که نیست. به حسب نسبت بخواهیم بگیریم، فقر را با ثروت حساب کنیم ثروت خیر است و فقر هم شرّ است. مرض را با صحت و تندرستی مقایسه کنیم معلوم است تندرستی خیر و بیماری شرّ است. به حسب مقایسه با هم بگوییم این طور است.

«وَنَبَلُوکُمْ بِالْشَرِّ وَالْخَیْرِ فِتْنَةً»؛ برای شما هم شرّ پیش می آوریم هم خیر. در هر دو حال شما را امتحان می کنیم تا چگونه از عهده امتحان برآیید. آیا با دیدن نعمت ها مغرور می شوید و روح استکباری در شما پیدا می شود یا نه، همه را از خدا می دانید و شاکر می شوید؟ و اگر بلا و شرّی پیش آمد آیا شما مأیوس می شوید؟

کم طاقتی انسان به هنگام مواجهه با شرّ

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا. إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا. وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾^۲

۱- بحار الانوار، جلد ۵، صفحه ۲۱۳.

۲- سورة معارج، آیات ۱۹ تا ۲۱.

به یقین انسان، حریص و کم طاقت آفریده شده است. هنگامی که بدی به او برسد بی تابى می‌کند. هنگامی که خوبی به او برسد مانع دیگران می‌شود (و بخل می‌ورزد). هر وقت گرفتاری پیش آمد جَزَع و بی تابى می‌کنی و می‌گویی چرا چنین شد؟ من نماز خواندم و گرفتار شدم. بی نمازها خوب و راحت زندگی می‌کنند. وقتی که خیر به شما رسید امساک می‌کنی می‌گویی که:

﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾

این ثروت را به وسیله دانشی که نزد من است به دست آورده‌ام. با پشتکار و عرضه خودم بوده، چرا من خمس و زکات بدهم یا انفاقاتی کنم؟ آیا به هنگام برخورداری از نعمت مغرور می‌شوید و به هنگام بلا مأیوس می‌شوید یا نه، از این امتحان خوب بیرون می‌آیید؟ به هر حال فرمودند: هدف از این که شما را آورده‌ایم و بعد می‌میرانیم این است که بین ولادت تا مرگ، شما را بیازماییم تا چگونه از عهده امتحان برآیید.

ما برای این عالم آفریده نشده‌ایم

معلوم است که انسان برای این عالم و برای این کارهایی که می‌کند نیست. دائم دنبال سفره رنگین و لباس خوب و خانه خوب و مرکب خوب دویدن و برای اینها نیست. برای این که اگر آمدن انسان برای این کارها بود به او ستم می‌شود، چرا که همین کارها را می‌کند و می‌میرد، رنج را این می‌برد گنج را دیگران می‌برند. چون معلوم است عمر هر انسانی کوتاه است، نوع بشر وجود دارد اما فرد بشر می‌میرد. این فرد رنج می‌برد، زحمت می‌کشد بعد می‌میرد، دیگران حاصل رنج او را می‌برند، چه بسا رقیبش می‌برد.

اگر انسان برای این عالم بود و کار انسان همین بود راستی به او ستم شده بود. برای این که از او بار می‌کشند و ثمر را به دیگران می‌دهند، این کار عبثی خواهد بود. اگر آفرینش انسان برای همین عالم و همین کارها بود، اصلاً آفرینش او لغو و عبث بود و همه عالم عبث می‌شد، برای این که همه عالم مقدمه وجود انسانند. انسان وقتی عبث شد همه عالم عبث

است. نتیجه این که خدا عالم را عبث خلق کرده. اما خالق حکیم هیچ کار عبث نمی‌کند تا چه رسد به این که همه کارش عبث باشد.

خداوند همه عالم را برای انسان خلق کرده اگر کار انسان همین باشد که بخورد و بخوابد و بمیرد آفرینش لغو خواهد بود. پس معلوم است که انسان را برای غیر این عالم آورده‌اند و کار او غیر این کار است.

کار ما در این عالم دل دادن و دل کردن است

انسان مدتی که در این دنیا زندگی می‌کند برای این است که هم لذت ببرد و دل بدهد و هم دل برگردد. خلاصه هدف این است: دل دادن و دل کردن. ترقی او در همین است: دل دادن و دل کردن. این قدر دل بدهد و دل بکند تا حالت انقطاع برای او یک ملکه راسخی شود. به جایی برسد که دیگر دل کردن برای او لذت بخش باشد. الآن برای ما دل دادن لذت بخش و دل کردن رنج‌آور است ولی اگر انسان در این دنیا به جایی برسد که ببیند و بخواهد اما نخورد، ببیند و دلش بخواهد ولی جلو نرود، در این صورت پیشرفت می‌کند.

﴿لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾^۱

به این درخت نزدیک نشوید. این عالم خیلی زیباست ما هم آن را مزین کرده‌ایم: ﴿زَيْنَ النَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ﴾^۲

محببت امور مادی از زنان و فرزندان و اموال فراوان از طلا و نقره و اسبان نشان دار و چهارپایان و زراعت در نظر مردم جلوه داده شده است.

همه اینها دلبری می‌کنند و شما را هم طوری آفریده‌ایم که دلدادگی پیدا می‌کنید. آن‌ها دلبری می‌کنند شما هم دل داده می‌شوید ولی کمالتان در همین است که دل بدهید و دل برگزینید:

﴿لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾

۱- سوره اعراف، آیه ۱۹.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۴.

ببینید و بخواهید ولی نزدیکش نشوید. این قدر از این کارها بکنید تا این که به آن درجه برسید که انقطاع حاصل بشود: «إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ»؛ طوری که دیگر ترک مُشْتَهَات^۲ برای شما لذت بخش باشد. آنچنان از ترک مشتهیات لذت ببرید که از خود مشتهیات اصلاً لذت نبرید. طوری بشود که انسان دیگر تمایلی نسبت به آن پیدا نکند، بگوید: معاذ الله، وقتی که در مقابلش جلوه کند در بحران جوانی و کوران غریزه جنسی هم باشد، در عین حال که زن خود را عرضه می کند بگوید:

﴿مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوًى﴾^۳

پناه می برم به خدا، او پروردگار من است، جایگاه مرا نیکو داشته است.

﴿رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾^۴

پروردگارا! زندان نزد من محبوب تر است از آنچه اینها مرا به سوی آن می خوانند. تا به آن درجه برسد که ترک شهوات برای او لذت بخش باشد، آن لذتی که از ترک می برد از خود شهوات و مُشْتَهَات نمی برد. این درجه عصمت است. ولی پایین تر آن را هم امتحان می کنند و هر کسی در حد خودش می تواند به این درجه از کمال برسد. اگر نبود که نمی فرمودند که بگو:

«إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ»

خدایا! مرا انقطاع کامل به سوی خودت عطا کن و دیده های دل ما را به نوری که به آن نور تو را مشاهده کند روشن ساز.

پس ما را به این دنیا برای همین آورده اند: دل دادن و دل کندن. ما در حال حاضر مرتب مشغول دل دادنیم. چقدر دل کنده ایم؟

بدبختی بزرگ انسان به هنگام جان دادن اگر...

اگر انسان یک عمر دل بدهد و با همان دلدادگی بماند و در میان همین دلبرها بمیرد این بدبختی است. او برای این کار نیامده، اینها نباید دل آدمی را ببرند. آن چیزی

۱- مناجات شعبانیه.

۲- آرزوها، چیزهای خواسته شده و آرزو کرده.

۳- سوره یوسف، آیه ۲۳.

۴- سوره یوسف، آیه ۳۳.

که باید دل انسان را ببرد خداست:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾

کسانی که ایمان آورده اند محبتشان به خدا بیشتر و شدیدتر است. مؤمنین نسبت به خدا «أَشَدُّ حُبًّا» هستند. اگر این چنین شد این می شود هدف خلقت:

﴿وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾.

و لذا از رسول خدا ﷺ پرسیدند که: «مَنْ أَكْثَرُ النَّاسِ وَأَكْرَمُ النَّاسِ»؛^۱ باهوش ترین و زیرک ترین مردم کیانند؟ و چه کسی نزد خدا گرامی تر و محبوب تر است؟ «فَقَالَ أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَأَشَدُّهُمْ اسْتِعْدَادًا لَهُ»؛ فرمود: آن کسی که زیاد به فکر مرگ است و درآماده کردن خود برای مرگ کوشا تر است.

این آدم عاقل تر و باهوش تر و پیش خدا هم گرامی تر است. انسان عاقل چنین کسی است، کسی که با غفلت زندگی کند، جلوه های دنیا او را مشغول کند و آینده را در نظر نگیرد، مسلم این فرد عاقل نیست.

«أُولَئِكَ هُمُ الْأَكْثِيَّاسُ ذَهَبُوا بِشَرَفِ الدُّنْيَا وَكَرَامَةِ الْآخِرَةِ»؛ زیرکان عالم اینها هستند که هم شرافت دنیا و هم کرامت و عزت آخرت را به دست آورده اند.

تذکر ارزنده و سازنده رسول خدا ﷺ

«أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَرَّ بِمَجْلِسٍ قَدْ اسْتَعْلَاهُ الضَّحِكُ»؛ رسول خدا ﷺ عبورشان به مجلسی افتاد دیدند که مردمی با صدای بلند می خندند:

«فَقَالَ سُبُّوا مَجْلِسَكُمْ بِذِكْرِ مُكَدِّرِ اللَّذَاتِ»؛ فرمودند: مجالس خود را با یاد تیره کننده لذتها درآمیزید.

آن چیزی که لذت ها را تیره خواهد کرد آن را هم به یاد بیاورید، دائم همین زودگذرها را نبینید و برای اینها این قدر نخندید.

«قَالُوا وَمَا مُكَدِّرُ اللَّذَاتِ؟ قَالَ اذْكُرُوا الْمَوْتَ»؛ پرسیدند: آن تیره کننده لذتها

۱- سوره بقره، آیه ۱۶۵.

۲- مجموعه ورام، جلد ۱، صفحه ۲۶۹.

۳- مجموعه ورام، جلد ۱، صفحه ۲۶۸.

چیست؟ فرمودند: مرگ را یاد کنید.

«أَمَّا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا وَلَصَحَّكُتُمْ قَلِيلًا»؛ قسم به خدایی که جانم به دست قدرت اوست اگر بدانید آنچه را من می دانم که بعد از این عالم چه سرنوشتی دارید کم می خندید و زیاد گریه می کنید.

«لَوْ تَعْلَمُ الْبَهَائِمُ مِنَ الْمَوْتِ مَا تَعْلَمُونَ مَا أَكَلْتُمْ سَمِينًا»؛ اگر حیوانات از مردن می دانستند آنچه را شما می دانید هیچ گاه گوشت فربه و چاقی نمی خوردید. یعنی آن ها از غصه آینده لاغر می شدند.

از رسول خدا ﷺ است که فرمودند: «إِيَّاكَ وَالتَّسْوِيفَ»^۱؛ از امروز و فردا کردن پرهیزید. متوجه باشید خود را آماده کنید زیاد سوف نگویید که آینده چنین و چنان می کنم.

«أَنَّ أَكْثَرَ صَبَاحِ أَهْلِ النَّارِ مِنَ التَّسْوِيفِ»^۲؛ همانا بیشتر ناله های اهل آتش از امروز و فردا کردن است.

اکثر ناله های جهنمی ها از کلمه سوف است. «سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ»؛ در آینده استغفار می کنم. «سَوْفَ أَتُوبُ إِلَى اللَّهِ»؛ در آینده به سوی خدا توبه می کنم.

اهل بیت علیهم السلام برای کسانی که به آن ها اظهار محبت می کردند ارزش فراوانی قائل بودند و همواره مراقب دوستانشان بودند که نکند حال غفلت آن ها را بگیرد. این رابطه مودت که الآن در دل و جان ما نسبت به خاندان عصمت علیهم السلام نشسته زمینه بسیار خوبی است که بتوانیم از نورانیت مقام ولایت بهره بگیریم و قرب معنوی نسبت به آن ها پیدا کنیم. اگر این باشد چقدر برای ما ارزش قائل می شوند.

۱- ارشاد القلوب، جلد ۱، صفحه ۳۳.

۲- نهج الفصاحه، ج ۹۸۵.

۳- منهاج البراعه، جلد ۴، صفحه ۴۱۱.

ماجرای جالب اظهار مودّت پیرو امام باقر علیه السلام

به نقل مرحوم علامه مجلسی رحمته الله علیه، حکم بن عتیبه گوید روزی در محضر امام باقر علیه السلام نشسته بودیم و اتاق مملو از جمعیت بود که ناگاه پیرمردی ناتوان از دور پیدا شد عصا کوبان آمد تا رسید مقابل اتاقی که ما نشسته بودیم امام باقر علیه السلام هم بودند. مقابل در ایستاد و با چهره‌ای شاداب گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ». امام علیه السلام جواب دادند: «وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ». بعد او سکوت کرد، دوباره به حضار مجلس سلام کرد: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ». بطور جمعی سلام کرد. آن‌ها جواب دادند.

بعد گفت: «يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ!» مرا کنار خودتان جایی بدهید، می‌خواهم کنار دست شما بنشینم. خدا می‌داند شما را دوست دارم، دوستان شما را هم دوست دارم و این دوستی من به خاطر طمع دنیا نیست. خدا می‌داند دشمنان شما را دشمن دارم و این دشمنی من با دشمنان شما هم به خاطر کینه دنیوی و شخصی نیست. من حلال شما را حلال و حرام شما را حرام می‌دانم و انتظار فرج شما را هم دارم. آیا به نظر شما اهل نجاتم یا خیر؟ این را گفت و ایستاد، بعد شروع کرد به گریه کردن.

امام علیه السلام فرمود: جلو بیا، آن قدر پیر مرد نزدیک شد تا در کنار دست خودش جا داد. بعد فرمود این سؤالی که از من کردی یک روزی مردی از پدرم علی ابن الحسین علیه السلام همین سؤال را کرد که آیا من به این کیفیت که هستم؛ شما را دوست دارم، دوستان شما را هم دوست دارم، دشمنان شما را هم دشمن دارم، حلال شما را حلال و حرام شما را حرام می‌دانم و انتظار فرج شما را دارم، آیا من اهل نجاتم یا خیر؟ پدرم فرمود که تو با این حالی که داری وقتی بمیری بر رسول خدا و بر امام علی وارد می‌شوی.

مرد از این جواب خیلی خوشحال شد، برای اینکه دوباره همین کلمات را از امام بشنود گفت: آقا! چه فرمودید؟ امام دوباره همین کلمات را فرمودند. بعد خود او هم بازگو کرد. گفت فرمودید که من اگر با این حالاتی که دارم و عقیده‌ای که دارم بمیرم بر رسول خدا وارد می‌شوم بر علی مرتضی وارد می‌شوم بر امام مجتبی و سید الشهداء علیه السلام وارد می‌شوم و

درکنار شما جا دارم. شروع کرد به گریه کردن، با صدای بلند گریه می کرد تا این که بر زمین افتاد. به قدری این گریه مؤثر شد که اهل مجلس با صدای بلند گریه کردند.

این مرد در حالی که روی زمین افتاده بود و اشک می ریخت امام باقر علیه السلام با دست مبارک خود اشک او را پاک می کرد. بعد این مرد برخاست گفت: آقا! دست خود را به من بدهید، دست آقا را گرفت شروع کرد به بوسیدن، مرتب می بوسید و به چشمهایش می مالید، به صورتش می مالید و حتی به این مقدار هم راضی نشد، دکمّه پیراهن خود را باز کرد دست امام علیه السلام را به سینه اش چسباند و به سینه اش فشار می داد. آن قدر این کارها را کرد و محبت خود را نشان داد که انقلابی در اهل مجلس ایجاد کرد. بعد برخاست لباس خود را مرتب کرد و عصای خود را گرفت و خدا حافظی کرد، به راه افتاد.

امام باقر علیه السلام مشتاقانه به دنبال او نگاه می کرد، تا زمانی که پیرمرد دیده می شد آقا به او نگاه می کرد. بعد به اهل مجلس فرمود: هر که می خواهد یک مرد بهشتی را ببیند به این مرد نگاه کند. راوی قصّه می گوید: من هیچ مجلس عزایی پرسوز و گدازتر از آن مجلس ندیدم.^۱

محشور شدن با محبوب دنیایی خود

لذا مجلسی هم که ما تشکیل می دهیم بحمد الله کانون محبت اهل بیت علیهم السلام است. امام باقر علیه السلام می فرمود: به خدا قسم! من مجلس شما را دوست دارم، بوی شما را دوست دارم، دور هم جمع می شوید احیای ذکر ما می کنید، کلمات ما را می گوئید و می شنوید، من شما را دوست دارم.^۲

«مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا حَشَرَهُ اللَّهُ فِي زُمْرَتِهِمْ»^۳؛ هر کس گروهی را دوست بدارد خداوند او را با آن ها محشور می کند.

پس ما امیدواریم ان شاء الله در برزخ و روز قیامت در محشر، در همه جا و در همه مراحل، دست ما از دامن اهل بیت علیهم السلام جدا نشود. امروز که روز ولادت امام باقر علیه السلام بود از

۱- کافی، جلد ۸، صفحه ۷۶.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۸۷.

۳- نهج الفصاحه، ح ۲۹۸۶.

خداوند می‌خواهیم که لحظه به لحظه بر محبت ما و معرفت ما نسبت به خاندان عصمت
ببافزاید و نسل ما را محبّ خاندان عصمت قرار بدهد و برائت از اعدائشان را هم در دل و
جان ما بنشانند ان شاء الله.

و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

استهزای کفار
استقامت رسول خدا به لطف پروردگار

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَإِذَا رَأَوْا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْكُمْ يَتَّخِذُونَكَ إِلهًا هُزُؤًا هَذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ وَهُمْ
بِذِكْرِ الرَّحْمَنِ هُمْ كَافِرُونَ ﴿٣٦﴾

و هنگامی که مردم کافر تو را می بینند کاری جز استهزاء تو ندارند (و می گویند: آیا این همان کسی است که خدایان شما را (به بدی) یاد می کند؟ در حالی که خودشان ذکر خدای رحمان را انکار می کنند.

استهزاء و تمسخر، روش کفار در مقابله با منطق رسول اکرم ﷺ

﴿وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا هَذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ وَهُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمَنِ هُمْ كَافِرُونَ﴾

آیه شریفه درخصوص توییخ مردمی است که نسبت به رسول خدا جسارت آمیز عمل می کردند و در عین حال در مقام دلداری دادن و تقویت روحیه پیغمبر اکرم ﷺ است. می فرماید: این مردم کافر وقتی تو را می بینند تو را به مسخره می گیرند و استهزاء می کنند. معمولاً کار مردم جاهل همین است. وقتی نتوانستند مبارزه منطقی کنند، وقتی می بینند که رسول اکرم منطقش فوق العاده قوی است، منطق عقلانی برهانی است و عقل ها را مجذوب می کند، نمی توانند درمقابل منطق او مقاومت کنند. این بود که از راه های دیگری وارد می شدند برای اینکه او را بشکنند.

از جمله حربه های مردم کافر و جاهل، حربه استهزاء است، مسخره کردن. بله، مسخره کردن، در نظر عاقله مردم اثر منفی خود را دارد. برای اینکه هم خود آن شخص را در کار خود سست و افسرده خاطر و دلسرد می کند و هم مردم را نسبت به او بی رغبت می کند. چرا که شخصیت او می شکند. وقتی شخص بزرگواری را مسخره کردند و به استهزاء گرفتند معلوم است در نظر مردم عادی کوچک می شود. چون اغلب مردم فهمنده نیستند که

حقیقت و جلالت او را بشناسند. غالباً به قول معروف، عقلشان در چشمشان است. وقتی دیدند دلقکی، شخص بزرگواری را مسخره و استهزاء کرد، قهراً در نظر مردم اثر می‌کند و کوچک می‌شود. درباره‌اش بی‌رغبت می‌شوند و خود او هم اگر فرد عادی باشد قهراً سست و دلسرد و افسرده می‌شود، چه بسا از میدان درمی‌رود. این اثر استهزاء و تمسخر است. و این هم کار ساده‌ای است.

مسخره کردن که هنری نیست و کمالی نمی‌خواهد، یک آدم پست و فرومایه‌ای می‌تواند شخصیت عظیم و بزرگوار علمی را مسخره کند. مثلاً در کوچه او را هو کند یا عبایش را از دوشش بکشد. خلاصه هر آدم پست و فرومایه‌ای می‌تواند کسی را مسخره و استهزاء کند، بزرگ‌ترین شخصیت‌ها را هم مسخره کند، این ممکن است. و لذا مردم کافر در مکه چنین می‌کردند چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مکه قدرت و لشکری نداشت، تنها بود، حتی بستگانش هم با او سخت دشمن بودند تا برسد به دیگران. اینها امثال ابوجهل که قدرتمند و ثروتمند بودند و قادر نبودند مبارزه منطقی بکنند قهراً از این راه وارد می‌شدند و مسخره می‌کردند.

شگفتی جاهلانۀ کفار از دعوت حیات بخش رسول اکرم صلی الله علیه و آله

﴿وَإِذَا رَأَوْا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْكُمْ لَیَخَذُونَكُمْ إِلَّا هُزُؤًا﴾

هنگامی که مردم کافر تو را می‌بینند کاری جز استهزاء تو ندارند.

تمام همشان این است که تو را مسخره و تحقیر کنند. این کافران به مردم می‌گفتند: عجب! این مرد آمده راجع به خدایان شما صحبت می‌کند و مقابل شما بت‌های شما را بی‌ارزش می‌داند و آن‌ها را فاقد کمال معرفی می‌کند:

﴿أَهَذَا الَّذِي یَذْکُرُ آلِهَتَكُمْ﴾

آیا همین آدم است که درباره‌ی خدایان شما سخن می‌گوید؟ به این لحن می‌خواستند بگویند او چه کاره است و چه ارزشی دارد که در مقابل بت‌های لات و هبل و عزی می‌ایستد و آن‌ها را بی‌ارزش معرفی می‌کند؟

﴿أَهَذَا الَّذِي یَذْکُرُ آلِهَتَكُمْ وَهُمْ بِذِکْرِ الرَّحْمَنِ هُمْ کَافِرُونَ﴾

(و می‌گویند:) آیا این همان کسی است که خدایان شما را (به بدی) یاد می‌کند؟ در حالی که خودشان ذکر خدای رحمان را انکار می‌کنند.

عجیب است این مردم یاد خدا که به میان می‌آید انکار می‌کنند ولی بت‌ها را تصدیق می‌کنند. موجودات مرده فاقد شعور و فاقد درک که نه حیاتی دارند و نه درک و شعوری. اگر کسی به آن‌ها بگوید بت‌ها فاقد شعورند اینها تعجب می‌کنند:

﴿جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾^۱

آیا او همه خدایان را یک خدا قرار داده است؟ این به راستی چیز عجیبی است! می‌گویند: او آمده بت‌های ما را عقب بزند و به جای آن‌ها یک خدا به ما معرفی کند. آری آن‌ها برای خدای رحمان ارزش قائل نیستند آن خدایی که نعمت‌هایش در سراسر عالم پخش است. و هرچه دارند از او دارند. وجود و حیاتشان از اوست. تمام زندگی‌شان غرق در نعمت اوست. در عین حال او را به حساب نمی‌آورند:

﴿وَهُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمَنِ هُمْ كَاِفِرُونَ﴾

نسبت به مقام خدای رحمان در این عالم کفر می‌ورزند و اگر او را یاد کنی مسخره می‌کنند. اما بت‌های خودشان را به عظمت یاد می‌کنند. این عجیب است! موجودات مرده بی‌شعور را برایش ارزش قائل شدن و مقام خدای رحمان را بی‌ارزش معرفی کردن! این تعجب‌آور است.

نهی شدید قرآن کریم از تمسخر مؤمنین

درخصوص مسئله استهزاء باید عرض کنم از جمله دستورات دینی ما که خیلی شدید است، فرموده‌اند بسیار مراقب باشید کسی را به استهزاء نگیرید و تحقیر نکنید. مخصوصاً در سوره حجرات این آیه، لحن تهدیدآمیزی هم دارد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾^۲

ای کسانی که ایمان آورده اید! نباید گروهی، گروه دیگر را مسخره کنند، شاید

۱- سوره ص، آیه ۵.

۲- سوره حجرات، آیه ۱۱.

آن‌ها از اینها بهتر باشند، و نباید زنانی، زنان دیگر را (مسخره کنند) شاید آن‌ها از اینها بهتر باشند، و از یکدیگر عیب‌جویی نکنید و یکدیگر را با لقب‌های زشت صدا نزنید. ای باورداران! نکند کسانی، کسان دیگر را مسخره کنند چه بسا همان‌هایی که مورد مسخره شما هستند از خود شما خیلی بهتر و با فضیلت‌تر باشند. منتها عاقل و بزرگوارند و سر به سر شما نمی‌گذارند. شما مسخره و استهزاء می‌کنید آن‌ها با کمال عظمت و وقار می‌گذرند.

در حالات امام سجّاد علیه السلام نوشته‌اند: مرد بَطّالی در مدینه بود، او دلقک مآب و کارش خنداندن مردم بود، با حرف‌ها و رفتارهای کارهایی می‌کرد که مردم می‌خندیدند. او می‌گفت که من از دست این مرد (امام سجّاد علیه السلام) عاجز شده‌ام. برای اینکه هر کاری کردم نخندیده، من با گفتارم و با رفتارم مردم را می‌خندانم ولی هر چه گفتم هر کاری کردم که او بخندد تا به حال این مرد نخندیده است، من از دست او عاجز شده‌ام.

روزی امام علیه السلام از راهی عبور می‌کردند دو نفر از غلامانشان همراهشان بودند. همین مردک دلقک بَطّال، از پشت سر آمد و عبای امام را کشید از دوشش برداشت دوید و رفت. امام همین‌طور حرکت کردند، هیچ‌نگاهی به عقب هم نکردند و اعتنا به او نکردند. راه خود را گرفتند و رفتند. چند قدم که رفتند فرمودند: این کی بود؟ گفتند: آدم بَطّال و مسخره‌ای است که با کارهای خود مردم را می‌خنداند. غلامان رفتند عبا را گرفتند و آوردند. بعد امام فرمود به او بگویید: «إِنَّ لِلَّهِ يَوْمًا يُخَسِّرُ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ» همانا برای خدا روزی است (روز قیامت) که در آن روز انسان‌های باطل‌کار زیان خواهند دید.

در حدیث دیگر هم داریم مردی به حضرت مسیح علیه السلام حرف بد و ناسزا گفت، حضرت در حق او دعا کرد و فرمود: خدا تو را بیامرزد. همراهان گفتند: آقا! او به شما فحش داده شما دعا می‌کنید؟ فرمود: هر کس در وجود خود هر چه دارد همان را برون می‌ریزد. او در انبارش همان را داشت که بیرون ریخت و ناسزا گفت، من هم در وجودم همین را دارم که تحویل دادم. (از کوزه همان برون تراود که در اوست). او از دارایی خودش ارائه کرد، من هم از دارایی خودم ارائه کردم. دارایی او هرزگی بود، دارایی من متانت و وقار است، بنا

نیست که من با او سر به سر بگذارم. بنا براین:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ ...﴾

جواب قاطع صفتیه به دو هووی خود

در شأن نزول این آیه شریفه داریم که صفتیه دختر حیی بن اخطب همسر پیغمبر اکرم بود، بعد از جنگ خیبر این دختر را که یهودی بود اسیر کردند و رسول خدا او را آزاد کرد و بعد با او ازدواج کرد. عایشه و حفصه هووی او بودند. عایشه و حفصه یهودی بودن او را دستاویزی قرار داده بودند و به همین بهانه او را مسخره می کردند و حرف های بدی می زدند، به او می گفتند: تو یهودی زاده ای. آن ها از یهودی بودنش ناراحت نبودند بلکه چون هوویشان بود از این راه وارد می شدند و صفتیه ناراحت می شد.

روزی صفتیه نزد رسول خدا آمد و عرض کرد: یا رسول الله! من که مسلمانم، پدر من هر که بوده برای خودش بوده، این دو نفر مرا اذیت می کنند. حضرت فرمود: تو هم به آن ها جواب بده. گفت چه بگویم؟ فرمود: به آن ها بگو: جد من هارون، پیغمبر بزرگ خداست. عموی من موسی بن عمران کلیم الله است. شوهر من محمد رسول الله است. آیا با داشتن این فضائل باز هم در نظر شما کوچکم؟ بله، وقتی که این جواب را به آن ها داد، آن ها گفتند که این حرف از خودت نیست. این را پیغمبر اکرم به تو آموخته است.^۱ بعد در همین زمینه این آیه نازل شده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ﴾

ای مؤمنان! مراقب باشید کسی دیگری را مسخره نکند شاید او بهتر از این باشد و زنانی، زنان دیگر را مسخره نکنند چه بسا او بهتر از شما باشد. اینجا نشان می دهد صفتیه بهتر از شما دو نفر یعنی عایشه و حفصه است. «وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ»؛ و درباره هم عیب جویی نکنید. «وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ»؛ و یکدیگر را با لقب های زشت مخوانید.

﴿يُسْأَلُ الْإِيمَانُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ﴾

۱- تفسیر نمونه، جلد ۲۲، صفحه ۱۸۰، به نقل از مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۱۳۶.

وقتی کسی مؤمن شد و به وادی ایمان درآمد، زشت است که شما صفتی را که قبلاً داشته درباره اش بگویید.

فرجام کار استهزاء کنندگان در روز قیامت

حدیثی داریم که نشان می دهد کار اشخاص مسخره چی در روز قیامت خیلی سخت است:

«أَنَّ الْمُسْتَهْزِئِينَ بِالنَّاسِ يُفْتَحُ لِأَحَدِهِمْ بَابٌ مِنَ الْجَنَّةِ؛ چون روز قیامت به تناسب همین کارهای دنیا عمل می شود. لذا روز قیامت به امر الهی دری از درهای بهشت را باز می کنند و به این اشخاصی که مردم را مسخره می کردند می گویند: هَلُمَّ؛ بیایید وارد بهشت بشوید. وقتی با کمال خوشحالی می آیند در را می بندند، بیچاره ها شرمنده می شوند و به جای خود برمی گردند. «نُمَّ يُفْتَحُ لَهُ بَابٌ آخَرُ»؛ دوباره در دیگر را باز می کنند و می گویند: هَلُمَّ هَلُمَّ؛ بیایید، این بار هم تا می آیند در را می بندند. چندین بار این عمل تکرار می شود تا آخرین در را واقعاً باز می کنند ولی آن ها می گویند دیگر نمی آیم. نمی آیند و از بهشت هم محروم می شوند.^۱ این هم یک جزای کیفری است در روز قیامت مناسب با کار کسانی که در دنیا استهزاء می کردند به آن بلا مبتلا می شوند.

مظلومیّت همه جانبه امام مجتبی علیه السلام

روز هفتم صفر بنا بر نقلی روز شهادت امام مجتبی علیه السلام است، این هم از آثار مظلومیّت امام مجتبی علیه السلام است. یک روز مستقلی در طول سال که مربوط باشد به شهادت ایشان نداریم که مستقلاً برای ایشان عزاداری بشود. چون روز بیست و هشتم صفر که مشهور است تحت الشعاع رحلت حضرت رسول اکرم ﷺ قرار می گیرد و لذا شهادت امام مجتبی علیه السلام در آن روز قهراً مستقل نخواهد بود و روز هفتم صفر هم مصادف با ولادت امام کاظم علیه السلام است. این است که یک روز مستقل برای عزاداری امام مجتبی علیه السلام نداریم. و راستی امام مجتبی علیه السلام در زمان حیات مبارک خود سخت مظلوم بود از طرف دوست هایشان اذیت و آزار می شدند تا برسد به دشمنانشان.

۱- میزان الحکمه، باب سخریه، به نقل از کنز العمال ۸۳۲۸.

بیان روشنگرانه امام مجتبی (علیه السلام) در سبب صلح با معاویه

ابوسعید عقیصا ظاهراً از یاران آن حضرت است می‌گوید: وقتی بعد از جریان صلح با معاویه خدمت حضرت رسیدم. عرض کردم: «يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ لِمَ ذَاهَنْتَ مُعَاوِيَةَ وَصَالِحَتَهُ وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ الْحَقَّ لَكَ دُونَهُ؟» ای فرزند رسول خدا! چطور شما با معاویه سازش و مصالحه کردید و حال آنکه حق با شما بود، حق با او نبود.

(از آنجا که حضرت با هر کسی متناسب با فهم خودشان جواب می‌دادند). فرمودند: آیا تو قبول داری که من از طرف خداوند حجت منصوب یعنی امام منصوب از جانب خدا بعد از پدرم من هستم؟ این را قبول داری یا نه؟ گفتم البته، من شیعه هستم و شما را به امامت و حجیت منصوب از جانب خدا می‌شناسم. فرمود: این را قبول داری که جدّم رسول خدا درباره من و برادرم حسین فرمود: «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا»؛ حسن و حسین هر دو امام و مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ اند چه قیام کنند چه قعود کنند. بنابراین طبق این حدیث من امام شما هستم و اطاعت من بر شما واجب است چه قیام کنم چه قعود کنم.

و هم قبول داری که رسول خدا در شرایطی با کفار در چند مورد صلح کردند؟ و یک مورد آن در حَدِيثِهِ بود که معروف است که با مشرکین قریش صلح کردند و پیمان‌نامه نوشتند، این هم که هست. گفتم بله. فرمودند: بسیار خوب! رسول خدا با کفارِ بِالتَّنْزِيلِ مصالحه کرد، من با معاویه و یارانش که کفارِ بِالتَّأْوِيلِند مصالحه کردم. (آن جماعت کافر به تنزیل بودند، معاویه و یارانش کافر به تأویلند). جدّم رسول خدا با آن‌ها مصالحه کرد من هم طبق شرایط با این‌ها مصالحه کردم.

لذا هم براساس اینکه من حجت منصوب از جانب خدا هستم و هم طبق گفتار رسول خدا امامم، چه قائم باشم چه قاعد، و هم طبق روش رسول خدا در شرایطی با کفار مصالحه می‌کنم. بنابراین مصلحت در این بود و شما وظیفه اطاعت از من دارید. ضمن این‌که ممکن است شما درک نکنید حکمت کار من چه بوده است. در قرآن هم آمده

است حضرت خضر کارهایی می‌کرد که حکیمانه بود ولی به نظر حضرت موسی، ظاهر قضایا بر اساس شرع، درست در نمی‌آمد و لذا اعتراض می‌کرد.

جناب خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کرد جناب موسی اعتراض کرد، آن پسر بچه را کُشت جناب موسی اعتراض کرد. تا موقعی که مفارقت بین آن‌ها حاصل نشده بود جناب موسی به رمز کار جناب خضر پی نبرده بود. یعنی شما هم به رمز کار من پی نمی‌برید. وظیفه من این بود. اگر من با معاویه مصالحه نمی‌کردم همه افراد شیعه کشته می‌شدند و یک فرد شیعه باقی نمی‌ماند و بعد از من و کشته شدن شیعیان، دین ملعبه دست معاویه می‌شد و او اساس اسلام را منهدم می‌کرد و مردم هم که از او شناختی نداشتند خیال می‌کردند معاویه خال المؤمنین و کاتب الوحی است و واقعاً خلیفه الرسول و واقعاً دین‌شناس است و هر کار می‌کند عین دین است.

مسلم با آن روشی که او داشت اساس دین را منهدم می‌کرد، و لذا یا باید امام حسن علیه السلام کشته بشود و میدان برای معاویه خالی بماند و او اساس دین را منهدم کند. یا امام حسن علیه السلام بماند و با صلح‌نامه، ماهیت معاویه را به مردم نشان بدهد و مسلمان‌ها ببینند معاویه صلح کرد و در عین حال همه مفاد صلح‌نامه را زیر پا گذاشت و هیچ به وظیفه عمل نکرد. مردم بفهمند این آدم بی دین است اساساً به اسلام ایمانی ندارد. و لذا اگر صلح نبود حتماً مردم معاویه را نمی‌شناختند و بنی امیه هم شناخته نمی‌شدند و یزید هم شناخته نمی‌شد و قیام امام حسین علیه السلام هم زمینه‌ای پیدا نمی‌کرد و اگر جریان صلح نبود راستی معاویه نزد مسلمانان شناخته نمی‌شد به اینکه او اسلام ندارد و دین‌شناس نیست. با این صلح، باطن پلید او بر همگان آشکار شد.

اشاره‌ای به لحظات پایانی عمر مبارک امام حسن مجتبی علیه السلام

به هر حال به امام حسن مجتبی علیه السلام زخم زبان‌هایی می‌زدند تا وقتی که آن مرد گفت: خدمت آقا رسیدم تشتی مقابلشان بود و حالشان منقلب بود. دیدم لخته‌های خون از حلق مبارکش به میان تشت می‌ریزد. گفتم: آقا! چرا خودتان را معالجه نمی‌کنید؟ فرمود: مرگ را با چه می‌شود معالجه کرد؟

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱

ما از آن خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم. این مرد در همان حال از امام علیه السلام موعظه می‌طلبید، می‌گوید موعظه‌ام کنید. امام مجتبی علیه السلام هم چند جمله‌ای موعظه دارند. در همان حال که موعظه می‌کرد آن مرد می‌گوید دیدم رنگ حضرت متغیر و نفس منقطع شد. دیگر قادر به حرف زدن نیست.

در همین موقع امام حسین علیه السلام وارد شد دو برادر یکدیگر را در آغوش گرفتند امام حسن در آغوش امام حسین علیه السلام وصیت‌هایی دارد. از جمله وصیت‌ها این بود که برادر عزیزم! بعد از مرگ من، مرا کنار قبر جدّم رسول خدا ببرید. این وصیت دو گونه نقل شده؛ یک قول این است که برای دفن کردن ببرید. بنا بر قول دیگر اینکه گفته‌اند امام حسن فرمود که برای وداع کنار قبر جدّم رسول الله ببرید و بعد کنار قبر مادرم فاطمه در بقیع دفن کنید.

به هر حال جنازه را بلند کردند کنار قبر مقدّس رسول الله بردند، امام مجتبی علیه السلام برادر خود را قسم داده بود که اگر آن زن آمد سر راه را گرفت تو را قسم می‌دهم به حقّ قربانی که با من داری اجازه ندهی به قدر یک شاخ حجامت، خون در پای جنازه‌ام ریخته بشود. وقتی جنازه را کنار قبر مقدّس رسول خدا بردند، حالا برای دفن بوده یا برای وداع، آن زن آشوبگر (دختر ابوبکر) آمد سر راه گرفت و گفت نمی‌گذارم در خانه من دفنش کنید. خانه مال من است و من همسر پیغمبرم و اجازه نمی‌دهم که دفنش کنید.

و لذا بنی‌هاشم خواستند شمشیر بکشند، از آن طرف بنی‌امیه به دفاع از آن زن آمدند و نزدیک بود قتالی برپا شود، امام حسین علیه السلام دستور داد که جنازه را برگردانید و شمشیرها را در غلاف بگذارید. جنازه را برگرداندند ولی ناگهان باران تیر بر جنازه امام مسموم علیه السلام وارد آمد. وقتی به زمین نهادند هفت یا هفتاد چوبه تیر بر تابوت امام مشاهده شد.

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

عتاب به آدم‌های
تنبل و پرشتاب

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ ﴿٣٧﴾

انسان از عجله آفریده شده است ولی عجله نکنید به زودی آیات خود را به شما نشان
خواهم داد.

استعداد انسان برای متحول شدن

﴿خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأَرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ﴾

انسان از عجله آفریده شده است ولی عجله نکنید به زودی آیات خود را به شما نشان خواهم داد.

انسان آن قدر درکارها عجله است که می‌توان این‌طور گفت که گویا ماده اصلی طینت او از عجله است.

درآیه دیگر هم داریم:

﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا﴾^۱

انسان با عجله و شتاب‌زدگی در کارها اقدام می‌کند. البته انسانی که در مکتب انبیاء الهی تربیت نشده باشد طبعاً چنین است.

«فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ»؛ عجله نکنید. این هیچ‌گونه تعارض نیست که بگوییم چطور است که انسان طبعاً عجله است ولی دستور می‌دهند عجله نکنید. اگر انسان طبعاً عجله باشد ممکن نیست از او خواسته شود که عجله نکند. باید گفت این‌ها هیچ منافاتی با هم ندارند، چرا که انسان چنین خصیصه‌ای دارد اما چون انسان موجودی مختار و دارای اراده می‌باشد خداوند این نیرو را به او داده است که می‌تواند با اراده و اختیار،

۱- سوره اسراء، آیه ۱۱.

خودش را تعدیل کند و خودش را از آن خصیصه طبیعی برگرداند و یک خاصیت ثانوی به خود بگیرد، حتی سگ را می شود تربیت کرد. سگ که طبعاً طوری است که وقتی به گوشت برسد آن را می خورد درعین حال همان سگ را چنان تربیت می کنند و تعلیم می دهند سگ آموزش دیده (کَلْبٌ مُّعَلَّمٌ) جوری می شود که برایش ملکه می شود و وقتی سگ را به دنبال صید می فرستند می رود و صید شکار شده را برمی دارد و می آورد و تصرفی هم در آن شکار نمی کند و همچنان نگه می دارد تا به صاحبش تحویل دهد.

بله، سگ را می توان به گونه ای تربیت کرد که از آن خاصیت تعدی و تجاوز که دارد دست برداشته و طبیعت اولیه اش را تحت کنترل و تعدیل درآورد. پس این کار شدنی است و لذا انسان هم که طبعاً عجول آفریده شده می تواند تحت تربیت قرار بگیرد و با تقویت اراده و براساس اختیاری که دارد خود را از حالت عجول بودن تغییر دهد و به انسانی متائی تبدیل بشود و تمام کارهایش را با تائی و تروی انجام دهد.

نه تنبل باشید نه عجول

در روایات داریم که در امور اخروی عجول باشید. و اگر نسبت به تعجیل در کارها مذمتی شده، آن مذمت به امور دنیوی مربوط است. البته در امور دنیوی هم سه عنوان برایش دارند: توانی یعنی سستی و تنبلی، حدت یعنی تندی و تائی.

افراط دارد تفریط دارد و اعتدال. جنبه افراط آن، همان عجله و شتاب زدگی است که مذموم است و جنبه تفریطش هم که تنبلی و بی حالی و سستی است که نقطه مقابل عجله است این هم مذموم است، حد وسطش ممدوح است. یعنی نه توانی باشد و نه حدت باشد بلکه اعتدال و حد وسط باشد که همان تائی است. روایتی از امام باقر (ع) داریم که فرمود: «لَا خَيْرَ فِي الْكَسَلِ إِذَا كَسَلَ الرَّجُلُ أَنْ يَتِمَّ رُكُوعُهُ وَطَهْرُهُ فَلَيْسَ فِيهِ خَيْرٌ لِّأَمْرِ آخِرَتِهِ وَإِذَا كَسَلَ عَمَّا يُصْلِحُهُ بِمَعِيشَةِ دُنْيَاهُ فَلَيْسَ فِيهِ خَيْرٌ لِّأَمْرِ دُنْيَاهُ»؛ در تنبلی و بی حالی هیچ خیری نیست هرگاه کسی در تکمیل رکوع و طهارت خود تنبلی ورزد برای آخرتش سودی ندارد و هرگاه در کاری که برای اصلاح زندگی دنیایی اوست تنبلی

کند خیری برای دنیای او نخواهد داشت.

همان‌طور که عجله کردن مذموم و قبیح است، تنبلی هم نکوهش شده است. و اگر انسان در امور اخروی تنبل باشد هیچ خیر اخروی نخواهد داشت. اگر در امور دنیوی تنبل و کسل باشد طبعاً هیچ خیر دنیوی هم برایش نخواهد داشت. به هر حال کسی که تنبل و کسل باشد هیچ خیری در کارهایش نخواهد بود چه در امور دنیوی تنبل باشد و چه در امور اخروی، هیچ فرقی ندارد، در تنبلی هیچ خیری نیست.

کسی که آن‌قدر تنبلی دارد که نماز خود را با حال خوبی نمی‌خواند. نه رکوع با حالی دارد و نه سجده خوبی دارد طبعاً چنین کسی خیر اخروی ندارد و همچنین اگر کسی در امور کسب و کار خود بی‌حال باشد طبعاً در امور دنیوی هم خیری نخواهد داشت.

«التَّوَانِي فِي الدُّنْيَا إِصْاعَةٌ وَفِي الْآخِرَةِ حَسْرَةٌ»؛ سُستی و تنبلی در دنیا ضایع کردن و در آخرت حسرت خوردن است.

وقتی کسی در امور دنیوی تنبل باشد معیشت دنیایی خود را ضایع کرده است. و آن کسی که در امر آخرتش سُست باشد آخرت خود را ضایع کرده و چه بسا حسرت‌ها و پشیمانی‌ها در پیش خواهد داشت. بنابراین عجله و شتابزدگی در امور دنیوی مذموم ولی در امور اخروی ممدوح است.

شتاب‌زدگی نوعی دیوانگی

امام علی علیه السلام می‌فرماید: «الْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكِمٌ»^۱؛ تندخویی نوعی دیوانگی است زیرا تندخو پشیمان می‌شود و اگر پشیمان نشود دیوانگی او پایدار است.

انسان عجل‌مانند دیوانه خیلی زود عصبانی می‌شود و تندی می‌کند و این خود نوعی جنون است و شاهد آن این‌که خیلی زود پشیمان می‌شود و اگر پشیمان نشد جنون او پابرجاست. یعنی اگر دیوانگی کمی دارد زود پشیمان می‌شود ولی اگر زود پشیمان نمی‌شود

۱- غرر الحکم، ۱۰۶۲۶.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۲۴۷.

معلوم می‌گردد که جنونش ریشه داراست و لذا فرموده‌اند: «إِنَّمَا أَهْلَكَ النَّاسَ الْعَجَلَةُ وَلَوْ أَنَّ النَّاسَ نَتَّبَعُوا لَمْ يَهْلِكْ أَحَدٌ»؛ عجله کردن است که باعث هلاکت مردم می‌شود و اگر مردم کارها را با تأنی انجام دهند و عجله نباشند احدی به هلاکت نمی‌افتد. معلوم می‌شود که اکثر مفاسد بر اثر شتاب زدگی‌ها است.

هرکاری را باید در زمان خود انجام داد

حدیثی هم از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرموده‌اند: «مَنْ ابْتَدَأَ بِعَمَلٍ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ كَانَ بُلُوغُهُ فِي غَيْرِ حِينِهِ»؛ هر کس کاری را که وقتش نرسیده در انجام آن عجله کند پایان این کار در غیرموسم خواهد بود.

چون در غیرموسم شروع شده طبعاً در غیرموسم خاتمه می‌یابد و نارس و ناپخته خواهد بود و ما از این عجله‌ها و ناپختگی‌ها زیاد داریم. همان‌گونه که بعضی از میوه‌های نارس را می‌آورند بر روی آن‌ها کارهایی انجام می‌دهند که ظاهرش رسیده به نظر می‌آید ولی در واقع هنوز نارس است و فاقد خواص هم خواهد بود. میوه خوب و کامل آن میوه‌ای است که روی درخت به تکامل و رشد خود برسد، چنین میوه‌ای نافع خواهد بود ولی میوه نارس که با عوامل بیرونی آن را برسانند مانند جوجه‌های ماشینی خواهد بود که از لحاظ مزه با مرغ طبیعی و رسمی متفاوت است.

زندگی ماشینی خام و ناپخته و نارس است. تجارت‌ها هم ماشینی شده است و خیلی از مردم تاجر هستند که همواره دچار عجله و شتاب زدگی می‌باشند. مثلاً دیده‌اند فلان تاجر با احتیاط کارکرده چهل سال زحمت کشیده و به عنوان یک تاجر معتبر مطرح شده است و در حال حاضر زندگی مرفه و خانه و مرکب مناسبی دارد، حالا یک جوان که تازه وارد عرصه تجارت شده عجله و شتاب زدگی دارد و می‌خواهد در عرض یکسال به همان نتیجه چهل ساله آن تاجر برسد، قهراً به کارهایی دست می‌زند که صحیح نیست و سر این و آن کلاه می‌گذارد خودش را گرفتار می‌کند و ناگهان سر از زندان درمی‌آورد.

۱- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۴۰.

۲- خصال، جلد ۱، صفحه ۱۰۰.

عاقبت زیان‌بار اقدام‌های عجولانه

و چه فراوانند اشخاصی که در مدّت کمی که وارد بازار و تجارت شده‌اند در عرض یک سال یا دو سال یک زندگی آنچنانی تشکیل داده‌اند که دیگران فکر می‌کنند همه این اموال متعلّق به خود اوست درحالی که اموال متعلّق به مردم است و او با دروغ و تزویر و فریبکاری آن‌ها را تصرف کرده و فردا هم به عنوان کلاه‌بردار روانه زندان می‌شود. و این همان خامی و نپختگی است که برای به دست آوردن اموال عجله کرده نتیجه‌اش این شده است. و اصولاً هر تاجر عجولی به همین سرنوشت دچار خواهد شد.

ازدواج‌های عجولانه هم چنین است، همین مقدار که ظاهری را می‌بینند دنبالش می‌روند، بدون هیچ‌گونه تحقیق و تدبیری اقدام می‌کنند و نتیجه‌اش هم به طلاق منجر می‌شود. امروز «اَنْكَحْتُ» و فردا هم «زَوْجَتِي طَالِقٌ». متأسفانه بسیار شاهدیم ازدواج‌های شتاب‌زده‌ای که خیلی زود از هم پاشیده می‌شوند. یا شخصی درس فراوان خوانده و زحمت‌های زیادی کشیده و طیّ سالیان دراز به یک عالم و دانشمند و مبتکری تبدیل شده است حالا کسی بخواهد بدون رنج و زحمت به آن مقام برسد. اینها عجله است، هرگز بدون تحمّل رنج‌ها امکان ندارد کسی به آن مقامات عالی کامل برسد.

مقام شامخ علمی آیت الله خوئی رحمته‌الله

در همین مسئله فقاقت و اجتهاد شرط‌ها شده است مگر ممکن است کسی به این سادگی بشود آیت الله العظمی خوئی رحمته‌الله، مگر امثال ایشان به زودی به وجود می‌آید، رنج‌های فراوان دارد. کتاب مُعْجَمُ الرِّجَالِ که بیست و سه جلد است و از آثار بسیار ارزنده این مرد بزرگ است، در جلد بیست و دوم اسامی رجال را می‌برند به کلمه ابوالقاسم که می‌رسند چون اسم خودشان ابوالقاسم بوده قسمتی از حالات خود را نقل می‌کنند که از ده سالگی یا پایین‌تر وارد شده‌اند و از بیست سالگی، هفتاد سال علی‌الدوام درحوزه علمیّه مشغول کار و فعالیت بوده‌اند و شش دوره کامل درس اصول را تدریس کرده‌اند و اهل فنّ می‌دانند که تدریس یک دوره کامل درس اصول حدّاقل دوازده سال طول می‌کشد، تدریس شش دوره کامل درس اصول و بعد ابواب عمده فقه را هم تدریس کرده‌اند.

مباحث تفسیری هم داشته‌اند.

ایشان می‌گویند وقتی به دوره هفتم رسید با دوران پرمشغله مرجعیت مقارن شد و نتوانستم برسم. حضرت آیت الله العظمی خوئی نوزده تألیف مستقل دارند که یکی از تألیفاتشان کتاب معجم الرجال است و هجده تألیف دیگر هم تقریر درس‌های ایشان توسط شاگردانش می‌باشد.

کسی که درحوزه علمیه تدریس دارد و صدها مجتهد در کلاس پای درس او می‌نشینند وقتی فکر خود را عرضه می‌کند در واقع فکر خود را در معرض نقد سایر افکار قرار می‌دهد و آن هم کسانی که همگی از مجتهدین هستند، افراد عادی نیستند که استاد مدعی بلامعارض باشد و فقط یکطرفه حرف بزند بلکه مرتب ایجاد سؤال می‌کنند و به استاد اشکال و اعتراض می‌کنند و آن فکر ارائه شده از تمامی جهات مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد دوباره فردا عرضه می‌شود تا نهایتاً آن فکر از زیر بار این فشارها سالم بیرون بیاید. آن وقت طی هفتاد سال به این کیفیت کارکردن، در قلب و فکر آدمی به صورت ملکه می‌شود و نهایتاً به پختگی و اجتهاد می‌رسد.

پس منظور از اجتهاد، پخته شدن به این صورت است نه اینکه فقط فقه و اصول و تفسیر بخواند، حتی یک دوره یا دو دوره درس خارج هم بخواند، چنین کسی مجتهد نیست، این اجتهاد نیست اجتهاد پختگی است، در معرض نقد و انتقاد افکار واقع شدن، ممارست کردن و مناظرات علمی با اساتید و فقها و مجتهدین کردن، تا برسد به آنجایی که فکر سالم بیرون بیاید و پخته تحویل داده شود. واقعاً این چقدر مشکل به دست می‌آید.

زهد مرحوم سید محمد باقر فشارکی در قبول مرجعیت

وقتی میرزای بزرگ مرحوم شدند مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی و مرحوم سید محمد باقر فشارکی رحمۃ اللہ علیہما در بین مردم مرجعی شناخته شده بودند. مرحوم زنجانی رحمۃ اللہ علیہ از قول پسر سید محمد باقر فشارکی که ایشان استاد مرحوم عبدالکریم حائری بوده نقل می‌کند پدرم مرا نزد میرزا فرستاد که اگر شما خود را أعلم می‌دانید پس بفرمایید که من هم زن و بچه خود را و هم مردم را به سوی شما ارجاع کنم و اگر مرا أعلم می‌دانید مردم را به

من ارجاع کنید.

ایشان نقل می‌کند که من رفتم و پیغام را رساندم و ایشان هم مقداری تأمل کردند و فرمودند: برگردید و از آقا پرسید نظر خودشان چیست و چه کسی را أعلم می‌دانید؟ من نزد پدر بازگشتم و پیغام را رساندم. ایشان در جواب گفتند: به ایشان بگو: اگر میزان در اعلمیت، دقت نظر است شما نسبت به بنده أعلم هستید ولی اگر میزان در اعلمیت فهم عرفی است من أعلم هستم. من نزد ایشان رفتم و مطلب را گفتم و ایشان فرمودند: از آقا پرسید نظر خودتان چیست و به نظر شما میزان کدام است؟ وقتی من نزد پدر بازگشتم ایشان گفتند به نظر من در اعلمیت، میزان همان دقت نظر است و لذا شما مقدم هستید و بعد هم ایشان مرجع کل شدند.

معلوم می‌شود که مرحوم سید محمد باقر فشارکی تا چه حدّ در این باره دقت داشتند که نمی‌خواستند خود را به این سادگی مطرح کنند و فتوایی بدهند و مسئولیت فتوا دادن را بپذیرند. زیرا در روایت داریم: «أَهْرُبُ مِنَ الْفُتَيَّا هَرَبَكَ مِنَ الْأَسَدِ وَلَا تَجْعَلْ رَقَبَتَكَ لِلنَّاسِ جِسْرًا»؛ از فتوا دادن فرارکن همچنان که از شیر فرار می‌کنی و گردن خود را پُلّی برای مردم قرار مده.

چون مردم می‌خواهند از آن پل عبور کنند و فردای قیامت هم مردم در جواب خواهند گفت که آقا فرمودند فلان چیز حلال و فلان چیز حرام و فلان چیز واجب است من که نمی‌دانستم. و لذا این جمله (آقا فرمودند) خیلی مایه می‌خواهد و باید میلیون‌ها نفر از گردن آقا عبور کنند به خاطر اینکه می‌گویند: آقا چنین فرموده است. بنا براین روایت معلوم می‌شود فتوا دادن کار مهمی است.

سفارش اکید رسول اکرم ﷺ به عاقبت اندیشی

پس مسئله عجله در همه جا مطرح است که فرمودند: عجله نکنید و توانی و سستی و همین طور حدّت و تندى هم نداشته باشید. مردی خدمت پیامبر اکرم ﷺ آمد و عرض کرد: «يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْصِنِي»؛ ای رسول خدا! مرا سفارشی بفرمایید. پیامبر سه مرتبه از او

اقرار گرفت که: «فَهَلْ أَنْتَ مُسْتَوْصٍ إِنْ أَنَا أَوْصَيْتُكَ؟» آیا اگر من به تو سفارش و توصیه‌ای بکنم به آن عمل می‌کنی؟ چون قرار نیست فقط من حرفی بزنم و تو هم بشنوی انگار من واعظم و سخنرانی می‌کنم و شما هم شنونده‌اید و فقط گوش می‌کنید و همگی برنامه اجرا می‌کنیم. اگر قرار باشد من چیزی بگویم و تو هم بشنوی این که فایده و ارزشی ندارد ولی اگر من چیزی گفتم و تو هم عمل کردی در این صورت مفید خواهد بود. «فِي كُلِّهَا يَقُولُ لَهُ الرَّجُلُ نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ»؛ آن مرد در هر سه بار گفت: آری ای رسول خدا! بعد از اینکه سه بار اقرار کرد که به توصیه‌ی شما عمل می‌کنم آنگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «إِذَا أَنْتَ هَمَمْتَ بِأَمْرٍ فَتَدَبَّرْ عَاقِبَتَهُ فَإِنْ يَكُ رُشْدًا فَاَمْضِهِ وَإِنْ يَكُ غَيًّا فَانْتِهِ عَنْهُ»؛ وقتی خواستی به کاری اقدام کنی همیشه عاقبت آن کار را در نظر بگیر، اگر دیدی صلاح است آن را انجام بده و اگر دیدی گمراهی و ضلال است رهاش کن.

تنها این نیست که دلم خواسته و زود اقدام کنم بلکه باید عاقبت هر کاری را در نظر بگیری. دردنیا چه پیش می‌آید؟ در آخرت چه عواقبی دارد؟ اگر دیدی که از هر جهت صلاح است؛ صلاح شخصی، خانوادگی، اجتماعی، دنیایی، برزخی، محشری، همه اینها را خوب حساب کردی و سنجیدی و دیدی درست است آنگاه پیش برو و اگر دیدی مبهم و مجمل است و مشکلات احتمالی برای شخص تو یا خانواده‌ات و یا برزخ و محشرت دارد از انجام آن خودداری کن و این مسئله مهمی است.

آیه شریفه می‌فرماید:

﴿خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ﴾

انسان از عجله و شتاب‌زدگی آفریده شده و اگر عجولانه و بدون فکر کاری کند بدبختی‌ها در پیش دارد.

بی‌سعادت‌ی عبیدالله بن حُرّ جَعْفی

عبیدالله بن حُرّ جَعْفی آدم بی‌سعادت‌ی بود که خوب فکر نکرد و در پایان هم دچار ندامت‌های فراوانی شد. امام حسین علیه السلام در طول راهی که از مکه به کوفه حرکت می‌کردند

در بین راه به منزلی رسیدند و دیدند که خیمه‌ای در وسط بیابان برافراشته است. امام حسین علیه السلام پرسیدند صاحب این خیمه کیست؟ تحقیق کردند و گفتند مربوط به عبیدالله بن حرّ جعفی است. او در کوفه به مردی شجاع و دلیر معروف بود. امام حسین علیه السلام یکی از یاران خود را به نام حجاج بن مسروق جعفی که او هم از قبیله همان عبیدالله جعفی بود به خیمه او فرستادند و فرمودند به خیمه او برو و او را به نزد من بخوان. او هم رفت و سلام کرد و گفت: من فرستاده حسین بن علی علیه السلام هستم و ایشان شما را احضار کرده‌اند.

عبیدالله پرسید آقا با من چه کاری دارند و علت احضار من چیست؟ گفت: ظاهراً برای اینکه از شما برای یاری و نصرت ایشان دعوت کند و اگر به فیض شهادت رسیدی آنگاه به سعادت اخروی خواهی رسید. او پاسخ داد: اتفاقاً من در کوفه که بودم با خبر شدم که کوفیان دست از حمایت ایشان برداشته‌اند و در پی یاری یزید هستند و من مطمئن هستم که اگر ایشان با یزید جنگ کنند پیروز نخواهند شد و حتماً کشته می‌شوند و من هم می‌خواستم در کوفه نمانم تا در ردیف قاتلان ایشان محسوب نشوم، از کوفه بیرون آمدم چون نمی‌توانم ایشان را یاری کنم و از یاری من به ایشان بهره‌ای نخواهد رسید لذا بهتر است که من با ایشان مواجه نشوم. آن مرد هم بازگشت و جواب را به امام حسین علیه السلام رساند.

آقا فرمودند: بهتر است که خودم بروم و با او دیدار کنم. اگر اینجا قدری تأمل کنیم می‌بینیم چه سعادت‌ی ممکن است برای آدمی پیش بیاید که بر اثر تصمیم غلط و فکر اشتباه، چه بدبختی و ندامتی گریبان آدمی را می‌گیرد. امام حسین علیه السلام با چند فرزند کوچک خود به سمت خیمه آن مرد حرکت کردند. او وقتی دید امام حسین علیه السلام تشریف فرما می‌شوند خودش به استقبال آمد و خیلی ادب و احترام کرد و آقا را به خیمه خود وارد کرد و سپس با کمال ادب جلوی درب خیمه ایستاد و امام به ایشان فرمود: بزرگان قوم شما به من نامه‌های فراوان نوشتند و از من دعوت کردند و متعهد شدند که یاری و فداکاری کنند و با حکومت وقت بجنگند و من هم الآن به اینجا آمده‌ام ولی می‌شنوم که آن‌ها از حق برگشته‌اند و به سوی باطل رفته‌اند و حالا من آمده‌ام از تو دعوت کنم که تو به سعادت قرب خدا برسی.

تلاش امام این نبود که کسی بیاید به او کمک کند تا او نجات پیدا کند زیرا امام اصلاً برای شهادت آمده بود و شکی در آن نبود و برای امام فرقی نداشت که کسی برای کمک بیاید یا نیاید زیرا او رَحْمَةً لِّلْعَالَمِین است و می خواهد هر کسی را که استعداد و قابلیت دارد از این لجن زار شهوات دنیوی بیرون بیاورد و به قرب سعادت الهی برساند و بهشتی کند. او برای نجات انسان ها از بدبختی آمده است و هدف او این نیست که کمک آن یک نفر را جلب کند. مگر با کمک آن یک نفر چه نتیجه ای حاصل خواهد شد. پس هدف، جذب کردن به عالم قرب خداست. لذا امام فرمودند: من آمده ام برای یاری خودم در مقابل این دنیاپرستان از تو دعوت کنم. و اگر تو به شهادت برسی رسول خدا ﷺ از تو خشنود خواهد شد و در درجات بهشتی جا خواهی گرفت.

این مرد تأملی کرد و سپس گفت: من خوب می دانم که شما در این جنگ پیروز نخواهید شد و لشکر یزید خیلی بزرگ و قوی است و شما تعداد کمی هستید و حتماً کشته خواهید شد و کمک کردن من یک نفر هم نفعی به حال شما نخواهد داشت و البته من مطمئن هستم هر کسی از شما پیروی کند در بهشت ابدی جا دارد و سعادت مند ابدی خواهد بود ولی درعین حال من شخصاً نفعی به حال شما ندارم، در عوض من دو چیز گرانبها دارم که حاضرم به شما تقدیم کنم؛ اسبی دارم بسیار چالاک که هیچ اسب سواری به گردش نمی رسد و دیگر شمشیری دارم که از دندان شیر هم برنده تر است و حاضرم این اسب و شمشیر را به شما تقدیم کنم.

هدف امام (ع) به سعادت رساندن انسان هاست

امام در جواب فرمودند: من برای گرفتن اسب و شمشیر نیامده ام بلکه هدفم این بود که تو را نجات بدهم و تو را به اوج سعادت و قرب خدا برسانم و حالا که چنین است به اسب و شمشیر تو هم نیازی نیست. امام از جا برخاستند و سپس این آیه را تلاوت فرمودند:

﴿مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصْدًا﴾^۱

من هرگز گمراهان را به یاری خود نمی‌گیرم و یا کمک و یاور آن‌ها نمی‌شوم.

سپس سفارشی به او فرمودند و گفتند: حال که برای کمک نیامدی، پس این اطراف هم مباش تا فریاد استنصار من به تو نرسد. چون جَدَم رسول اکرم ﷺ فرموده‌اند که هرگاه فریاد استنصار اهل بیت من به گوش کسی برسد و او کمک نکند به رودون جهنم خواهد افتاد. حالا که تو بهشتی نشدی پس لا اقل جهنمی هم مباش و من راضی نیستم جهنمی بشوی. پس برو و این اطراف مباش که آن روزی که فریاد استنصار من بلند می‌شود که: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي»، اگر بشنوی و کمک نکنی جهنمی خواهی بود.

امام این جمله را فرمودند و رفتند. جریان گذشت و این مرد بدبخت هم زنده ماند ولی بعد از ماجرای کربلا سخت پشیمان و نادم شد. وقتی به کربلا آمد و آن بدن‌های قطعه قطعه شده را دید و آن قبرها را مشاهده کرد، با حسرت و پشیمانی دست روی دست می‌زد و می‌گفت: ای افسوس که همای سعادت به داخل خیمه من هم آمد ولی من نتوانستم آن را در آغوش بگیرم. گفت حسین علیه السلام پسر پیامبر آمد که دست مرا بگیرد اما من نتوانستم از آن دریای رحمت بهره‌مند شوم. او زنده ماند اما با یک دنیا افسوس و ندامت زندگی می‌کرد.

واقعاً چقدر فرق است بین این شخص و آن کسی که جان خود را برای حفاظت از جانِ عالمی که در حال نماز ایستاده بود سپر قرار داد، تیرها به سمت او می‌آمد و بر بدنش می‌نشست و از آن تیرها لذت می‌برد تا اینکه در مقابل آقا به زمین افتاد و دست و پا می‌زد و در همان حال از امام پرسید که آیا به عهد خود وفا کردم و از من راضی شدی؟ امام هم فرمودند: «نَعَمْ أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ»؛ بله، تو در بهشت پیش روی من خواهی بود.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

خیانت غاصبان به امانت وحی الهی (قرآن)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا هَذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ وَهُمْ يَذْكُرُ
الرَّحْمَنُ هُمْ كَافِرُونَ ﴿٣٦﴾ خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأَرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ ﴿٣٧﴾ وَ
يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٣٨﴾ لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا حِينَ لَا يَكْفُونُ
عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ وَلَا عَنْ ظُهُورِهِمْ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ ﴿٣٩﴾ بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ فَلَا
يَسْتَطِيعُونَ رَدَّهَا وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ ﴿٤٠﴾ وَلَقَدْ اسْتَهْزَى بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا
مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٤١﴾ قُلْ إِنَّمَا أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَلَا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعَاءَ إِذَا مَا
يُنْذَرُونَ ﴿٤٢﴾

کسانی که کافر شدند وقتی تو را ببینند جز به مسخرهات نگیرند (و می گویند:) آیا این همان کسی است که
خدایانتان را به بدی یاد می کند؟ در حالی که خودشان یاد خدای رحمان را منکرند. انسان از عجله آفریده
شده است ولی عجله نکند به زودی آیات خود را به شما نشان خواهم داد. می گویند اگر راست می گویند
این وعده قیامت کی خواهد بود. اگر کافران می دانستند زمانی را که نمی توانند آتش را از صورت و پشت های
خود دور کنند و یاری هم نمی شوند (عجولانه خواهان عذاب نمی شدند). عذاب ما ناگهان به آنان می رسد
و چنان مبهوتشان می کند که نه توانایی دفع آن را دارند و نه به آنان مهلت داده می شود. همانا پیامبران
قبل از تو نیز مورد استهزاء قرار گرفتند، پس کسانی که آن پیامبران را تمسخر می کردند همان عذابی را که به
مسخره گرفته بودند دامنشان را گرفت. بگو: من تنها از طریق وحی شما را انداز می کنم ولی کران هنگامی
که انداز می شوند بانگ دعوت را نمی شنوند.

عالی ترین معجزه رسول اکرم صلی الله علیه و آله

﴿وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا﴾

و کسانی که کافر شدند وقتی تو را ببینند جز به مسخرهات نگیرند.

راستی خود این مقاومت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و این مبارزه دامنه داری که با آن مردم شروع کرده بود و آن همه رنج ها و سختی ها را تحمل کردن و از پای نیفتادن، بزرگترین معجزه است و لذا عالی ترین معجزه رسول اکرم صلی الله علیه و آله همین است که یک فردی از جا برخیزد و با همه دنیا اعلان جنگ بدهد؛ با مسیحی، یهودی، زرتشتی، مشرک و بت پرست، با صغیر و کبیر، زن و مرد و با نظام اجتماعیات و اخلاقیاتشان و خلاصه با همه اینها اعلان جنگ بدهد و مقاومت هم بکند و بسیار هم تحمل کند و او را آزار و اذیت کنند و دشنام بدهند ولی عاقبت او بتواند کارش را پیش ببرد و فاتح و پیروز شود. این از عالی ترین معجزات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

﴿وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا﴾

این مردم کافر وقتی تو را می بینند مسخرهات می کنند.

مکه مکرمه روزی را به خود دید که دور کعبه فقط سه نفر نماز می خواندند؛ یک مرد، یک زن و یک نوجوان که همان رسول اکرم و همسرش خدیجه کبری و علی علیه السلام بودند و مردم هم این سه نفر را مسخره می کردند. وقتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله سر به سجده

می گذاشتند، مردم بی خرد شکمبه خون آلود شتر را بر سرش می ریختند. ولی حالا ببینند و خوب بنگرند همان مکه است و همان کعبه است ولی اطرافش صدها هزار نفر جمعیت به دور کعبه حلقه می زنند و «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» می گویند و صدای «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» از همه سوی جهان به گوش می رسد.

آن روز او را تمسخر می کردند ولی امروز در مقابل آن عظمت و شکوه و جلالت، چشم تمام دنیا خیره می شود. لذا در آیه می فرماید:

﴿وَإِذَا رَأَوْا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ لَإِنَّهُمْ لَأَبْغَىٰ وَأَكْبَرُ بِاللَّذِينَ الْأُولَىٰ لَیْلَىٰ﴾

آن روز تو را مسخره می کردند و می گفتند آیا همین آدم است که می خواهد با بت های ما دریفتد؟

﴿أَهَذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ﴾

آیا این همان کسی است که بت ها و خدایان را به بدی یاد می کند؟

عنایت خداوند به تقویت روحی رسول اکرم ﷺ

بعد برای اینکه خداوند یک تقویت روحی به رسول اکرم ﷺ داده باشد می فرماید: ای رسول من! نگران نباش این نوع رفتار مردم در تمسخر انبیاء الهی تازگی ندارد و همیشه همین طور بوده است و در هر زمانی قبل از تو هم که پیامبران می آمدند به همین بلایا مبتلا بودند:

﴿وَلَقَدْ اسْتَهْزَیْ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾

همانا پیامبران قبل از تو نیز مورد استهزاء قرار گرفتند، پس کسانی که آن پیامبران را تمسخر می کردند همان عذابی که به مسخره گرفته بودند دامانشان را فراگرفت.

چون پیامبران به آن ها می گفتند: اگر با دین خدا مخالفت کنید انواع بلا بر شما نازل خواهد شد و دچار طوفان و صاعقه و زلزله و دیگر بلاها خواهید شد ولی آن ها کماکان مسخره می کردند و می گفتند: این بلاها کجاست؟ سرانجام همان بلایی که به استهزاء گرفته بودند دامان آن ها را فراگرفت و به سزای تمسخر خود رسیدند.

درخواست شتابزده عذاب از سوی کافران

گاهی کافران شتاب زدگی می‌کنند و می‌گویند: این قیامتی که مرتباً از آن حرف می‌زنید کجاست؟

﴿وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾^۱

می‌گویند: اگر راست می‌گویید این وعده قیامت کی خواهد بود؟

این‌که وعده می‌دهید همه ما می‌میریم و سپس زنده می‌شویم پس این وعده‌ها کی و کجاست؟ مرده‌ها که رفته‌اند چرا زنده نمی‌شوند؟ قرآن در پاسخ اینها می‌فرماید: اینها نمی‌دانند و باید بدانند روزی در پیش است که حتماً همه آن‌ها در آن روز گرفتار خواهند شد و آتش از همه طرف بر آن‌ها هجوم می‌آورد و صورت و پشت سرشان را در بر می‌گیرد و هر چه تلاش می‌کنند خود را از آن آتش خلاص کنند هرگز نمی‌توانند و آن روز می‌فهمند که این شتاب زدگی اشتباه بوده است.

﴿لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا حِينَ لَا يَكْفُونُ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ وَلَا عَنْ ظُهُورِهِمْ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾^۲

اگر کافران می‌دانستند زمانی را که نمی‌توانند آتش را از صورت و پشت‌های خود دور کنند و یاری هم نمی‌شوند (عجولانه خواهان عذاب نمی‌شدند). آن روز که بیاید پی به اشتباهشان می‌برند که چرا استعجال می‌کردند و می‌گفتند چرا الآن عذاب نمی‌آید؟ آن روز تقاضای تأخیر می‌کنند و می‌گویند: خدایا! ممکن است در عذاب ما تأخیر شود؟ یعنی همان عذابی که در ابتدا خواستار تعجیل آن بودند حالا تقاضای تأخیر می‌کنند.

﴿بَلْ تَأْتِيهِمْ بَعَثَةٌ فَبَهُتُوهُمْ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّهَا وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ﴾^۳

عذاب ما ناگهان به آنان می‌رسد و چنان مبهوتشان می‌کند که نه توانایی دفع آن را دارند و نه به آنان مهلت داده می‌شود.

مرگ بطور ناگهانی بر آن‌ها می‌تازد و به دنبال مرگ هم آن صحنه‌های بعدی قیامت

۱- سوره انبیاء، آیه ۳۸.

۲- سوره انبیاء، آیه ۳۹.

۳- سوره انبیاء، آیه ۴۰.

آن‌ها را فرا می‌گیرد و متحیر می‌کند، آن روز دیگر قادر نیستند که این بلا و این مجازات را از خود دفع کنند. آن روز مهلت می‌خواهند و می‌گویند: آیا ممکن است چند لحظه‌ای این عذاب از ما دور بيفتد؟ ولی دیگر به آن‌ها مهلتی داده نمی‌شود.

سنگین بودن کلمه وحی برای مردم

﴿قُلْ إِنَّمَا أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ﴾

بگو من تنها به وسیله وحی شما را انداز می‌کنم.

اشتباه بزرگی که همیشه بوده است، هم در زمان نزول قرآن وجود داشته و هم در زمان ما نیز هست این است که کلمه وحی برای مردم سنگین است. آن روز هم پیامبر می‌فرمود: من از طریق وحی شما را انداز می‌کنم. من اگر می‌گویم مرگی در کار است و بعد از مرگ هم عَقَباتی هست و بدبختی‌ها در پیش است، نه این‌که من با چشم سر دیده‌ام و به شما می‌گویم، تا شما بگویید پس چرا ما نمی‌بینیم؟ و یا اینکه این مطلب از نوع مطالب تفکری نیست که بگویید ما هم تفکر می‌کنیم پس چرا نمی‌فهمیم؟ خیر، این مسائل مربوط به وحی است. من با عالم رُبوبی ارتباط دارم و از خالق عالم می‌گیرم و به شما انداز می‌کنم. مسئله دیدن با چشم سر نیست که شما بگویید: پس چرا ما با چشم خود وحی را نمی‌بینیم، ملائک را، برزخ را و مردگان را در حین سؤال نمی‌بینیم؟ این مسئله چشم سر نیست، حتی مسئله تفکر عقلی هم نیست که بگوییم: ما هم مغز داریم، فکر می‌کنیم، پس چرا ما نمی‌فهمیم؟ مسئله این نیست.

این اشتباه بزرگی است که غالباً افراد بشر، پیامبران الهی را با خودشان مقایسه می‌کنند و می‌گویند: ما چه چیزی از آن‌ها کم داریم؟ چشم که داریم، گوش که داریم، پس چرا آن نغمه‌ای را که او می‌شنود ما نمی‌شنویم؟ چرا نغمه جبرئیل را نمی‌شنویم؟ و چرا فرشته وحی خدا را نمی‌بینیم؟

ما هم فکر داریم اما چرا هر چه فکر می‌کنیم باز متوجه نمی‌شویم که چگونه وقتی کسی بمیرد عده‌ای می‌آیند و با او حرف می‌زنند. حتی ما مقداری آرد در دهان مرده

ریخته‌ایم بعد دیده‌ایم آردها از دهان او بیرون نیامده، اگر او حرفی زده باشد لازم است که آرد از دهانش به بیرون پاشیده شده باشد.

اینها نمی‌دانند که این مسائل را با فکرکردن نمی‌توان فهمید و لذا اینها نمی‌خواهند باور کنند که دستگاه دیگری هم هست که خداوند به انبیاء می‌دهد و آنها می‌توانند به وسیله آن دستگاه گیرنده، وحی آسمانی را دریافت کنند ولی آن وحی آسمانی با چشم و گوش معمولی دیده و شنیده نمی‌شود و با فکر عادی بشر هم قابل درک نیست.

ناتوانی بشر از درک حقیقت وحی

این یک نوع گرفتاری است که انبیاء الهی همواره با مردم عادی داشته‌اند و در حال حاضر هم وجود دارد. امروزه هم افرادی خام و ناپخته هستند که در دین شناسی عمیق نیستند و می‌گویند: چگونه است که ما از امور غیبی خبری نداریم، چرا ما ملک را نمی‌بینیم و چرا جن را نمی‌بینیم؟ و یا در رابطه با عوالم پس از مرگ که چطور از انسان در قبر سؤال می‌شود؟ و یا شبهه آکل و مأکول را مطرح می‌کنند. تمام این مسائل از این جهت است که نمی‌خواهند باور کنند که مطالب دیگری در کار است و این مسائل با دستگاه حواس ظاهری درک نمی‌شود و با دستگاه فکر بشر عادی هم درک نمی‌شود. یک گیرنده دیگری دارد که از آن تعبیر به «وحی» می‌کنیم.

﴿قُلْ إِنَّمَا أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ﴾

اگر من شما را انداز می‌کنم و از حقایق غیبی عالم با خبر می‌سازم و یا اگر احکامی را می‌گویم همه اینها به واسطه وحی است که من دریافت می‌کنم. چه بسا شما مسائلی را درک نکنید و احکام را متوجه نشوید. مثلاً پیش خود بگویید: چرا استفاده از ظرف طلا و نقره اشکال دارد؟ و یا انگشتر طلا برای مردان چه اشکالی دارد؟ و از این قبیل مسائل فراوان سؤال می‌شود. و یا راجع به غیب سؤال می‌شود و راجع به اسرار احکام سؤال می‌شود. مردم نوعاً فکر می‌کنند که این مسائل باید توسط فکر بشر عادی به دست بیاید و هر بشری که فکر دارد باید همه این مسائل را بفهمد و حال آنکه این طور نیست و اینها مطالبی است که بایستی با دستگاه دیگری اخذ بشود و آن وحی است؛ نه با فکر است نه

با حسّ. نه از محسوسات است و نه از مدرکات فکری. این دو چیز مربوط به بشر عادی است و هر بشری به وسیله تجربه و حسّ مطالبی را درک می‌کند و تمام فلاسفه و حکما و دانشمندان مادّی و طبیعی، همگی از این دو راه می‌توانند به حقایق برسند و غالباً هم اشتباه می‌کنند؛ هم در حسّ و هم در تجربه و هم در افکارشان.

و لذا به صورت تئوری مطرح می‌کنند و می‌گویند فرضیه است، تا جایی که فکر ما رسیده مطلب این است، ممکن است آیندگان از ما کامل‌تر باشند، محصول فکر ما را عقب بزنند و محصول فکر خودشان را به جای فکر ما بنشانند. خودشان هم می‌فهمند در این درکی که دارند قاطع نیستند و مکرر هم دیده شده که بشر مطلبی را درک کرده و مدّتی مبتلا بوده، بعد بشر آینده آمده آن را کنار زده و قوی‌تر از آن را ارائه کرده است.

فکر بشر در حال ترقّی و تکامل

مثلاً طیّ دو هزار سال فکر مردم به دور هیئت بطلمیوسی می‌چرخید و می‌گفتند: ما این مطلب را کشف و درک کرده‌ایم که زمین مرکزیت دارد و کره زمین ثابت است و خورشید و ماه به دور آن می‌چرخند و نحوه چینش افلاک هم به صورت پوست پیازی است. ولی بعد از دو هزار سال معلوم شد که این فکر و این فرضیه اشتباه بوده و هیئت بطلمیوسی اصالت ندارد.

حالا چه اشکالی دارد همین‌ها که قائل به این مطلبند، دو هزار سال یا سه هزار سال دیگر، بلکه یک میلیون سال دیگر افکاری قوی‌تر بیاید و بفهمند که اینها اشتباه کرده‌اند. چنین چیزی ممکن است، همان‌طور که اینها فهمیده‌اند گذشتگان اشتباه کرده‌اند، آیندگان هم ممکن است بفهمند که اینها اشتباه کرده‌اند. و لذا حالا می‌گویند فرضیه و تئوری است. ولی انبیاء چنین نیستند. انبیاء درکشان نسبت به حقایق عالم با حسّ و با تجربه نیست، با فکر نیست، بلکه مسئله «وحی» است. بایک چشم و گوش دیگری می‌بینند و می‌شنوند.

﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾

خداوند آنچه را باید وحی می‌کرد به بنده‌اش وحی کرد.

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۱

از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید. آنچه می‌گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست.

خالقِ عالم در جانِ انبیاء دریچه‌ای باز کرده است، آن دریچه وقتی گشوده می‌شود آن‌ها حقایق عالم را آنچنان که خدا خلق کرده می‌بینند.

تفاوت اساسی بشر عادی با انبیای الهی

بنده و شما دستگاه باصره داریم، آن آدمی که از اوّل کور مادرزاد بوده آیا هیچ می‌فهمد نور یعنی چه؟ اصلاً نمی‌فهمد. از اوّل کور به دنیا آمده اصلاً نمی‌فهمد نور یعنی چه؟ نمی‌فهمد رنگ یعنی چه؟ سرخی و سبزی یعنی چه؟ ما دستگاه گیرنده داریم، می‌فهمیم. چشم باز می‌کنیم در و دیوار را می‌بینیم. گوش داریم نغمه‌ها را می‌شنویم. آدمی که از مادر، کر به دنیا آمده اصلاً صدا برایش معقول نیست که صدا یعنی چه؟ همان‌طور که ما بینایی داریم، شنوایی داریم و آن کور و کر ندارد، رسول هم یک دریچه‌ای در ذاتش هست که آن دریچه مثل چشم ماست، این پلک را بالا و پایین می‌بریم در و دیوار را می‌بینیم. رسول هم دستگاهی، دریچه‌ای خداوند در جانش قرار داده؛ چشمی مخصوص و گوشی مخصوص دارد وقتی آن دریچه را باز کند همه چیز را می‌بیند. گذشته و آینده و حال را می‌بیند، آنچه که خداوند بر آن احاطه دارد او هم احاطه دارد.

چشم من خفته، دلم بیداردان شکل بی‌کار مرا برکاردان^۲

من پیامبر با شما فرق دارم:

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ﴾^۳

آیا نابینا و بینا در ادراک مساویند؟ به اینها بگو به من وحی می‌شود یعنی من چشم و گوش دیگری دارم؛ با آن چشم، جبرئیل را می‌بینم ولی شما نمی‌بینید. با آن گوش، صدای او را می‌شنوم ولی شما نمی‌شنوید. همان‌طور که شما دیوار را می‌بینید ولی کور نمی‌بیند.

۱- سوره نجم، آیات ۳ و ۴.

۲- مولوی، مثنوی معنوی.

۳- سوره انعام، آیه ۵۰.

شما صدا را می شنوید ولی کر نمی شنود. همان فرقی که شما با کور و کر دارید همان فرق را من با شما دارم. به همین کیفیت من با شما مساوی نیستم:

﴿قُلْ إِنَّمَا أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ﴾

بگو من تنها به وسیله وحی شما را انداز می کنم. چون پیغمبر چشم خاصی دارد او دیده است:

﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ. مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ. أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ﴾^۱

خداوند آنچه را باید وحی می کرد به بنده اش وحی کرد. آنچه را دل (پیامبر) دید دروغ نگفت. آیا با او درباره آنچه دیده مجادله می کنید.

﴿لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ﴾^۲

او پاره ای از نشانه های بزرگ پروردگارش را دید.

دلیل قاطعیت کلام انبیای الهی

چون انبیاء با آن چشم و گوش مخصوص می بینند و می شنوند، وقتی که عقاید خودشان را در عالم اظهار می کنند کوچک ترین کلمه ای که بوی تردید در آن باشد به کار نمی برند، بطور قاطع اخبار می کنند. اگر با تخطئه جن و انس هم روبرو بشوند با قاطعیت می گویند:

﴿قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ. لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ﴾^۳

بگو بی تردید اولین و آخرین همگی در موعد روز معینی گردآوری می شوند. بطور قطع و مسلم بدانید روز رستاخیزی هست و همه شما را در آن روز جمع آوری می کنند.

﴿قُلْ إِنَّمَا يُوحِي إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُ الْهُكْمِ إِلَهُ وَاحِدٌ﴾^۴

بگو: جز این نیست که به من وحی می شود که معبود شما فقط خدای یکتاست.

۱- سوره نجم، آیات ۱ تا ۱۲.

۲- سوره نجم، آیه ۱۸.

۳- سوره واقعه، آیات ۴۹ و ۵۰.

۴- سوره انبیاء، آیه ۱۰۸.

﴿إِنَّ شَجَرَتَ الرَّقُومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ﴾^۱

به یقین درخت زقوم غذای گنه کاران است.

با کلمه «إِنَّ» هم می‌گویند، یعنی با قاطعیّت. هیچ کسی در عالم به قاطعیّت انبیاء صحبت نمی‌کند. افراد با تردید و احتمال صحبت می‌کنند می‌گویند: شاید چنین باشد و از این قبیل جملات، تنها کسانی که قاطع حرف می‌زنند انبیاء الهی هستند:

﴿كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾^۲

این کتابی است که آیاتش استحکام یافته و از جانب خداوند حکیم و آگاه شرح و تفصیل داده شده است.

تأکید قرآن کریم بر این است که در امر وحی، ادراکاتی که از راه فکر حاصل می‌شود از پیغمبر نفی کند. البته اگر وحی از او گرفته شود او هم مانند شماست:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾^۳

بگو من فقط بشری مثل شما هستم.

همان طور که شما از حقایق غیبی بی‌خبرید، اگر وحی به من نرسد من هم بی‌خبرم.

﴿عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ﴾^۴

آنچه را که نمی‌توانستی بدانی به تو آموخت.

خدا به پیغمبرش می‌فرماید: به تو چیزی یاد دادم که اگر این تعلیم من نبود تو قادر به دانستن آن نبود. حتی نفرموده: «عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَعْلَمُ»؛ چیزی که نمی‌دانستی یادت داده. نه، این جور نیست.

﴿عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ﴾

اصلاً ممکن نبود که بفهمی، منهای وحی ممکن نیست کسی بفهمد. حتی خود پیغمبر. یعنی پیغمبر علمش ذاتی نیست. اگر وحی به او نرسد نمی‌داند.

۱- سوره دخان، آیات ۴۳ و ۴۴.

۲- سوره هود، آیه ۱.

۳- سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۴- سوره نساء، آیه ۱۱۳.

دانش رسول خدا منوط به وحی الهی

ولذا وقتی در قرآن قصهٔ مریم علیها السلام برای پیغمبر اکرم بیان می‌شود، آنجا می‌فرماید:

﴿ذَٰلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُونَ أَقْلَامُهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ﴾^۱

این از خبرهای غیبی است که به تو وحی می‌کنیم، هنگامی که راهب‌ها قلم‌های قرعهٔ خود را در نهر می‌افکندند که کدامشان مریم علیها السلام را تکفل کند تو نزد آن‌ها نبودی. اگر وحی ما به تو نمی‌رسید تو از کجا می‌دانستی؟ راجع به یوسف علیه السلام می‌فرماید:

﴿لَخَنَّ نَقَضَ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَٰذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ﴾^۲

ما بهترین سرگذشت‌ها را از طریق این قرآن که به تو وحی کردیم بر تو حکایت می‌کنیم و تو مسلماً پیش از این، از آن بی‌خبر بودی.

قبل از اینکه وحی ما به تو برسد تو نسبت به آن در حال غفلت بودی، تو نمی‌دانستی. یعنی مسئلهٔ ادراکات رسول، فکری نیست که بنشیند فکر کند و مطلبی را استنباط کند. مسئلهٔ این نیست، مسئلهٔ وحی است.

﴿ذَٰلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ﴾^۳

این از خبرهای غیب است که به تو وحی می‌کنیم و تو هنگامی که آنان در کارشان تصمیم می‌گرفتند و نیرنگ می‌کردند نزد آنان نبودی.

تو کنار برادرهای یوسف نبودی که ببینی چکار می‌کنند و چطور او را در چاه می‌افکندند. تو از کجا فهمیدی؟ در سورهٔ شوری می‌فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ﴾^۴

بدین سان ما روحی از امر خود (قرآن) را به تو وحی کردیم، تو قبل از این نمی‌دانستی

۱- سورهٔ آل عمران، آیه ۴۴.

۲- سورهٔ یوسف، آیه ۳.

۳- سورهٔ یوسف، آیه ۱۰۲.

۴- سورهٔ شوری، آیه ۵۲.

که کتاب چیست و ایمان چه موازینی دارد؟
پس مسئله وحی است یعنی برای انبیاء، مثل سایر ابناء بشر ادراک فکری در کار نیست.

تفاوت دانشمندان بشری با انبیای الهی

دانشمندان بشری باید به کتاب نگاه کنند از این بگیرند از آن بگیرند گدایی کنند و با گدایی، علم ناقصی به دست می آورند، علمی آمیخته با اشتباهات. اما پیامبر این گونه نیست. او احتیاج ندارد به کتاب نگاه کند و از خطوط و نقوشی که نوشته اند راهی به سوی حقایق باز کند، راهی که سرشار از خطا و اشتباه است. هرگز انبیاء چنین عمل نمی کنند. و لذا وقتی وحی نازل می شود: «اقْرَأْ»؛ بخوان! پیامبر می فرماید: «ما أنا بِقَارِئٍ»؛ من قاری نیستم. من کتاب نمی خوانم. از «اقْرَأْ» معلوم می شود که از راه وحی است و آن قرائت و حیانی است که به او داده می شود.

﴿سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنْتَسِي﴾^۱

به زودی آنچنان تو را قاری کنیم که هیچ چیزی فراموش نشود.
پس وحی یک دستگاه جداگانه از حس و از نیروی فکر است. فرمود:

﴿قُلْ إِنَّمَا أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ﴾

بگو من تنها به وسیله وحی شما را انداز می کنم. وگرنه منهای وحی من بشری مانند

شما هستم :

﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾^۲

در صورت مثل بشرم و مثل شما هستم ولی به من وحی می شود. با این «يُوحَىٰ إِلَيَّ» از زمین تا آسمان با شما فرق دارم. من دریچه ای در وجودم باز است که آسمان را می بینم. حقایق عالم هستی را از راهی که خلق شده مشاهده می کنم.

۱- سوره اعلی، آیه ۶.

۲- سوره فصلت، آیه ۶.

متفاوت بودن قرآن شناسی با قرآن دانی

ما امتیازی که برای قرآن قائل هستیم اینکه:

﴿تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱

است. شناختن قرآن به عنوان اینکه نازل شده از سوی پروردگار جهانیان است فرق دارد با نگاه کسی که قرآن را کتاب تعلیم و تربیت بداند. این قرآن شناسی نیست. خیلی از غیر مسلمان ها که با قرآن قدری آشنایی پیدا کرده اند می گویند: قرآن کتاب تربیت است، کتاب اصلاح است. این مقدار می فهمند اما این شناخت کاملی از قرآن نیست. منظور از:

﴿تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

این است که نباید این کتاب را در ردیف سایر کتب قرار داد، این صحیح نیست. همین طور در مورد پیغمبر شناسی صحیح نیست که بگوییم پیغمبر نابغه ای بوده از نظر فکر خیلی قوی بوده برنامه اصلاحی در عالم داشته، پیغمبر شناسی که این نیست. افراد بسیاری بوده و هستند که برنامه اصلاحی در عالم دارند، این تعبیر کامل و دقیقی نیست. پیغمبر کسی است که مبعوث از جانب الله است. ما معتقدیم که پیغمبر مبعوث معصوم منصوب از جانب خداست. وگرنه کفار هم این مقدار پیغمبر را قبول دارند و او را حکیم می دانند، او را فرد نابغه ای در عالم می دانند. مثل آن مرد مادی مسلک که شعرش معروف است، می گوید:

إِنِّي وَإِنْ أَكُ قَدْ كَفَرْتُ بِدِينِهِ هَلْ أَكْفَرَنَّ بِمُحْكَمِ الْآيَاتِ

نِعَمَ الْمُدَبِّرُ وَالْحَكِيمُ وَإِنَّهُ رَبُّ الْفَصَاحَةِ مُصْطَفَى الْكَلِمَاتِ^۲

من گرچه مسلمان نیستم ولی آیا می توانم به آیات محکم قرآن کفر بورزم؟ محمد بهترین مدبر و بهترین حکیم بود، او خدای فصاحت و گوینده گزیده ترین سخنان است. شبلی شمیل از دانشمندان برجسته جهان مسیحیت فردی مادی مسلک است، اصلاً دین ندارد در عین حال می گوید: من آن مردی را که از عربستان طلوع کرده به عنوان مردی مدبر و حکیم می شناسم ولو به نبوتش اعتقاد ندارم.

۱- سوره واقعه، آیه ۸۰.

۲- شعر از شبلی شمیل، از دانشمندان برجسته جهان مسیحیت.

رَجُلٌ الْحَجِّي رَجُلٌ السِّيَاسَةِ وَالذَّهَا بَطْلٌ حَلِيفُ النَّصْرِ فِي الْغَارَاتِ

او مرد عقل و هوش است، مرد تدبیر و سیاست، مرد شجاعت در میدان‌های جنگ
فاتح است.

ذکر این صفات و فضائل، پیغمبرشناسی نیست، این یک نابغه شناسی است.

شیوه صحیح امام شناسی

همین‌طور ما شیعیان، امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام را فردی معصوم منصوب از جانب خدا می‌دانیم، نه فقط مردی که دارای فضایل انسانی و کمالات عالیه است، شجاعت و عدالت دارد، امانت‌دار است. اینها که چیزی نیست. اینها را دیگران هم می‌دانند. این مقدار شناخت از امام علی علیه السلام به مفهوم علی شناسی نیست. آن مرد مسیحی مسلک، کتاب خوبی هم درباره علی علیه السلام به نام «الإمام علی صَوْتُ الْعَدَالَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ» نوشته است. خیلی فضایل و کمالات حضرت را بیان می‌کند ولی این علی شناسی نیست. او علی علیه السلام را از نگاه زمینی می‌نگرد. می‌گوید: «صَوْتُ الْعَدَالَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ» یعنی او ندای عدالت است که از حلقوم انسانیت بیرون آمده است. ما می‌گوییم این‌گونه نیست. بلکه او «صَوْتُ الْوِلَايَةِ الْإِلَهِيَّةِ» است، او ندایی است که از عالم قدس ربوبی برخاسته است. او شخصیت زمینی نیست، آسمانی است. ما او را معصوم منصوب از قِبَلِ الله می‌شناسیم. و لذا وحیی که ما معتقدیم می‌گوییم هم باید آورنده‌اش معصوم باشد هم آن کسی که می‌خواهد بیان کند و به مردم برساند باید معصوم باشد. این عقیده شیعه است.

عقیده اهل تسنن درباره جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

عقیده اهل تسنن این است که می‌گویند: همین قدر که آورنده وحی پاک باشد و بعد هم آن را به دست مردم بدهد و برود و ابوبکر و عمر به جای او بنشینند و اینها وحی را به مردم برسانند کافی است! آیا عقل این مطلب را قبول می‌کند؟ (کلام وحی) پاک‌ترین ناموس الهی در عالم است که خدا خواسته آن را به زمینیان برساند آن هم با چه تشریفات، در کیفیت نزول قرآن از آسمان، حق تعالی فرموده است: «وَالصَّاقَاتِ صَفًّا»؛ ملائکه صف

کشیده‌اند، موقعی که این قرآن از آسمان نزول می‌کرد وحی را دست به دست چرخانده و آورده‌اند تا به ساحت قلب مقدس رسول الله ﷺ رسانده‌اند. آیا ملائکه پاک، فرشتگان الهی وحی را صیانت کرده‌اند، آورده‌اند و به رسول معصوم رسانده‌اند که فقط بیست سال دست معصوم باشد؟ بعد به مردم بدهد و بگوید من رفتم، حالا این وحی پاک دست شما باشد، هر کاری که می‌خواهید بکنید! و او بیاید خلیفه پیغمبر بشود.

خلیفه شدن یعنی چه؟ یعنی حاکم و زعیم اجتماعی بشود، در فصل خصومات قاضی هم بشود، مبین وحی هم باشد. آیا این درست است که یک فرد بشر عادی که مقهور شهوات نفسانی است روی منبر بنشیند و بگوید: من یک شیطانی دارم که گاهی از اوقات بر من مسلط می‌شود! مراقب باشید هر وقت کج رفتم به من نشان بدهید! آن کسی که از مردم می‌خواهد اگر کج شد او را مستقیم کنند، آیا باید به چنین کسی وحی الهی سپرده شود تا او وحی را نگهداری کند و به مردم برساند؟!

در جلسه قبل تا حدودی درباره دومی مطالبی عرض شد که چه اشتباهاتی داشته است. خود او بارها گفت: «لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ»؛ اگر علی نبود هرآینه عمر هلاک شده بود. نقل شده هفتاد بار او این جمله را تکرار کرده است. آیا عقل قبول می‌کند وحی آسمانی با آن تشریفات خاص آسمانی به پیغمبر پاک برسد بعد او آن را رها کند و برود؟ بگوید این دست شما، هر کاری که می‌خواهید با آن بکنید. این که وحی نشد.

مختصات ناقل و حافظ وحی از دیدگاه شیعه

واقعاً زنده باد شیعه که معتقد است معصوم باید وحی را بگیرد و معصوم نگهداری کند و معصوم مبین و مبلغ آن باشد، نمی‌شود معصوم وحی را بیاورد و به دست ناپاکان که افراد عادی هستند تحویل بدهد و آن‌ها هر کاری خواستند بکنند. این حرف معقول نیست.

ما معتقدیم بعد از پیغمبر اکرم ﷺ در آسمان بسته نشده است، در آسمان تشریعاً بسته شده ولی تبییناً تا روز قیامت، تا ظهور ولی زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، باب آن باز است.

یعنی ائمه علیهم السلام ارتباط معنوی قلبی با عالم ربوبی دارند، الهامات دارند. حضرت صدیقه کبری علیها السلام بعد از پدر، مورد نزول ملک بوده است. بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آسمان کی بسته بود؟ بر صدیقه اطهر علیها السلام جبرئیل نازل می شد. او محدّثه بود. یعنی فرشته وحی با او سخن می گفت، البتّه تشریفاً نه. باب تشریع بسته شده، تا روز قیامت تشریع همین است که هست، دیگر شریعتی اضافه نخواهد شد اما در عین حال تبیین شریعت باید به وسیله امام معصوم باشد. لذا ما معتقدیم آن کسانی که خلافت رسول الله را ادّعا کردند اینها، هم کذابند و هم مُفترّی اند. یعنی هم دروغزن هستند و هم افترا به خدا بسته اند. و مشمول این آیه شریفه می شوند که می فرماید:

﴿وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ﴾

روز قیامت خواهی دید آن مردمی که به خدا دروغ بسته اند با روی سیاه وارد محشر خواهند شد.

سه گروه رو سیاه در روز قیامت

امام صادق علیه السلام ذیل همین آیه می فرمایند: سه گروهند که در روز قیامت روسیاه وارد محشر می شوند و خدا با اینها حرف نخواهد زد. قهر کردن خدا برای انسان مایه بدبختی ابدی است.

«ثَلَاثَةٌ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَلَا يَرْكَبُ فِيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»؛^۱ سه گروه هستند که خداوند در روز قیامت به آنها نگاه نمی کند و آنها را پاكشان نمی کند و عذاب دردناکی خواهند داشت.

الف: ادّعی نابجای امامت

گروه اول: «مَنْ ادَّعَى إِمَامًا لَيْسَتْ إِمَامَتُهُ مِنَ اللَّهِ»؛ آن کسی که خود را به عنوان پیشوای مسلمین و خلیفه پیغمبر معرفی کند و حال آنکه سزاوار آن نیست و همه متفقند که این خلافت را خدا به او نداده است. ما معتقدیم امامت را خداوند به علی علیه السلام داده است

۱- سوره زمر، آیه ۶۰.

۲- خصال، جلد ۱، صفحه ۱۰۶.

ولی آن‌ها می‌گویند ابوبکر را مردم به جانشینی پیامبر و امامت جامعه انتخاب کرده‌اند. مگر مردم چه کاره‌اند او را انتخاب کنند که بیاید جای پیغمبر بنشیند و بعد مُبَیِّنِ شرع و وحی باشد.

ب: انکار جبارانه امامت

گروه دوم: «وَمَنْ جَحَدَ إِمَامًا إِمَامَتُهُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»؛ آن کسانی که منکر شوند آن امامی را که امامتش از جانب خداست و او را کنار بزنند. این دو نفر هم خلافت را برای خود ادعا کردند و هم اینکه خلیفه برحق را کنار زدند.

ج: گرایش فکری به دو گروه قبلی

گروه سوم کیانند؟ نکند که خدای ناکرده ما جزء این گروه باشیم. امام صادق (علیه السلام) در ادامه می‌فرماید: «وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ لَهُمَا فِي الْإِسْلَامِ نَصِيبًا»؛ هر کسی که گمان کند این دو گروه غاصب بهره‌ای از اسلام داشته‌اند، او هم روسیاه وارد محشر خواهد شد. بنا بر این روایت اینها از اسلام بی‌نصیب و بی‌بهره‌اند؛ کسانی که خلافت را برای خود معتقد باشند در حالی که حَقِّشان نیست و هم خلافت برحق را کنار بزنند، به فرموده امام صادق (علیه السلام) اینها از اسلام بهره‌ای ندارند.

ولذا خیلی مراقبت لازم است در این جلساتی که درباره اهل تسنن و تشیع صحبت می‌شود هیچ وقت ما خیال نکنیم راهی که آن‌ها می‌روند همان صراط مستقیم است. ما که خیال نمی‌کنیم. برای اینکه بچه‌های ما، جوان‌ها و نوجوان‌های ما به این اشتباه دچار نشوند، لازم است این مطلب در اینجا تذکر داده شود، مسئله وحدت سیاسی و اتحادی که باید در مقابل کفار داشته باشیم حرف درستی است، باید صفوف با هم متحد باشند، در مقابل کفار هم بایستند، شکّی در آن نیست، ولی در عین حال ما باید این مطالب را به بچه‌هایمان بفهمانیم، به خود آن‌ها هم بفهمانیم. توضیح این امر چه مانعی دارد؟

منافات نداشتن وحدت سیاسی با آگاهی معرفتی

قبلاً عرض کردم نکند همین سنی‌ها فردای قیامت گریبان ما را بگیرند بگویند شما

که می دانستید ما در راه کج هستیم چرا به ما نگفتید؟

اگرینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشین گناه است

می دیدید که ما کج می رویم معتقد بودید، پس چرا به ما نگفتید؟ مرتّب به ما گفتید برادر، برادر، ما هم خیال کردیم شما راست می گوید ما هم در همان راهی هستیم که شما می روید، ما فکر کردیم این طوری است. پس چرا به ما نگفتید که ما در راه کج بودیم؟ ما معتقدیم که آن ها واقعاً کج می روند، شکّی در این نیست. آیا اگر به کج رو بگویم کج می روی بد است؟ راه راست را به او نشان بدهیم چه اشکالی دارد؟ لازم نیست به او فحش بدهیم، مؤدّب و منطقی به او بفهمانیم آقا! شما کج می روی، این راه که تو می روی راه نیست چاه است. بالاخره آن ها هم باید بفهمند. این تفهیم چه مانعی دارد؟

یک پیشنهاد عملی

در همین مجالسی که به نام رسول خدا و برای ولادت حضرت منعقد می شود و مهمانانی از اهل سنت از کشورهای خارج می آیند، چه مانعی دارد با کمال احترام و ادب به گونه ای صحبت بشود که امام علی (علیه السلام) را در دنیا معرفی کنید بگویند اسلام حقیقی آن اسلامی است که از دست علی به بشر برسد، اگر از دست غیر علی به بشر برسد، اسلام نخواهد بود. آیا واقعاً این مطلب هست یا نیست؟ اگر هست باید این حق را در دنیا اعلام کرد، حتّی کسانی که اشتباه می کنند به آن ها هم باید فهمانده شود که اشتباه می کنند، اتمام حجت بشود تا بعداً نگویند چرا شما نگفتید که ما راست می رویم یا اشتباه می رویم؟ اگر بعضی از آن ها بدشان می آید بدشان بیاید این اتمام حجت است همیشه انبیاء حرفی می زدند که مردم بدشان می آمد و هیچ وقت هم پیروزی انبیاء با کثرت جمعیت نبوده است، همیشه حق باید روشن بشود و برای مردم صریح باشد.

مفهوم «لَا تَفَرَّقُوا» از نگاه امام صادق (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) ذیل آیه شریفه:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾^۱

و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید.
در مورد مفهوم «لَا تَفَرَّقُوا» فرمود: خدا می دانست آن که «حبل واقعی» است
مسلمانان از او جدا خواهند شد و لذا صریحاً نهی کرده است.
آن حبل که باید دست به دامان او بزنند و از او جدا نشوند کدام است؟ اگر خود
قرآن بود که از او جدا نشده اند، قرآن که در دست همه هست، همه می گویند قرآن. الآن
حنبل می گوید قرآن، حنفی می گوید قرآن، شافعی می گوید قرآن، مالکی می گوید قرآن،
شیعه می گوید قرآن. همه می گویند قرآن. قرآن را که همه دارند، چیزی که از آن جدا شده اند
روح قرآن است. روح قرآن علی علیه السلام است. و لذا خداوند می دانست که در آینده چنین
بلایی پیش می آید و مردم از حبل واقعی جدا می شوند، بین مسلمین تفرقه می افتد. و لذا
نهی فرموده است:

﴿وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾

آن حبلی که باید همه به دامان او چنگ بزنند و از او جدا نشوند و حبل واقعی
است آن علی علیه السلام است.

ما روایات فراوانی در این قسمت داریم که فرمودند: «حَبْلُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَأَهْلُ بَيْتِهِ»^۱.
یا امام صادق علیه السلام می فرمود: «نَحْنُ حَبْلُ اللَّهِ الَّذِي قَالَ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا»^۲؛
ما هستیم آن حبل الله که خداوند فرمود همگی به آن چنگ بزنید.

بنابراین چه مانعی دارد همین آیه حبل الله را در مجامع آن ها بیان کنند بگویند نه
مگر قرآن مبهماتی دارد؟ حبل مبهم است. بپرسند این حبل چیست؟ ما ریسمانی نداریم
که از آسمان افتاده باشد. آن ریسمان چیست؟ این باید روشن شود. به آن ها بگوییم خود
قرآن گفته من ابهام دارم، قرآن بیان می خواهد:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾^۳

ما این قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه را که به سوی مردم نازل شده است برای
آن ها روشن سازی.

۱- بحار الانوار، جلد ۲۶، صفحه ۱۸.

۲- بحار الانوار، جلد ۲۴، صفحه ۸۳.

۳- سوره نحل، آیه ۴۴.

تبلیغ دو یادگار پیامبر در مجامع عمومی

بیان قرآن پیغمبر است، پیغمبر باید آن را تبیین نماید. او هم فرموده است: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي»؛ من دو چیز گران بها در میان شما باقی می‌گذارم؛ کتاب خدا و عترتم که خاندان من هستند.

من از میان شما می‌روم، دو چیز از خود به جا می‌گذارم. همه این حدیث را قبول دارند؛ سنی و شیعه قبول دارند. خود آیه می‌گوید من بیان می‌خواهم، بیانش هم رسول است. رسول هم گفته بعد از من عترتم بیان است. عترت هم بیان کرده که مراد از «حبل» علی علیه السلام است. باید دور علی بچرخید، اگر از علی کناره بگیرید به ضلالت می‌افتید. هدف ما این است. چرا این روشن نشود؟

ما باید بسیار مراقب باشیم که فرزندانمان، نوجوانان و جوانانمان این حقیقت را به خوبی بفهمند. خیال نکنند که شیعه و سنی هر دو، راه خوبی است، هر دو راه صحیح است و هر دو سر از بهشت درمی‌آورند. و اهل سنت هم بفهمند که مسیر را اشتباه می‌روند. باید این اقدام عملی شود تا فردای قیامت، هم فرزندانمان معترض به ما نباشند و هم خود سنی‌ها گریبان ما را نگیرند، چه بسا آن‌ها فردای قیامت از ما شاکی باشند که چرا حقیقت را به ما نگفتید؟

از خدا می‌خواهیم به حرمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرماید.

همه ما را با ولایت مطلقه آشنا بگرداند.

دست ما را از حبل الله واقعی کوتاه نگرداند.

در دنیا و برزخ و محشر ما را از عنایت و حمایت حضرت علی علیه السلام بهره‌مند بگرداند.

حُسن عاقبت به همه ما عنایت بفرماید.

آمین یا رب العالمین

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

چگونگی میزان
در سرای جاودان

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَلَيْنَ مَسْتَهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ﴿١٦﴾ وَنَضَعُ
الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ
خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ ﴿١٧﴾

و اگر اندکی از عذاب پروردگارت به آنان برسد فریادشان بلند می‌شود که ای وای بر ما!
به راستی ما ستمکار بودیم. و ترازوهای عدل را در روز قیامت برپا می‌کنیم و به هیچ کس
کمترین ستمی نمی‌شود، اگر به قدر سنگینی دانه خردل عملی از آدم صادر شده باشد ما
آن را می‌آوریم و کافی است که ما حسابگر باشیم.

اقرار به ستمکاری در اثر اندکی عذاب

آیات گذشته معرفتی گروهی بود که مستکبر بودند و از روی لجاج و عناد با رسول اکرم ﷺ سرستیز داشتند و استهزاء می کردند:

﴿وَإِذَا رَأَوْا الَّذِينَ كَفَرُوا إِذَا يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا^۱﴾

هنگامی که کافران تو را می بینند کاری جز استهزاء تو ندارند.

خداوند حکیم این گروه کافر را تخطئه و تهدید و تحذیر نموده است و حالا این آیه شریفه می فرماید: همان مردمی که به هنگام نعمت، مغرور می شوند و طغیان و گردنکشی می کنند اگر به اینها اندک نسیم عذابی بوزد بیچاره می شوند. این هم از بدبختی و جهالت انسان است که وقتی به نعمت می رسد طغیان می کند و خیال می کند این مال خود اوست که در اثر دانایی و توانمندی خودش به دست آورده است.

مثل قارون که می گفت:

﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي^۲﴾

من این ثروت را خودم به وسیله مهارتی که داشته ام به دست آورده ام. اما همین که خدای صاحب نعمت، این نعمت را از آنها گرفت و بلایی متوجهشان کرد بیچاره

۱- سوره انبیاء، آیه ۳۶.

۲- سوره قصص، آیه ۷۸.

می شوند. همین انسانی که دیروز شیر بود امروز موش می شود. دیروز عربده می کشید و ادعا داشت که همه چیز مال من است، ناگهان زلزله و سیلی آمد، طوفان و باد تندی وزید این مدعی مغرور بیچاره شد.

﴿وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾

و اگر اندکی از عذاب پروردگارت به آنان برسد فریادشان بلند می شود که ای وای بر ما! به راستی ما ستمکار بودیم.

همین مردم طاغی گردنکش مغرور مستکبر که مغرور نعمت های ما هستند نسیمی از عذاب ما بر آن ها بوزد بیچاره می شوند. نَفْحَةٌ یعنی نسیم اندک. در این آیه شریفه سه گونه تعبیر شده که هر سه دلالت بر اندک بودن و ناچیز بودن می کند. کلمه مَسَّتْ: «وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ»: اگر اندک مساسی پیدا کنند آن هم «نَفْحَةٌ» یعنی یک نسیم اندکی. نه اینکه مانند باد قوم عاد بیاید و ریشه زندگی شان را بکند، نه اینکه مثل صاعقه قوم ثمود بیاید و آن ها را بسوزاند، نه اینکه شبیه طوفان نوح بیاید و آنان را ریشه کن کند و نه اینکه سنگباران قوم لوط بیاید و آن ها را از بین ببرد. نه، همین مقدار که مختصری زمین بلرزد و چند خانه خراب بشود و سیلی بیاید و روستایی را ببرد.

کلمه «نَفْحَةٌ» از جهت معنا یعنی اندک و خود وزن و صیغه اش هم دلالت بر اندک بودن می کند. اندکی نسیم عذاب بر دامنشان بوزد بیچاره و زبون و مضطرب و مستأصل می شوند، فریادشان بلند می شود که ای وای! ما ستمگر و ظالم بودیم. آن وقت به ظلم و ستم خود اقرار می کنند. این اقرار هم دیگر نافع به حالشان نیست به جهت اینکه همین طوفانی که آمده اگر فرو نشیند و شرایط عادی شود باز اینها به حال خود برمی گردند و همان طغیان و همان عصیان را در پیش می گیرند.

بیچارگی و زبونی انسان های مغرور

این جهالت و پستی و کم ظرفیتی و بی شخصیتی انسان است که به محض اینکه به نعمت می رسد مغرور می شود. همین که به بلا افتاد احساس بیچارگی می کند، به محض رفع بلا دوباره به همان غرور برمی گردد. قرآن می فرماید:

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا. إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا. وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾^۱

به راستی انسان حریص و کم طاقت آفریده شده است. هنگامی که آسیبی به او برسد بی تاب می‌کند. و هنگامی که خیری به او برسد مانع دیگران می‌شود (و بخل می‌ورزد).

انسان به هیچ بند است، تمام سرمایه‌اش همین نفی است که می‌آید، همین هوایی است که به گلویش داخل می‌شود، همین که از او بگیریم بیچاره است. موجودی که این قدر سست و ضعیف است آیا به خود حق می‌دهد که در مقابل خالق عالم و قدرت مطلقه عالم گردنکشی کند. اینها چنین مردمی هستند:

﴿وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِّنْ عَذَابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾

البته مشابه این مضمون را در آیات اول سورة انبیاء هم داشتیم. این مردم اگر در همین دنیا هم عذاب دامنشان را نگیرد بر فرض به سلامت هم زندگی کنند و از این دنیا بگذرند ولی روزی پیش خواهد آمد که در آن روز ما با کمال دقت به حساب اعمالشان رسیدگی می‌کنیم و دیگر آن روز هیچ‌گونه ندامت و پشیمانی، نفعی به حالشان نخواهد داشت.

رسیدگی به اعمال با موازین عدل الهی

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾^۲

و ترازوهای عدل را در روز قیامت برپا می‌کنیم.

روز قیامتی در کار است و ما میزان‌های عدل را به میان خواهیم آورد. وضع یعنی نهادن، به میان آوردن، نصب کردن. ما میزان‌های قسط را روز قیامت نصب خواهیم کرد. موازین جمع میزان است، میزان یعنی وسیله سنجش. مثلاً ترازو وسیله سنجش است یعنی با ترازو اشیاء را می‌سنجند و وزنش را معین می‌کنند. میزان این است. میزان، مفرد و موازین جمع آن است. میزان‌هایی خواهیم آورد. این میزان‌ها متعدد است، میزانی داریم برای اعمال چشم، نگاه‌های او را هم ضبط کرده‌ایم، صداهایی که شنیده، سخنانی

۱- سورة معارج، آیات ۱۹ تا ۲۱.

۲- سورة انبیاء، آیه ۴۷.

که بر زبان جاری کرده، کارهایی که با دست انجام داده، خواطری که در مغزش عبور کرده است.

تفاوت میزان‌ها در روز قیامت

هر کدام از این اعمال میزان مخصوصی دارد. در دنیا هم ترازوها مختلف است. آن ترازویی که گندم را وزن می‌کنند، با آن زعفران نمی‌کشند یا مثلاً با میزان‌هایی که تخته سنگ‌ها را می‌سنجند، طلا و جواهرات را با آن نمی‌کشند. طلا میزان خاصی دارد، زعفران ترازوی مخصوصی دارد. گندم هم ترازوی مخصوصی دارد، میزان‌ها مختلف است. روز قیامت هم میزان‌ها متعدد و مختلف است. فکری که در ذهن ما خطور می‌کند میزان مخصوص به خود دارد، و اعمالی که با دست ما انجام می‌شود میزان خاص خود را دارد. میزان‌ها متعدد است به حسب تعدّد افعال و اعمالی که از ما صادر می‌شود.

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ﴾

کلمه موازین جمع است. قسط هم صفت موازین است، گرچه مفرد است، چون مصدر است به اصطلاح اهل ادب مصدر جمع بسته نمی‌شود ولی معنای جمعی دارد. همه میزان‌ها عدل‌اند. کوچکترین ستمی به کسی نخواهد شد. نه از پاداش نیکوکاران چیزی کم می‌کنیم نه بر کیفر بدکاران چیزی می‌افزاییم.

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً﴾

میزان‌های عدل روز قیامت نصب خواهد شد و احدی مورد ستم قرار نمی‌گیرد. «شَيْئاً»؛ هیچ چیز، کوچکترین چیزی نسبت به کیفر و پاداش، کم و زیاد نمی‌شود.

﴿وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا﴾

اگر به قدر سنگینی دانه خردل، عملی از آدم صادر شده باشد ما آن را می‌آوریم.

در قرآن پنج یا شش مورد «مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» تعبیر شده است.

﴿مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾

پس هرکس هموزن ذره‌ای کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند. و هرکس هموزن ذره‌ای

کار بد انجام دهد آن را می بیند.

در بعضی موارد هم «مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ» تعبیر شده.

مثقال یعنی به قدر سنگینی. «مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» یعنی به قدر سنگینی ذره. ذره به مورچه های قهوه ای رنگ که خیلی ریزند گفته می شود. یک مورچه ریز چقدر وزن دارد؟

تواضع امام سیّد السّاجدین علیه السلام به درگاه الهی

عجیب است امام سیّد السّاجدین علیه السلام در دعایی دارند که: «وَأَنَا بَعْدُ أَقْلُ الْأَقْلَيْنِ، وَأَذَلُّ الْأَذَلِّينِ، وَمِثْلُ الذَّرَّةِ أَوْ دُونَهَا»؛ من کمترین کمترا و خوارترین خوارتران و مثل ذره یا کمتر از آنم.

چقدر فرق است میان گفتار معصومین علیهم السلام با بعضی که غرور علمی آن ها را می گیرد و می گویند: ما با خدا متحدیم. امام می فرمایند که من چه کاره ام؟ «أَنَا بَعْدُ أَقْلُ الْأَقْلَيْنِ»؛ کمترین کمترین ها هستم. «وَأَذَلُّ الْأَذَلِّينِ»؛ خوارترین خوارها در پیش تو هستم. «وَمِثْلُ الذَّرَّةِ أَوْ دُونَهَا»؛ من در حضور تو مثل مورچه ام بلکه پایین تر از مورچه. گفته اند ذره به معنای مورچه ریز یا اینکه کوچکترین غباری که در هوا پخش می شود که به چشم هم دیده نمی شود.

در شعاع آفتاب که از منفذی تابیده می شود در آن شعاع آفتاب، چیزهایی در فضا می بینید که مشغول پائین و بالا رفتن هستند به آن ها ذره می گویند. اگر به این اندازه شما عمل داشته باشید ما آن را می آوریم، باور کنیم که حساب روز قیامت خیلی دقیق و سنگین است.

میزان دقت در محاسبه اعمال پس از این عالم

جای تعجب ندارد این قصه که مرد صالحی از دنیا رفت، در تشییع جنازه اش به قدری ازدحام جمعیت شد که صبح جنازه را حرکت دادند شب به خاک سپرده شد. بعد وقتی خواب او را دیدند پرسیدند: خدا با تو چه معامله ای کرد؟ گفت: به من خیلی سخت گیری شد. یک روز روزه بودم نزدیک افطار به مغازه دوستم که گندم فروش بود

رفته بودم، کنار کیسه‌های گندم او نشسته بودم، موقع اذان یک حبه گندم برداشتم و زیر دندانم دونیم کردم یادم افتاد که این حبه گندم مال مردم است و من بدون اذن صاحبش برداشته‌ام داخل کیسه‌اش انداختم. پس از مرگم همان را به حساب آوردند و حال آنکه در آن تصرف نکرده بودم همین قدر که یک حبه گندم را با دندانم خرد کردم این را به حساب آوردند و از حسنات من برای صاحب گندم گرفتند.

این قصه جای تعجب ندارد برای اینکه قرآن از این بالاترش را فرموده است:

﴿مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾

حبه گندم که به اندازه صد ذره است نه به قدر سنگینی ذره‌ای. در بعضی موارد هم حبه خردل داریم. خردل گیاهی است که دانه سیاه خیلی ریزی دارد که در کوچک بودن ضرب المثل است:

﴿وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ﴾

اگر عمل به قدر سنگینی دانه خردل باشد: «أَتَيْنَاهَا»؛ ما آن را به حساب می‌آوریم.

خداوند، حسابگری دقیق

﴿وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ﴾

همین قدر بس که ما حسابگر باشیم.

اگر من خدا حسابگر باشم؛ هم عادل، هم علیم، هم قدیرم و هم سریع الحسابم و از علم من چیزی پنهان نیست.

﴿وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾

به اندازه وزن ذره‌ای در زمین و آسمان از پروردگار تو پوشیده نیست و نه کوچک‌تر از آن ذره و نه بزرگ‌تر از آن نیست مگر آنکه در کتابی روشن ثبت است.

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ﴾

در این آیه شریفه از چند جهت تعبیرات، دقت در حسابرسی را نشان می‌دهد. یعنی حساب روز قیامت خیلی دقیق است. «وَلَا كَلِمَةٌ «نَضَعُ» آمده ما روز قیامت نصب میزان می‌کنیم. خلاصه مطلب مهم است، ما دستگاهی برای سنجش نصب می‌کنیم. بعد کلمه «میزان» آمده، خود کلمه میزان، دال بر دقت است. چون آدمی که نخواهد دقت کند حدساً و تخمیناً کاری می‌کند. خدا می‌گوید: کار ما این طور نیست. ما حدس و تخمین نداریم. ما میزان داریم. هر که ترازو دارد نشانه دقت در کاسبی او است. ترازو علامت دقت است. ما برای هر عملی از اعمال انسان ترازوی خاص خود را داریم.

و سوم کلمه «قسط»؛ ما میزان عدل داریم. دقت می‌کنیم عادلانه عمل بشود، هیچ کم و زیاد نشود. و چهارم: «فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ»؛ احدی مورد ستم قرار نمی‌گیرد. این هم دال بر دقت است. آنچنان دقیقیم که به کسی ستم نشود. واژه‌های «نَفْسٌ»؛ احدی و «شَيْئاً»؛ اندکی، تمام این‌ها دال بر دقت است. بعد هم:

﴿وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا﴾

آن هم باز دقت است، یعنی اگر عمل شما به قدر دانه خردلی باشد که ریزترین چیزهاست می‌آوریم.

﴿وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ﴾

در آخر هم ما حساب‌گیریم.

تمام این تعبیرها (هفت یا هشت تعبیر) در این آیه شریفه دلالت بر دقت در رسیدگی به اعمال دارد.

مفهوم چراغ و مصادیق آن

نکته‌ای که لازم است توضیح داده شود این است که ما اعتقاد داریم در روز قیامت، میزان وجود دارد. ما باید عقاید خود را محترم شمرده و در دل خود راسخ و استوار کنیم. ما اعتقاد به برزخ، به سؤال در عالم قبر، به بعث و حشر داریم. حساب را و کتاب را و میزان را معتقدیم.

هر حقیقتی در هر عالمی صورت مخصوص به خود را دارد. نباید انسان فکرش

جامد و راکد باشد و یک صورت معینی را لازم لا یَنفَکْ یک حقیقت بداند و در فهمش عاجز بشود. ما غالباً این گونه هستیم. چون ذهن ما راکد و جامد است. با بعضی مصداق‌ها انس گرفته‌ایم، برای هر حقیقتی آن مصداق را در نظر می‌گیریم، بعد در فهم آن مشکل پیدا می‌کنیم. مثلاً کلمه چراغ، معنایش چیست؟

چراغ وسیله روشنایی است. چیزی که ظلمت را از بین می‌برد. این معنای چراغ است. اما مصداقش متعدد است. در سابق مصداق چراغ چه بود؟ داخل ظرفی یک ماده روغنی می‌ریختند حالا هر چه بود، بعد فتیله‌ای هم می‌تابیدند و درون آن می‌گذاشتند، بعد هم شاید حبابی برای تنظیم هوا روی آن می‌گذاشتند. این چراغ بود، بعد «لامپا» شد، بعد «گِردسوز» شد و بعد هم «چراغ زنبوری» شد. و حالا دیگر آن چراغ‌ها اصلاً به ذهن کسی نمی‌آید. جوان‌های ما یا نوجوان‌ها یا بچه‌ها اصلاً باورشان نمی‌شود غیر از این چراغ‌های موجود چراغی در عالم بوده است.

پس معنای چراغ یک مصداق خاص نیست. چراغ همان وسیله روشنایی است. حالا چراغ به هر شکلی باشد وقتی مفهومش عام شد دیگر جای تعجب نیست اگر خداوند از خورشید تعبیر به چراغ می‌کند:

﴿وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا. وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا﴾^۱

و بر فراز شما هفت آسمان محکم بنا کردیم. و چراغی روشن و گرمابخش (خورشید) پدید آوردیم.

یا از وجود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تعبیر به چراغ شده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا. وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾^۲

ای پیامبر! ما تو را گواه و بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم. و تو را دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او و چراغی فروزان قرار دادیم.

رسول خدا چراغ است. این خورشید آسمان چراغ است. یا گفته‌اند اگر نماز شب را مداومت کنید شب اول قبر چراغ دارید. ذهن ما می‌رود که چطور می‌شود نماز شب چراغ

۱- سوره نبا، آیات ۱۲ و ۱۳.

۲- سوره احزاب، آیات ۴۵ و ۴۶.

باشد؟

بنده به خاطر دارم در آن قریه‌ای که زندگی می‌کردیم، برای اولین بار وقتی چراغ برق آوردند، داخل خانه را سیم‌کشی کردند، لامپی از سقف آویختند. پیرمردی آنجا مرتب به این لامپ نگاه می‌کرد و می‌گفت که نفت این را از کجا می‌ریزند؟ آیا هر شب باید کسی نردبان بگذارد و به آن نفت بریزد؟ گفتیم این چراغ نفت نمی‌خواهد، احتیاج به نفت ندارد. می‌گفت مگر می‌شود چراغی فتیله نداشته باشد و بی نفت بسوزد؟ او باورش نمی‌شد که با یک کلید، چراغ روشن و خاموش بشود. به هر حال این معنای چراغ است ولی مصداق آن متعدد است.

مقصود از قلم صنع پروردگار

قلم هم همین‌طور است به چه چیزی قلم می‌گویند؟ وسیله‌ای که حروف و کلماتی را بر چیزی ایجاد می‌کند. سابق بر این پرهای درشت پرنده‌ها و مرغ‌ها را می‌گرفتند و با آن می‌نوشتند، قلمشان این بود. تدریجاً تکامل پیدا کرد و شد قلم خود نویس و حالا ماشین تایپ. اینها همه قلم است و با آن می‌نویسند ولی لازم نیست قلم به همان معنا باشد.

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾^۱

ن، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند.

﴿اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾^۲

بخوان که پروردگارت از همه کریم‌تر است. همان کسی که به وسیله قلم تعلیم داد. و به انسان آن چه را نمی‌دانست آموخت.

وقتی به ما بگویند: خداوند با قلم بر صفحه عالم نوشت. خدا با قلم بر صفحه قلب آدم می‌نویسد. خدا با قلم بر پیشانی طفل در رحم مادر سرنوشت او را می‌نویسد و مانند آن و فکر کنیم منظور همین قلم‌ها است. بگوییم یعنی چه؟ مگر می‌شود با قلم روی قلب آدم چیزی بنویسند؟ مگر می‌شود با قلم بر پیشانی طفل چیزی نوشته شود؟ یا مثلاً آن قلمی که با آن بر صفحه عالم کبیر نوشته می‌شود چقدر بزرگ است، مثلاً فرض بفرمایید

۱- سوره قلم، آیه ۱.

۲- سوره علق، آیات ۳ تا ۵.

آن قلم، یک میلیون تن وزن دارد یا ده میلیون فرسخ طول و عرض آن است. آن دستی که آن قلم را برمی دارد چقدر پرزور است.

چرا اینها به ذهن ما می‌آید؟ چون ذهن ما راکد و جامد است، از قلم مفهوم محدودی را می‌فهمیم در حالی که قلم این نیست. قلم آن است که وسیلهٔ ایجاد چیزی بر چیزی است. ممکن است الف و لام و دال را با این قلم بر صفحهٔ کاغذ بیاوریم. یا با ماشین‌هایی روی سنگ‌ها برجستگی احداث کنیم، یا فرشته‌ای در رحم مادر بر پیکر طفل چشم بنویسد، این هم خودش حروف است، گوش بنویسد، لب بنویسد. این‌ها هم کلمات است، او با قلمی که در رحم مادر می‌نویسد به ما چشم و گوش و ابرو داده‌اند. فرشتهٔ اعظمی که همهٔ مخلوقات را در عالم نوشته از آن تعبیر به «قلم» می‌کنیم، آن صفحه‌ای که بر آن می‌نویسد «لوح» تعبیر می‌کنیم؛ «لوح محفوظ»، «لوح محو و اثبات» و آن حروف هم تمام مخلوقات است. تمام مخلوقات، تمام موجودات در عالم حروفند و آن ترسیم‌کنندهٔ قلم، خداوند علی‌اعلی است. آن صفحه هم «لوح محفوظ» است.

عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَحُسْنُكَ وَاحِدٌ وَكُلُّ الْإِلَى ذَاكَ الْجَمَالِ يُشِيرُ

الفاظ و عبارات ما پراکنده و متعدّد است در حالی که حُسن و نیکویی تو یکی است و همهٔ آن الفاظ و عبارات به آن جمال یگانه اشاره می‌کند.

کیفیت میزان در روز قیامت

میزان هم از این قبیل است. قرآن می‌فرماید: میزانی در روز قیامت داریم که اعمال ما را می‌سنجند، فوراً ترازو به نظر ما می‌آید. می‌گوییم ترازو دو کفه و یک شاهین دارد و تعجب می‌کنیم مگر می‌شود روز قیامت ترازو بیاورند، کفه‌های آن چقدر بزرگ است، شاهینش چقدر بزرگ است، بعد اعمال ما را در آن بریزند؛ نماز و روزهٔ ما را درون آن بریزند. مگر چنین چیزی ممکن است؟

نه، این‌طور نیست بلکه میزان، واقعیتی در عالم قیامت است که با آن واقعیت اعمال ما را، اخلاق ما را و افکار ما را می‌سنجند که این جهنمی یا بهشتی است؟ حالا چگونه می‌سنجند و به چه نحوی است؟ ما نمی‌دانیم. حقیقت آن میزان بر ما مجهول

است. تا قیامتی نشده ایم نمی توانیم صحنه های قیامتی را خوب تصوّر و ادراک کنیم. آنجا که برسیم می فهمیم.

تفاوت چشم دنیایی با چشم آخرتی

خیلی چیزها هست که ما در عالم خواب می بینیم نمی فهمیم یعنی چه؟ مثلاً می بینیم که شیر می خوریم. وقتی که نزد معبر می رویم می گوید: شما که در عالم خواب شیر خورده اید شما عالم و دانشمند خواهید شد. بعد مشغول تعلیم و تعلّم می شویم و نتیجه آن این می شود که قلب خود را از علوم و معارف الهی سرشار می کنیم. آن وقت می فهمیم عَجَب! آن شیری که من در خواب خورده ام همین معارف و علوم الهی بوده که در بیداری به من رسیده است. در عالم خواب «شیر» تصوّر می شود در بیداری «علم» است. مردی نزد ابن سیرین مُعَبّر معروف آمد و گفت: من در خواب دیدم که مُهری به دست گرفته و بر دهان و دامن مردم می زنم، فکری کرد و گفت: نکند تو مؤذن هستی؟ گفت: بله، مؤذنم. گفت معلوم است مؤذن وقت شناسی نیستی یعنی قبل از اذان صبح در ماه رمضان اذان می گویی و مُهر بر دهان مردم می زنی. برو مراقب باش دیگر قبل از وقت، اذان نگوئی.

او در عالم خواب مُهر دیده ولی در بیداری اذانِ قبل از وقت است. هر عالمی صورت مخصوص به خود دارد. یا دیگری می گفت من در خواب دیدم دُرّ و یاقوت به گردن خوک می افکنم، ابن سیرین گفت: آیا تو معلّم نیستی؟ گفتم: بله، من معلّم. گفت مراقب باش آن شاگردی که به او درس می دهی او آدم ناهلی است. او قابلیت ندارد. بی خود زحمت نکش و زیور علم و معارف را به گردنِ آن خوک بی قابلیت نیفکن. گفتم: بله، چنین است. من معلّم هستم و شاگرد من هم فرد ناهلی است.

دیگری آمد و گفت که من در خواب دیدم تخم مرغ پخته ای را پوست کندم و زرده اش را دور انداختم سفیده اش را خوردم. تا این را گفت معبر به افرادی که در آن مجلس حاضر بودند نگاه کرد و به آن ها گفت: من فکر می کنم آن دزدی که شب ها قبرها را می شکافد و کفن ها را می دزدد همین آدم باشد. او را نگهش دارید تا تحقیق شود. بعداً

معلوم شد همین آدم شب‌ها کفن دزدی می‌کند. از آن معبر پرسیدند از کجا این مطلب را فهمیدی؟ گفت چون تخم مرغ همان قبر است، شکستن تخم مرغ، شکافتن قبر است، میت در حکم زرده تخم مرغ است او را می‌اندازد و کفنش که سفیده تخم مرغ است با خود می‌برد.

به هر حال ما فعلاً در عالم دنیا توانایی آن را نداریم که بسیاری از حقایق قیامت را خوب درک کنیم وقتی به آنجا رفتیم آن وقت می‌فهمیم قضیه از چه قرار است.

و السّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

نورِ فرقان و ذکر
حاصلِ تقوا و فکر

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ وَ ضِيَاءً وَ ذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ ﴿٤٨﴾ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ
رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ ﴿٤٩﴾

ما به موسی و هارون فرقان و ضیاء و ذکر دادیم که متّقین از آن‌ها بهره‌مند می‌شوند.
همان کسانی که در پنهانی از خدا می‌ترسند و از قیامت بیم‌ناکند.

مفهوم دقیق فرقان

چون قسمتی از زندگی انبیاء علیهم‌السلام در این سوره ذکر شده، به این جهت سوره انبیاء نامیده شده است. از آیه چهل و هشت به بعد قسمت‌هایی از حالات انبیاء علیهم‌السلام بیان شده که نحوه دعوت و نحوه مبارزاتشان با مشرکین به میان آمده و در این آیه به جریان موسی علیه‌السلام اشاره است:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ﴾

ما به موسی و هارون فرقان دادیم.

این دو پیغمبر بزرگوار، حضرت موسی و حضرت هارون هر دو برادر و هر دو نبی هستند و فرقان به معنای وسیله جدا کردن حق از باطل است. فارق یعنی جداکننده حق از باطل. فاروق مبالغه همان فارق است، فاروق به کسی گفته می‌شود که در فارقیّت تخصص و مهارت دارد، شدّت و کثرت دارد. فرقان وسیله جدا کردن حق از باطل است. از خود قرآن هم به فرقان تعبیر شده است:

﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾^۱

پربرکت و پاینده است آن‌که فرقان را بر بنده‌اش نازل کرد تا برای جهانیان بیم‌دهنده

باشد.

حتّی از جنگ بدر هم تعبیر به فرقان شده است:

﴿يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقِي الْمَجْمَعَانِ﴾^۱

روز جدایی حق از باطل، روز درگیری دو گروه. یعنی هم قرآن وسیله است برای جدا شدن حق از باطل و هم غزواتی که رسول اکرم داشتند و با جمعیت کم در مقابل جمعیت کثیر دشمن فاتح شدند. این خود وسیله‌ای برای جدایی حق از باطل بود.

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ﴾

در این آیه شریفه مراد از فرقان، تورات است. ما تورات را به موسی علیه السلام دادیم. خود تورات هم در زمان خودش کتاب آسمانی بود، نور و هدایت و فرقان بود. ما فرقان را به موسی علیه السلام دادیم. ممکن است سایر معجزات هم فرقان باشند؛ هم تورات، هم عصا که تبدیل به اژدها شد هم ید بیضاء و هم سایر معجزات و خوارق عاداتی که حضرت موسی علیه السلام نشان داد. از همه اینها می‌توان تعبیر به فرقان کرد. همه اینها برای انسان‌های منصف وسیله و آیت جدایی حق از باطل بودند.

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَذِكْرًا لِّلْمُتَّقِينَ﴾

ما به موسی و هارون فرقان و ضیاء و ذکر دادیم که متّقین از آن‌ها بهره‌مند می‌شوند.

فرق بین ضیاء و نور

ضیاء یعنی وسیله روشنی، ضیاء در قرآن با نور هم استعمال شده، گاهی هر دو را مترادف می‌گیرند گاهی هم بین ضیاء و نور فرق می‌گذارند. احتمالاً ضیاء آن باشد که روشنی از ذات آن نشأت گرفته باشد اما نور اعم است یعنی هم آنی که ذاتاً روشن است و هم آنی که اکتساب می‌کند. و لذا از ماه تعبیر به نور شده است:

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا﴾^۲

او کسی است که شمس (خورشید) را ضیاء و قمر (ماه) را نور قرار داد. نور در قمر به کار رفته و کلمه ضیاء در شمس به کار رفته، شمس خودش نور دارد اما قمر از شمس اکتساب نور می‌کند. و لذا از شمس تعبیر به ضیاء و از قمر تعبیر به نور شده است. البته نور

۱- سوره انفال، آیه ۴۱.

۲- سوره یونس، آیه ۵.

اعم است؛ کلمه نور اطلاق می شود هم به آن که ذاتاً روشنایی دارد و هم آنی که روشنایی اش اکتسابی است:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱

خدا نور آسمان ها و زمین است.

پس چیزی که ما به موسی عَلَيْهِ السَّلَام دادیم؛ فرقان، ضیاء و ذکر بود. ذکر یعنی وسیله یادآوری، وسیله تنبّه. همه کتاب های آسمانی هم فرقانند هم ضیاءند و هم ذکرند. تنبّه می آورند، غفلت زده ها را بیدار می کنند. پس هر سه عنوان هست: هم فرقان، هم ضیاء و هم ذکر. و این ترتیب طبیعی هم هست.

یعنی اگر کسی بخواهد به سمت مقصدی برود، سردوراهی یا چندراهی قرار بگیرد متوقف می شود. اولاً احتیاج به فرقان دارد، ثانیاً احتیاج به ضیاء دارد و ثالثاً احتیاج به ذکر دارد. یعنی اول باید کسی باشد که راه را به او نشان بدهد، فرقان باشد. بگوید راه کج کدام است و راه راست کدام است؟ کدام راه به مقصد می رساند و کدام راه نمی رساند؟ اینجا قدم اول فرقان لازم است که فارق میان راه مستقیم و غیرمستقیم باشد.

بعد از اینکه راهنمایی پیدا شد و راه را نشان داد حالا که به راه افتاده روشنایی لازم است. نوری باید باشد که در پرتو نور قدم بردارد. وقتی تاریک باشد نمی تواند قدم بردارد، حرکت ندارد. نیاز به ضیاء دارد که راه را روشن کند. حالا روشنی هست و نور هم آمده و فرقان هم بوده اما بین راه ممکن است عواملی پیدا شود که مانع انسان بشود. اینجا ذکر لازم است. خود غفلت از عوامل منع است. ممکن است انسان در راه که می رود چرت بزند بیفتد، یا غفلت بر او عارض بشود. اینجا به ذکر احتیاج دارد.

و لذا این ترتیب، طبیعی است. فرقان، ضیاء و ذکر. اول باید فارق باشد راه را از غیر راه نشان بدهد، بعد ضیائی که راه را روشن کند و ثالثاً ذکر بیاید که جلوی موانع را بگیرد و آدمی را در حال توجه و تنبّه نگه دارد. پس این سه لازم است. یعنی همه آیات و بیناتی که آورده بودند از تورات و ید بیضاء و عصا و سایر معجزات، همه هم فرقان بودند هم ضیاء بودند و هم ذکر بودند ولی «لِلْمُتَّقِينَ»؛ برای متّقین. تمام اینها وقتی مؤثر است

و انسان‌ها را به راه می‌آورد که زمینه تقوا در کار باشد. چون مشکل اساسی در کارها همین مسئله تقوا است. اگر تقوا بود از همه این عوامل می‌توان استفاده کرد؛ هم از فرقانش، هم از ضیاءش و هم از ذکرش.

پاسخ به یک شبهه

اینجا به اصطلاح اهل علم یک شبهه دوری پیدا می‌شود که آیا هدایت متوقف بر تقواست یا تقوا متوقف بر هدایت است؟ اول انسان هدایت می‌شود بعد تقوا پیدا می‌کند و متقی می‌شود یا اول متقی می‌شود و بعد هدایت می‌شود؟ بطور طبیعی در ذهن انسان می‌آید که اول باید هدایت شود و بعد متقی بشود. اگر شخص متقی است دیگر چه هدایتی می‌خواهد؟ این یک شبهه است. در قرآن آیه‌های اول سوره بقره داریم:

﴿الْمَ ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾

این قرآن که شک در آن راه ندارد برای انسان‌های متقی هدایت است.

اگر متقی هستم که دیگر هدایت نمی‌خواهم؟ اگر متقی نیستم پس هدایت نخواهد بود. برای اینکه هدایت متوقف بر تقواست. آیا تقوا متوقف بر هدایت است؟ یا هدایت متوقف بر تقواست؟ این شبهه است. یا در سوره یاسین می‌خوانیم:

﴿إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ﴾^۱

انذار و دعوت تو فقط در مردمی مؤثر است که خشیت به غیب دارند، از خدا در غیاب و تنهایی می‌ترسند و اتباع ذکر دارند، دنبال قرآن می‌روند.

اگر دنبال قرآن می‌روند که دیگر احتیاج نیست انذار بشوند. آیا انذار و دعوت، تأثیرش متوقف بر اتباع ذکر و خشیت به رحمان و خشیت به غیب است یا برعکس است؟ اینجا هم به همین کیفیت است. اینجا هم فرقان و ضیاء و ذکر برای متقین است آن‌ها که تقوا داشته باشند. پس اینها یک شبهه‌ای است و اشکال دور به اصطلاح اهل علم لازم می‌آید.

جواب داده می‌شود بله هر دو درست است. یعنی هم هدایت، توقف بر تقوا دارد و

هم تقوا، توقف بر هدایت دارد. منتهی هدایت بر تقوای فطری توقف دارد. اول باید تقوای فطری در انسان باشد بعد وقتی پیامبر او را هدایت کرد و فرقان و ضیاء آمد تقوای اکتسابی پیدا می‌شود. تقوای اکتسابی متفرع بر تقوای فطری است. پس هدایت در کسانی مؤثر است که تقوای فطری داشته باشند مانند ابوجهل نباشند. ابوجهل ها تقوای فطری ندارند. آن‌ها فطرت خود را خراب کرده‌اند و الا هر انسانی فطرتاً رو به سوی توحید است. همین انسان بر اثر اعمال زشت و اخلاق ناشایسته‌اش فطرت خود را واژگون می‌کند و تقوای فطری از بین می‌رود. چون تقوای فطری از بین رفته، دیگر تقوای اکتسابی هم تحصیل نخواهد شد. و لذا هدایت در او اثر نمی‌کند.

ابوذر تقوای فطری داشت، هنوز پیغمبر را ندیده بود، قرآن را هم نشنیده بود، اما فطرتاً انسان خوش‌جنسی بود. یعنی اگر حرف حق به او می‌گفتند قبول می‌کرد. مثل ابوجهل بدجنس نبود که هرچه به او بگویند قبول نکند. آدمی بود که اغلب در حال اندیشه و تفکر بود که این زمین و آسمان، این ماه و خورشید از کجا پدید آمده‌اند؟ طلوع و غروب خورشید و ماه یعنی چه؟ شب و روز یعنی چه؟ او همواره دنبال حق می‌گشت، همین‌که چهره پیغمبر را دید و صدای پیغمبر را شنید، فهمید او همان کسی است که به دنبالش می‌گردد، قبول کرد. اینجا هدایت در متقی اثر کرده یعنی ابوذر متقی فطری بود نه متقی اکتسابی. اگر او بخواهد به تقوای اکتسابی برسد باید فطرتاً متقی باشد تا قرآن به او عرضه شد هدایت یابد: «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ».

اما همین قرآن ابوجهل را هدایت نمی‌کند و در او اثر نمی‌کند وگرنه هدایت تبلیغی هست. پیامبر که آمد قرآن را به ابوذر و ابوجهل و به همه ابلاغ کرد. ولی چون ابوجهل تقوای فطری‌اش را از دست داده بود این قرآن هدایتگر او نشد. ولی چون ابوذر تقوای فطری داشت هدایت درباره‌اش مؤثر شد. مسئله انذار در آیه: «إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ...» هم به همین کیفیت است.

پس جوابی که به این شبهه می‌دهیم این‌که تقوای فطری بر تقوای اکتسابی تقدم دارد. یا بفرمایید قوه و فعل. بالقوه باید تقوا داشته باشد تا به مقام فعلیت برسد یا به عبارت

دیگر هدایت عامّه و خاصّه. هدایت عامّه را اوّل باید قبول بکند تا هدایت خاصّه بر او اثر بگذارد. ما در نماز مرتّب می خوانیم:

﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾

همان هدایت خاصّه را از خدا می خواهیم چون هدایت عامّه آمده و همه هم شنیده ایم. آن را که نداریم هدایت خاصّه است. از خدا می خواهیم حالا که هدایت عامّه را پذیرفته ایم به ما عنایت کند و هدایت خاصّه اش را بر دل و جان ما بنشاند. پس جواب این اشکال دور هم مرتفع می شود. می گوییم بله تقوا بر هدایت توقّف دارد و هدایت هم بر تقوا توقّف دارد. منتهی هدایت توقّف بر تقوای فطری دارد و تقوای اکتسابی بر هدایت توقّف دارد. اگر هدایت بود تقوای اکتسابی می آید و اگر تقوای فطری بود هدایت مؤثر می شود.

متّقین از چه صفاتی برخوردارند؟

و اما اینکه متّقین چه کسانی هستند؟

﴿الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ﴾^۱

همان کسانی هستند که در پنهانی از خدا می ترسند.

اگر کسی دین دار باشد و در بین مردم اظهار خداترسی کند برای اینکه مردم او را عابد و زاهد بدانند خیلی مهم نیست. اگر در غیاب مردم باشد، آنجا که مردم نمی بینند، کسی نیست ببیند و کسی نیست بشنود، اگر آنجا صحنه گناه پیش آمد و او از خدا ترسید و گناه را مرتکب نشد او متّقی است. آن کسانی که در پنهانی خشیت از خدا دارند، این کمال است. معمولاً در میان مردم کسی گناه نمی کند، حرف خوب می زند، کار خوب هم می کند. حتّی فرعون به مردم می گفت:

﴿مَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾^۲

من می خواهم شما را به هدایت و رشد برسانم. می گفت:

۱- سوره انبیاء، آیه ۴۹.

۲- سوره غافر، آیه ۲۹.

﴿يَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَّى﴾^۱

موسی آمده دین شما را از بین ببرد. راه خوب شما را می خواهد از شما بگیرد. پس فرعون هم حرف بد نمی زد. همیشه بین مردم حرف خوب زده می شود و کار خوب هم به حسب ظاهر انجام می شود. اما اگر در غیاب بود تقواست.

سبب احترام خاص استاد به شاگرد جوان

استادی شاگردان متعدّدی داشت، در بین اینها یکی جوان تر بود بقیّه مسن بودند. این استاد به آن جوان بیشتر احترام می کرد و برای او موقعیّت خاصی قائل بود. مسن ترها از این رفتار استاد ناراحت می شدند. می گفتند او که از ما جوان تر است چطور استاد به او بیشتر عنایت دارد و به او بیشتر احترام می گذارد؟ یک وقتی این مطلب را به زبان آوردند. استاد برای این که عملاً به آن ها نشان داده باشد، در مقابل سؤال آن ها سکوت کرد. به هر کدام از اینها مرغی داد و گفت: این مرغ را در جایی ببرید که کسی نبیند، سر ببرید و بیاورید. همه رفتند و فردا همه با مرغ های کشته آمدند تنها آن جوان با مرغ زنده آمد. استاد سؤال کرد چرا نکشتی؟ گفت: شما فرمودید جایی ببرم که کسی نبیند. من هر جا رفتم خدا می دید. جایی پیدا نکردم که خدا آنجا نباشد و نبیند، ولی آن ها مرغ کشته آوردند، گفتند: جای خلوت رفتیم و سر بریدیم. و حال آنکه همیشه در همه جا أَسْمَعُ السَّامِعِينَ و أَبْصُرُ النَّاطِرِينَ می بیند و می شنود.

استاد به آن ها گفت: علّت این که من به آن شاگرد جوان احترام بیشتر می گذارم، برای این است که او خَشِيتٍ بِالْغَيْبِ دارد یعنی در پنهانی خدا را حاضر و ناظر می بیند. شما در پنهانی جایی که مردم نیستند را خلوت حساب می کنید، خدا را به حساب نیاورده اید، ولی چون این درجه از خشیت در او هست من برای او احترام قائلم:

﴿الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ﴾^۲

اینها کسانی هستند که در پنهانی از خدا می ترسند و از روز قیامت بیمناکند.

۱- سوره طه، آیه ۶۳.

۲- سوره انبیاء، آیه ۴۹.

فرق بین خشیت و اِشفاق

در آیه شریفه خشیت و اِشفاق به کار رفته، نسبت به خدا «خشیت» فرموده و راجع به قیامت «اشفاق» فرموده است. «ساعة» از اسم‌های روز قیامت است. علت این‌که برای روز قیامت «ساعة» به کار رفته احتمالاً این است که با سرعت می‌رسد. کلمه ساعة به آن معنایی که در ذهن ماست نیست که می‌گوییم: شصت دقیقه. نه، یک اندک زمانی ساعة است چون خیلی سریع می‌رسد:

﴿وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ﴾^۱

قیامت مانند یک چشم بر هم زدن یا کمتر از آن است.

و لذا به ساعة تعبیر می‌شود. البته خشیت با اِشفاق یک فرقی دارد. خشیت آن ترسی است که با تعظیم و احترام توأم باشد، با درک عظمت است. ولی اِشفاق آن ترسی است که با نگرانی و بیم همراه است. مثلاً فرزند نسبت به پدر خشیت توأم با احترام دارد، برای پدر عظمت قائل است. پدر هم نسبت به فرزندش خشیت دارد اما توأم با نگرانی است. یعنی از آینده‌اش ترس دارد، محبت دارد اینجا توأم با محبت است. آنجایی که ترس توأم با احترام باشد خشیت است. آنجایی که ترس توأم با محبت باشد اِشفاق است. و لذا روز قیامت بهشتی‌ها می‌گویند:

﴿إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ﴾^۲

ما در دنیا هم که بودیم نسبت به اولادمان مشفق بودیم.

یعنی در عین حال که محبت داشتیم ترس هم داشتیم، از آینده‌شان نگران بودیم چون در معرض خطر بودند. از این جهت پدر نسبت به فرزند اِشفاق دارد، ولی فرزند نسبت به پدر خشیت دارد.

﴿الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ﴾

متقین نسبت به خدا خشیت دارند ولی نسبت به قیامت اِشفاق دارند.

۱- سوره نحل، آیه ۷۷.

۲- سوره فاطر، آیه ۲۶.

نورانی کردن قبر خود با تلاوت قرآن و نماز

جمله‌ای به عنوان موعظه از رسول اکرم صلی الله علیه و آله عرض می‌کنم. می‌فرماید: «يَا أَبَا ذَرٍّ كُنْ عَلَى عُمْرِكَ أَشْحَ مِنْكَ عَلَى دِرْهِمِكَ وَدِينَارِكَ»؛ ای ابوذر! بخل تو نسبت به عمرت بیشتر باشد تا به پولت.

ما همه نسبت به پول بخیلیم یعنی حاضر نیستیم آن را به راحتی از دست بدهیم. امساک داریم تا چیزی در مقابل آن به دست نیاید از دست نمی‌دهیم. ولی نسبت به عمر نه، دست و دلباز هستیم. روزها و شب‌ها تلف بشود، هفته‌ها، ماه‌ها، سال‌ها بگذرد عیبی ندارد. فرمود: ابوذر! نسبت به عمرت بخیل‌تر باش تا نسبت به درهم و دینارت. ما برای پول ارزش قائلیم و حاضر نیستیم به این سادگی بدون عوض از دست بدهیم چطور عمر خود را تلف می‌کنیم؟

آدم حساب کند سال‌ها گذشت، ماه‌ها و هفته‌ها گذشت و در مقابل آن هیچ چیز به دست نیاوردیم. ای کاش چیزی به دست نمی‌آوردیم، در مقابلش آتش‌ها برای خود اندوختیم. این همه عمر صرف کردیم جهنم تحصیل کردیم، این چه بدبختی است. کسی حاضر نیست در مقابل پولی که می‌دهد سنگ و خاک بخرد. همیشه پول می‌دهد که چیز بهتر نصیبش شود اما عجیب است که آدم عمر خود را از دست می‌دهد چیزی نصیب او نمی‌شود بلکه آتش تحصیل می‌کند.

«يَا أَبَا ذَرٍّ لَا تَجْعَلْ بَيْتَكَ قَبْرًا وَاجْعَلْ فِيهِ مِنْ صَلَاتِكَ تُضِيءُ لَكَ قَبْرَكَ»؛ ای ابوذر! خانه خود را قبر قرار نده، در آن نماز بخوان تا به سبب آن قبرت روشن شود. در خانه‌ات نماز بخوان، تلاوت قرآن کن، فردا همین تلاوت قرآن و نماز در قبرت چراغ باشد. خانه خود را قبر نکن، قبر خاموش و تاریک است. خانه شما از چراغ نماز، از چراغ دعا و از چراغ قرآن خاموش نباشد. فردا با اینها زندگی خواهید کرد.

بی‌حاصلی، حسرت و افسوس خوردن

اگر به هوش نباشیم این فرصت‌ها از دست ما می‌رود. این مسجدها، این جلسات

۱- مجموعه وژام، جلد ۲، صفحه ۵۲.

۲- مجموعه وژام، جلد ۲، صفحه ۵۵.

و قرآن و نهج البلاغه و این دعای صحیفه سجّادیه همه از دست ما می‌رود. فردا که چشم باز کردیم خواهیم دید که به اینها محتاجیم، شدیداً هم محتاجیم. بیش از این که در دنیا محتاج خانه و مسکن و سفره بودیم در عالم قبر به قرآن و به دعا محتاجیم. پس کاری کن که بهره‌ای از قرآن و نماز در خانه‌ات باشد. نمازت طوری باشد که قبر خودت را روشن کند، قرآن وسیله روشن کردن قبرت باشد.

«الْكَافِرُ مَنْ دَانَ نَفْسُهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ»؛ آدم عاقل و باهوش آن کسی است که نفس خود را در مقابل حق، خاضع قرار بدهد و برای بعد از مرگش عمل کند. اما آن آدمی که فقط دنیای خود را آباد می‌کند و از قبرش بی‌خبر است. این آدم، عاقل نیست، سفیه و جاهل است.

«وَالْعَاجِزُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ وَهَوَاهَا وَتَمَتَّى عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الْأَمَانِيَّ»؛ آن انسانی عاجز است که به دنبال هوای نفسش می‌رود و در عین حال از خدا آرزوها دارد.

خدایا! قبرم را آباد کن، بهشت را به من عنایت کن. این انسان، عاجز و جاهل است. همیشه با تمنی و آرزو زندگی می‌کند. چنین کسی عاقل نیست. عاقل کسی است که قوای خود را برای حیات ابدی خود صرف کند.

پروردگارا! به حرمت قرآن کریم در فرج ولیّ زمان ارواحنا فداه تعجیل بفرما.

قلب‌های ما را به نور ایمان و یقین منور بگردان.

محبت‌خاندان عصمت را در دل‌های ما بیفزای.

حُسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما.

آمین یا ربّ العالمین

و السّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

درک عظمت قرآن
با ترک گناه بندگان

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَهَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ ﴿٥٠﴾

و این (قرآن) ذکر مبارکی است که آن را نازل کرده ایم، آیا شما آن را انکار می کنید؟

تأثیر کلام حق با رعایت تقوای الهی

در دو آیه قبل مطلب این بود که خداوند حکیم فرمود:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَذِكْرًا لِّلْمُتَّقِينَ﴾^۱

ما به موسی و هارون فرقان، ضیاء و ذکر دادیم ولی تمام اینها برای متّقین مؤثر است. توضیح این مطلب جلسه قبل عرض شد که برای اثرگذاری کتب آسمانی زمینه تقوا شرط است. تمام برنامه‌های آسمانی و تعلیمات انبیاء علیهم‌السلام و اندازهایی که دارند وقتی مؤثر می‌شود که زمینه تقوا در کار باشد. و توضیح داده شد که به اصطلاح دور هم لازم نمی‌آید که تقوا باشد تا اینکه قرآن مؤثر باشد یا اول قرآن مؤثر باشد تا تقوا پیدا بشود. عرض شد درجه نازلۀ تقوا لازم است تا درجات عالیه‌اش از برکت قرآن تحصیل بشود. و به عبارت دیگر لازم است شخص قبلاً هدایت عامّه را بپذیرد تا به برکت قرآن به هدایت خاصّه‌اش برسد.

پس این منافاتی ندارد که هم تقوا متوقّف بر انذار و دعوت قرآن است و هم تأثیر قرآن متوقّف بر تقوا است. منتها درجه نازلۀ تقوا لازم است که تقوای ابوذری قبلاً داشته باشد تا وقتی که قرآن بر او عرضه می‌شود به آن درجات عالیه‌اش می‌رساند. اما ابوجهل تقوا را ندارد آن تقوای فطری را هم از دست داده است لذا انذار قرآن در او مؤثر نمی‌شود.

سه صفت شاخص قرآن

﴿وَهَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ﴾^۱

همان طور که به موسی ذکر دادیم خود تورات ذکر بود، ضیاء بود، فرقان بود. قرآن هم فرقان است، قرآن هم ذکر است، مبارک و مُنزل است. در اینجا سه صفت برای قرآن ذکر شده است. می فرماید: این کتاب مُنزل است، کتابی نیست که محصول فکر بشر باشد، در ردیف سایر کتابها نیست. کتابهای دیگر در عالم، محصول فکر بشر است و افکار بشر در حال تکامل است هرچه جلوتر می رود قهراً آن فهمیده های سابق را باطل و بعضاً کامل می کند. اما قرآن این طور نیست که با تکامل افکار بشر تنزل پیدا کند و رو به بطلان برود:

﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾^۲

هیچ گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر به آن راه ندارد چرا که از سوی حکیمی ستوده نازل شده است.

﴿كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾^۳

این کتابی است که آیاتش استحکام یافته سپس از سوی حکیمی آگاه شرح و تفصیل داده شده است.

قرآن کتاب مُنزل است و ریشه آسمانی دارد، از عالم ربوبی تنزل پیدا کرده است:

﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ﴾

این قرآن، قرآنی ارجمند است.

﴿تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

از سوی پروردگار عالمیان نازل شده است.

و لذا قرآن کتاب مُنزل است این صفتی است که اعجاز پیغمبر هم بسته به همین است و دلیل صدق ادعای نبوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همین قرآن است، چون مُنزل است یعنی محصول فکر خود پیغمبر هم نیست بلکه از جانب خدا نازل شده است.

۱- سورة انبیاء، آیه ۵۰.

۲- سورة فصلت، آیه ۴۲.

۳- سورة هود، آیه ۱.

قرآن و انبیاء علیهم السلام هر دو هادی و داعی الی الله

دیگر اینکه قرآن ذکر است و برترین صفت قرآن همان ذکر بودن آن است که مفهوم آن به یاد خدا افکندن و دل‌ها را آیینۀ جمال حق قرار دادن است و این صفت بسیار بزرگی است، همان‌طور که عالی‌ترین صفت انبیاء این است که هادی الی الله و داعی الی الله هستند. دعوت الی الله کار هرکسی نیست، آن‌ها مقصد و مسیر را شناختند، برنامه سیر را دانستند، این کار هرکسی نیست.

کیست که خدا را خوب بشناسد و مسیر را هم بشناسد، کج نرود و برنامه سیر را هم خوب بداند؟ چنین کاری جز از طریق وحی ممکن نیست. لذا داعی الی الله بودن برای انبیاء برترین صفت است. ما در زیارت جامعه می‌خوانیم: «الَسَّلَامُ عَلَی الدُّعَاةِ اِلَیَّ اللّٰهِ»؛ ما شما را به این عنوان می‌شناسیم، شما داعیان الی الله هستید، این مطلبی نیست که به این سادگی در تصوّر انسان بگنجد.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا. وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾^۱
ای پیامبر! ما تو را شاهد و بشارت دهنده و انذار کننده فرستادیم، و تو را دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او و چراغی تابان قرار دادیم.

دَقَّتْ بفرمایید کلمه «بِإِذْنِهِ» هم آمده یعنی این «دعوت الی الله» اذن خدا را می‌خواهد و هرکسی نمی‌تواند داعی الی الله باشد. اذن خدا داشتن همان مسئله نبوت و عصمت است تا مرتبۀ نبوت و عصمت به کسی ندهند نمی‌تواند دعوت الی الله کند، حق هم ندارد. و لذا آن‌ها باطل بودند که بر سریر خلافت نشستند و خودشان را داعی الی الله معرفی کردند، در واقع جنایت و خیانت کردند، چون مأذون از جانب خدا نبودند و دعوت الی الله، مأذون بودن از جانب خدا را لازم دارد، هرکسی نمی‌تواند این منصب را تصاحب کند. لذا دنبال آیه کلمه «بِإِذْنِهِ» آمده:

﴿وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾

انبیاء داعی و هادی و ذکر هستند، خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ذکر است.

لقاء الله عالی ترین مرتبه ذکر

در سوره طلاق آمده است:

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا. رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مَبِينَاتٍ﴾^۱

ای خردمندانی که ایمان آورده اید! از خدا پروا کنید، همانا خداوند چیزی که مایه تذکر است بر شما نازل کرده است. رسولی به سوی شما فرستاده که آیات روشن خدا را بر شما تلاوت می کند.

اینجا کلمه رسولاً به اصطلاح بیان برای ذکر است:

﴿ذَكَرًا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ﴾

یعنی خود رسول ذکر است و قرآن هم ذکر است و این ذکر بودن کار هر موجودی نیست، کار کسی است که خدا را به یاد بیاورد و دل ها را متوجه به خدا کند. منتها ذکر هم مراتبی دارد که عالی ترین مرتبه آن همان لقاء الله است که ما الآن درک درستی از آن نداریم، ما را برای آن آفریده اند:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۲

ای انسان! تو با تلاش و رنجی فراوان به سوی پروردگارت می روی پس او را دیدار خواهی کرد.

شما را برای لقاء خلق کرده اند اگر انسان بخواهد لقاء برای او حاصل بشود آن هم در مرتبه اعلایش، لازمه اش این است که با محبت خدا از این دنیا برود. اینکه دیدار با خدا چیست بحث دیگری دارد که فعلاً به آن وارد نمی شویم. لقاء احتیاج به این دارد که انسان با محبت الهی از دنیا برود، خود این مسئله کار مشکلی است که لحظه مردن تنها محبوب انسان خدا باشد.

پناه بر خدا اگر محبت دنیا در دل نشسته باشد، لحظه جان دادن پشت به خدا و رو به دنیا خواهد مرد، برای اینکه انسان به هرچه دلبستگی دارد رو به همان دارد و جبهه اش

۱- سوره طلاق، آیات ۱۰ و ۱۱.

۲- سوره انشقاق، آیه ۶.

به سمت همان است. اگر محبوبات او همین دنیا است، دل بسته است به؛ خانه خوب، فرش خوب، اتومبیل خوب و امثال آن، خود این دلبستگی بیماری مهلک است، در هنگام جان دادن به آدم می چسبد و او را به سمت خودش می کشد، آن وقت می فهمد کسی که او را از این محبوبات جدا می کند خداست و اینجاست که بغض خدا در دلش می نشیند، چون هرکس انسان را از محبوبش جدا کند بدیهی است که از او متنفر می شود.

وقتی دم جان دادن انسان بفهمد خدا؛ خانه، پول، ماشین و فرش او را می گیرد قهراً از او نفرت پیدا می کند، اینجاست که انسان پشت به خدا و رو به دنیا جان می دهد. اگر انسان بتواند این مایه را ببرد یعنی هنگام مردن با محبت خدا بمیرد مسلم است که به دیدار محبوب می رسد چون مرگ را قطع تعلقات و وصول به محبوب می داند. تا آدم دم مردن با قلب محبت خدا از این دنیا نرود لقاء حاصل نمی شود. پس بکوشیم که این سرمایه را داشته باشیم، ناچار باید داشته باشیم برای اینکه می خواهیم با همین زندگی کنیم.

ما الآن با خانه، اتومبیل، پول، فرش و سفره ها زندگی می کنیم ولی پس از مرگ نه خانه ای هست نه اتومبیلی، نه پولی، نه فرشی و نه سفره های چرب و نرمی، اینها دیگر نیست. آنجا خدا باید باشد و مظاهر جمال خدا. اگر نتوانیم چنین محبتی را با خود ببریم آنجا چه وضعیتی خواهیم داشت؟ این محبت دم مردن بخواهد حاصل شود، حتماً به معرفت محتاج است شکی در آن نیست و تا انسان کسی را به کمال نشناسد، دوستش نخواهد داشت. این معلوم است ما هر چه را که دوست داریم کمالی و جمالی از او سراغ داریم. یک جمالی دارد؛ یا جمال علمی دارد یا جمال صورتی یا جمال قدرتی و یا جمال ثروتی.

ذکر، فکر، معرفت، محبت

تا معرفت و شناسایی به کمال نباشد محبت در دل انسان ایجاد نمی شود. به کمال شناختن احتیاج به دوام ذکر دارد. باید انسان با کسی زیاد رفت و آمد داشته باشد تا به کمال او آشنا بشود، با یک بار دیدن که عارف کسی نمی شویم. اگر بخواهیم عالمی

را به علم بشناسیم باید مکرر با او رفت و آمد داشته باشیم، تألیفات او را بخوانیم و پای صحبتش بنشینیم تا بفهمیم که او عالم است.

پس برای حصول معرفت، دوام ذکر و دوام فکر لازم است، معرفت که آمد محبت پیدا می شود. ذکر باید خیلی مداوم باشد، با خدا در رفت و آمد بودن، از خدا سؤال کردن و جواب گرفتن. این دوام ذکر هم مسلّم احتیاج به دوام فکر دارد، تا انسان درباره صفات خدا و آثار صنع خدا تفکر نکند ذکر حاصل نمی شود. بر اثر زیاد شدن ذکر، معرفت زیاد می شود. معرفت که زیاد شد محبت زیاد می شود، محبت که آمد لقاء حاصل می شود، پس دوام فکر هم لازم است.

حالا اگر انسان بخواهد درباره خدا و اولیاء خدا متفکر باشد مگر شواغل دنیا می گذارد؟ این مشاغلی که داریم ما را به شدت سرگرم کرده است. هر کس صبح از خواب که برمی خیزد همه فکرش این است که به بازار بروم و چه کار بکنم؟ چگونه بفروشم؟ از چه کسی بخرم؟ چی بخورم؟ چی بپوشم؟ این شواغل دنیوی نمی گذارد آدمی به فکر برسد، به فکر که نرسید به ذکر نمی رسد، ذکر که نشد معرفت نیست، معرفت نشد محبت نیست، محبت که نباشد دم مردن معلوم نیست چطور خواهد مُرد.

قدم اول: ترک محرمات و انجام واجبات

اگر بخواهیم شواغل دنیوی ما را اسیر خود نگرداند چاره ای نیست جز این که در مرتبه اول ذکر را فراموش نکنیم. این قدم اول تکلیف است، ما در قدم اول درجا زده ایم. به ما گفته اند: نماز بخوانید، واجبات و مستحبات را انجام دهید، انفاقات داشته باشید، دعا کنید، زیارت بروید. اینها دستوراتی است که به ما داده اند. البته برای ما سختی و تکلف دارد، با همین تکلفش باید عمل کنیم، چاره ای نیست. اینها را که انجام بدهیم، این تکلف کم کم ما را از شواغل دنیا دور می کند و قهراً ما را به فکر وامی دارد. دنبال فکر، ذکر می آید و در پی ذکر هم معرفت می آید و بعد از معرفت، محبت حاصل می شود. اینها یک ترتیبی دارند. پس الآن تکلیف ما عمل به همین دستورات است، دستور واجب و حرام است که البته کار ساده ای هم نیست.

گاهی بعضی از جوان‌های خوب و پاک‌دل سؤال می‌کنند: چه کنیم که با خدا و اولیاء خدا بیشتر آشنا بشویم؟ راه همین است. کسانی که به آن مقامات رسیده‌اند از همین جا شروع کرده‌اند. قدم اول ترک محرمات. بعضی خیال می‌کنند این کار ساده‌ای است. خیر، کار ساده‌ای نیست. ممکن است کسی یک عمر رنج ببرد تا بتواند زبانش را اصلاح کند که دروغ نگوید.

آیا به این سادگی می‌توان مطمئن شد که زبان به صدق مؤدب شده است و دیگر هیچ‌وقت دروغ از آن سر نمی‌زند؟ اگر توانست این کار را انجام بدهد به یکی دیگر می‌رسد، غیبت را کم‌کم کنار بگذارد. کم‌کم می‌رسد به ترک شوخی‌های نیش‌دار، متلک نگوید، مسخره نکند. اینها مربوط به زبان بود تا برسد به چشم، گوش، دست و پا، کسب و کار، واقعاً مراقبت از اینها بسیار سخت است. ما در همین قدم اول گرفتاری داریم، ترک محرمات و اتیان واجبات با تکلف همراه است، تکلیف است.

تکلیف یعنی ایجاد کُلفت، یعنی در آدم مشقّت ایجاد می‌کند. ما با مشقّت نماز می‌خوانیم، با مشقّت روزه می‌گیریم، با مشقّت خمس و زکات می‌دهیم، با مشقّت از پول‌های نامشروعی که لذّت بخش است صرف نظر می‌کنیم، با مشقّت از صحنه‌هایی که نباید نگاه کنیم و لذّت بخش است چشم می‌پوشیم. همین مشقّت‌ها، همین کُلفت‌ها کم‌کم آدمی را به طبع می‌رساند یعنی پرهیز از محرمات طبیعتش می‌شود.

پس قدم اول تکلیف همین ذکر است: «هَذَا ذِكْرٌ»؛ همین قرآن ذکر است. منتها مرتبه اول ذکر را برای شما آورده که انجام واجبات و ترک محرمات است، مراتب عالی‌اش برای آن‌هایی که مراتب عالی‌تر دارند. مرتبه اول ذکر بر ما لازم است، به هر کیفیتی است باید تکالیف الهیه را بر خود تحمیل کنیم تا کم‌کم قدم‌های بعدی برداشته شود و برسیم به فکر و ذکر مرتبه عالی‌تر و معرفت و محبت و ان شاء الله لحظه جان دادن زیر سایه مولی المتّقین علی‌السلام با قلبی لبریز از محبت خدا و اولیاء خدا از دنیا برویم، نتیجه باید به اینجا برسد.

آداب باطنی تلاوت قرآن کریم

پس: «هَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ»؛ این قرآن ذکر مبارکی است. ما قرآن را زیاد می‌خوانیم اما مهم این است که به چه کیفیتی باید بخوانیم؟ ابتدا رعایت آداب ظاهری آن است. حالا به آداب باطنی اش برسیم. بعضی برای آداب باطنی تلاوت قرآن هفت ادب و بعضی ده ادب گفته‌اند. قدم اول «فهم اصل کلام» است یعنی قاری بفهمد که آیه چه می‌گوید. بعد از آن «تعظیم متکلم» است بفهمد گوینده این کلام کیست؟ عظمت او را در حدّ خودش درک کند، چون گوینده قرآن که فرد عادی نیست. بعد «حضور قلب» داشته باشد. بعد «تدبّر» کند و بعد از تدبّر، «تخلّی از موانع فهم» کند، آنچه که موانع فهم است از خود دور کند.

تا همین جا خیلی گرفتاری داریم، ما موانع فهم فراوان داریم؛ ظلمت‌ها از گناهان بر صفحه قلب ما نشسته و نمی‌گذارد نور قرآن بر آن بتابد. این قرآن واقعاً نور است، ولی وقتی چشم آدم کور باشد نور هم باشد آدم نمی‌بیند چون برای دیدن، تنها نور کافی نیست بلکه باید چشم سالم باشد و حائلی هم در بین نباشد. اگر یکی از اینها نبود مسلم نخواهد دید. اگر نور نباشد، تاریک باشد چشم سالم هم نمی‌بیند، یا نور هست چشم سالم است ولی مقابل چشم من دیواری بالا رفته پشت دیوار را نمی‌بینم. پس چه باید کرد؟ باید هم نور باشد هم چشم سالم باشد هم حائلی در بین نباشد.

حالا قرآن نور است و چشم قلب ما بر فرض سالم است اما حائل فراوان است، موانع گوناگونی بر صفحه قلب خود ایجاد کرده‌ایم، دیوارهای ضخیم و حجاب‌های عظیم گناهان مقابل چشم قلب ما بالا رفته مانع دید ما شده است.

دعای امام صادق علیه السلام هنگام تلاوت قرآن

نقل شده که امام صادق علیه السلام وقتی قرآن به دست می‌گرفت که تلاوت کند، این دعا را می‌خواند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُ أَنَّ هَذَا كِتَابُكَ الْمُنَزَّلُ مِنْ عِنْدِكَ عَلَى رَسُولِكَ مُحَمَّدٍ بْنِ

عَبْدُ اللَّهِ وَكَلَامُكَ النَّاطِقُ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّكَ»

خدایا! من تو را شاهد می‌گیرم و اعتقاد دارم که این قرآن کتاب توست که به رسالت فرستاده شده و بر زبان نبیّات جاری شده است که: «جَعَلْتَهُ هَادِيًا مِّنْكَ إِلَى خَلْقِكَ وَحَبْلًا مُّتَّصِلًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ عِبَادِكَ»؛ آن را هدایتگری از جانب خود به سوی مردم و رشته پیوند خود و بندگان قرار داده‌ای.

باز هم قرآن به عنوان هادی معرفی شده است. قرآن هادی است، امامان علیهم‌السلام هادی هستند. شاید اینکه مولی‌المتّقین علی علیه‌السلام می‌فرمایند مرا به نورانیت بشناسید احتمالاً مراد همان هادی بودن ایشان باشد، که واقعاً مرا هادی بدانید.

وقتی می‌بینیم می‌فرماید: من علی هستم، پدرم ابوطالب است، مادرم فاطمه بنت اسد است، روز غدیر مرا نصب کردند. مثلاً این جزئیات را می‌دانید. اما آیا می‌دانید که من هادی هستم؟ یعنی من می‌خواهم شما را حرکت بدهم و شما را به مقصد برسانم. اگر مرا به این عنوان بشناسید دنبال حرکت می‌کنید، دنبال حرکت کردید رنگ می‌گیرید. «صِبْغَةَ اللَّهِ»؛ رنگ الهی به شما داده می‌شود. مرا به نورانیت بشناسید و قرآن را به عنوان هادیّت بشناسید. «حَبْلًا مُّتَّصِلًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ عِبَادِكَ»؛ یعنی من معتقدم که این قرآن ریسمانی متصل بین تو و بندگان است.

سبب محرومیت ما از نور قرآن

آیا واقعاً ما قرآن را ریسمان می‌دانیم؟ ریسمان دانستن به این معنا که کسی در چاه افتاده ریسمان را پایین می‌اندازد که به این ریسمان بچسبد و او را بالا بکشند. قرآن وقتی حبل است که به آن بچسبد و بالا بیاید. آیا ما به قرآن می‌چسبیم و به دستوراتش عمل می‌کنیم که بالا بیاییم؟ حبل بودن قرآن برای ما مورد تردید است. «حَبْلًا مُّتَّصِلًا»؛ ما اگر قرآن را حبل بدانیم و خود را در چاه ببینیم، بفهمیم که ما در چاه ظلمانی کثافات لجنزار شهوات افتاده‌ایم و باید خود را از این لجنزار بالا بکشیم و بدانیم قرآن ریسمان نجات بخش است حتماً به آن می‌چسبیم و اینکه می‌بینیم نمی‌چسبیم پس معلوم می‌شود ما دنیا را به

عنوان لجنزاری نشناخته ایم. این شهواتی که داریم لجن بودنش را باور نکرده ایم. خود را آلوده کرده ایم و آلوده تر هم می کنیم و هرچه بیشتر باشد برای ما لذت بخش تر است. لذا قرآن در دل های ما اثر نمی گذارد.

حضرت صادق علیه السلام در آخر دعا عرضه می دارد: «وَلَا تَطْبَعْ عِنْدَ قِرَائَتِي عَلَى قَلْبِي وَ لَا عَلَى سَمْعِي وَلَا تَجْعَلْ عَلَى بَصَرِي غِشَاوَةً»؛ خدایا! چنان کن که وقتی قرآن را تلاوت می کنم مُهر بر قلبم زده نشود و بر گوشم مُهر نخورد و مقابل چشمم پرده نیفتد. معلوم می شود کسی که قرآن می خواند ممکن است قلبش مُهر خورده باشد و گوشش را مُهر زده باشند و مقابل چشمش پرده افتاده باشد. پس این حالت وجود دارد که امام صادق علیه السلام برای تعلیم ما و توجّه به آن در موقع قرائت قرآن، این دعا را انشاء فرموده است. به خاطر این موانع است که ما از نورانیت قرآن بهره ای نمی بریم و این آفتاب عالمتاب بر قلب ما نمی تابد.

اثر شگفت آور قرآن بر دل های آماده

بعضی مطالب گاهی افسانه به نظر می آید. در یکی از تألیفات بزرگان دیدم: مردی فرزند هفت هشت ساله خود را به مکتب فرستاد. در گذشته مکتب ها، هم کتاب های فارسی و هم قرآن درس می دادند. این بچه چند روزی به مکتب رفت، یک روز پدر دید بچه آمده و خیلی رنگش زرد شده و حالش دگرگون است و تب کرده، پرسید چطور شده؟ بچه گفت: امروز که درس قرآن داشتیم استاد این آیه را به ما درس داده است:

﴿فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا﴾

اگر کافر شوید چگونه خود را (از عذاب) روزی که کودکان را پیر می کند حفظ می کنید؟

چه خواهید کرد با آن روزی که بچه ها را پیر می کند یعنی آن روز چنان دهشت و وحشت دارد که بچه ها را پیر می کند. بچه این مطلب را شنیده بعد ترس او را برداشته آمده در منزل تب کرده و گریه می کند. پدر هرچه به او می گفت بابا حالا این قدر هم شدت

نیست، به قول آن مرد، خدا که آنجا کباب پزی باز نکرده است. خلاصه پدر هر چه گفت مؤثر واقع نشد و روز به روز حال بچه آشفته تر شد تا اینکه سرانجام بعد از چند روز مُرد. بعد از اینکه او را دفن کردند این پدر کنار قبر فرزندش نشست و گفت: فرزندم! حق این بود که من با این ناپاکی هایی که دارم از این آیه وحشت کنم و بمیرم نه تو که پاک آمدی و پاک هم رفتی.

حالا ما باید باورمان بشود که قرآن قلب های پاک می خواهد که نورانی کند. البته نور خاصی است که در ضمیر خاصی درخشندگی پیدا می کند.

کسی نقل می کرد مرد ساده دلی بود غالباً از خدا می خواست که خدایا! گوشه ای از محشر یا برزخ را نشانم بده، مثلاً یک بهشتی، چیزی از عالم آخرت را نشانم بده. اتفاقاً به خاطر آن صفای باطنی و رابطه صافی که این مرد با خدا داشت در خواب گوشه ای از بهشت را نشانش دادند. از خواب که بیدار شد به اشتیاق همان گوشه ای که در خواب دیده بود نه میلی به آب و غذا داشت، نه خواب داشت. تا دو ماه مرتب گریه می کرد، عاقبت مُرد.

سبب قالب تهی کردن همّام

در نهج البلاغه، خطبه همّام دارد که وقتی مولی المتّقین علی (علیه السلام) جملاتی در اوصاف متّقین و عوالم پس از مرگ برای همّام بیان فرمود او مُرد. در ابتدا حضرت نمی خواست این جملات را برای او بگوید. او اصرار کرد که آقا! خصوصیات متّقین را برای من بیان کنید. حضرت بطور اجمال فرمودند: متّقین آدم های خوبی هستند. همّام گفت: می خواهم بیشتر توضیح بدهید. مقداری توضیح دادند، ناگهان همّام ناله ای کشید و افتاد مُرد. بعد مولا فرمود: «هَكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا»؛ موعظه های رسا درباره اهلش که شنوای آن هستند اینچنین اثر می گذارد.

یعنی آن نور است ولی بر قلبی می تابد که گیرنده باشد. در همان خطبه آمده است: «فَلَوْلَا الْأَجَالُ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ سَوْقًا إِلَى لِقَاءِ

اللَّهِ وَالْثَوَابِ وَخَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ»؛ اگر نبود اجل و مدّتی که خدا بر آنان مقدّر فرموده از شوق به ثواب و بیم از عذاب، روح آنان حتّی به اندازه یک چشم به هم زدن در بدنشان قرار نمی‌گرفت.

انسان‌هایی که بصیرت دارند و چشم دلشان باز است وقتی آن صحنه‌های بهشتی را می‌بینند به قدری اشتیاق به آن پیدا می‌کنند که از شدّت اشتیاق نمی‌خواهند لحظه‌ای در این دنیا بمانند. مرغ جانشان در قفسِ تنشان مرتّب بال و پر می‌زند که زودتر قفس را بشکند و به آنجا منتقل بشود.

برخورد کودکانه ما با زینت‌های دنیایی

﴿زَيْنَ اللَّيَالِي حُبِّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾^۱

محبت خواستنی‌ها از زنان و فرزندان و اموال فراوان از طلا و نقره و اسب‌های نشان‌دار و چهارپایان و زراعت در نظر مردم زینت داده شده ولی اینها متاع زودگذر زندگانی دنیاست.

فعلاً این مشتهیات نفسانی برای مردم زینت داده شده و محبوبشان شده و به اینها دل بسته‌اند حالا هرچه هست؛ زنان، فرزندان، اموال ...

﴿قُلْ أَتُنَبِّئُونَ خَيْرٍ مِنْ ذَلِكَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾^۲

بگو: آیا شما را به بهتر از این‌ها خبر دهم؟ برای آنان که تقوا پیشه کرده‌اند در نزد پروردگارشان باغ‌هایی است که از زیر درختانش نهرها جاری است، در آنجا جاودانه‌اند و همسرانی پاکیزه و خشنودی خدا (نصیب آن‌هاست) و خدا به (امور) بندگان بیناست. یعنی اینها نمی‌بینند، دل بسته‌اند به همین مشتهیات نفسانی که در نظرشان زیبا جلوه کرده است. مثل بچه نمی‌دانند. اگر بچه را داخل باغ نارنج ببرید و درخت‌های نارنج را به او نشان بدهید خیلی از این درخت خوشش نمی‌آید اما اگر عکس درخت

۱- سورة آل عمران، آیه ۱۴.

۲- سورة آل عمران، آیه ۱۵.

نارنج را برای او بکشید ذوق می‌کند خوشش می‌آید. به اصل دل نمی‌بندد ولی با عکس دلخوش است. ما الآن این طور هستیم با عکس دلخوشیم، این دنیا همه‌اش عکس است. عکس‌های ناقصی از آن اصل است. اصل در عالم آخرت است.

«لَا عَيْشُ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ»؛ جز زندگانی آخرت زندگانی‌ای وجود ندارد.

ولی ما فعلاً اصل را رها کرده‌ایم با عکس بازی می‌کنیم، به عکس‌ها دلخوشیم. خانه و ماشین و ... نشان می‌دهند، اینها همه عکس است، نشان می‌دهند زود هم رد می‌شود، همیشه که نیست. ولذا ما مثل بچه‌ها هستیم، فعلاً به این مزین شده‌ها دلبسته‌ایم. نمی‌دانیم برکتِ محبتِ مولی المتّقین علیهم‌السلام در عالم آخرت با ما چه می‌کند و چگونه این جان‌های ظلمت گرفته ما را منور می‌کند؟ خلاصه این مقدار بدانیم که قرآن نور است و قلبی مناسب می‌خواهد تا در آن حلول کند.

﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾^۲

جز پاکان به آن دسترسی ندارند.

مرحوم کربلایی کاظم ساروقی و ماجرای حفظ قرآن او

مرحوم کربلایی محمد کاظم ساروقی اراکی را من هم دیده بودم، وقتی که در مدرسه فیضیه بودیم آنجا می‌آمد. ما او را در حجره طلبگی امتحان کردیم. این مرد بی‌سواد بود ولی حافظ قرآن بود آن هم عجیب حافظ قرآن بود یعنی جوری بود که هر آیه‌ای را از هر جا که می‌گفتیم او می‌گفت مثلاً این آیه چند بار در قرآن تکرار شده و در کدام سوره است. سوره‌هایش را هم بدون تأمل می‌گفت که در کجاست. حتی ما یک کتابی، لمعه یا کتاب دیگر بود که در آن آیات قرآن و مطالب دیگر بود، بین کلمات و جملات عربی، آیات قرآن نوشته شده بود او آیه را که می‌دید می‌شناخت. می‌گفت این آیه قرآن است بقیه قرآن نیست.

وقتی به او گفتیم از کجا می‌فهمی و آیه‌ها را می‌شناسی؟ می‌گفت آیه‌های قرآن نور دارد برای من روشن است. هر کلمه‌ای که قرآنی است برای من نورانی است. اما در بقیه

۱- فضائل الخمسة، جلد ۱، صفحه ۱۴۴.

۲- سوره واقعه، آیه ۷۹.

کلمات نور را به این کیفیت نمی بینم. البتّه او خودش برای ما نقل نکرد، کسی از ایشان نقل کرده که گفته بود من در آن دهی که در اطراف اراک ساکن بودم و کشاورزی می کردم به مجلس وعظی رفتم واعظی موعظه می کرد. در ضمن موعظه گفت: هر کس زکات ندهد در ملک او نمی شود تصرّف و زندگی کرد. اگر کسی در آنجا نماز هم بخواند نمازش باطل است. من فکر کردم عجب! مالک این ده که ما در آن زندگی می کنیم و برای او کار می کنیم زکات نمی دهد. من مطمئن بودم که زکات نمی دهد، پس همه نمازهای ما باطل است.

بعد به پدرم گفتم من نمی خواهم اینجا زندگی کنم، من می خواهم بیرون بروم. پدرم اصرار کرد که بمان. عاقبت به او گفتم: من مسلمانم و نمی توانم نمازهایم را باطل بخوانم. در خانه پدرم در موطن خود نماندم بیرون آمدم، رفتم بین راه قم و اراک مشغول کارگری شدم. سه سال گذشت آن مالک به من پیغام داد که من توبه کردم و زکات می دهم، بیا به کار خودت مشغول شو. وقتی فهمیدم که راست می گوید، پیش او رفتم و دوباره مشغول کار شدم.

او به من بذر داد و گفت با این بذر برای خودت کشاورزی کن. من آن بذر را هر سال دو قسمت می کردم نصفش را کشت می کردم و نصف دیگرش را هم قدری برای خرج خودم برمی داشتم و قدری را هم به فقرا می دادم، کار من این بود. و هر وقت هم خرمن می زدم باز هم فقرا مراجعه می کردند از آن به آن ها می دادم. یک وقتی خرمن زده بودم می خواستم باد بدهم باد نمی آمد. آدم فقیری که همیشه مراجعه می کرد آن روز پیش من آمد و گفت من امشب چیزی ندارم، دیدم باد که نیامده و گندم حاصل نشده، نشستم با فوتِ دهان مقداری گندم درست کردم و به او دادم.

هوا گرم بود و باد هم نمی آمد رفتم کنار امامزاده ای که آنجا بود روی سکویی نشستم. به محض اینکه نشستم دیدم دو نفر جوان سید آمدند به من گفتند مایلی داخل این امامزاده برویم و فاتحه بخوانیم؟ گفتم: بله، وقتی داخل امامزاده رفتیم به من گفتند: نگاه کن این کتیبه هایی را که اطراف حرم است بخوان. گفتم من سواد ندارم، یکی از آن

دو جوان سید دست روی شانه من گذاشت و تکان داد گفت بخوان می توانی بخوانی، بخوان می توانی بخوانی. دوسه بار این جمله را تکرار کرد، من وحشت کردم و یک حالت ترسی در من عارض شد و افتادم دیگر چیزی نفهمیدم. بعد که به هوش آمدم و بیدار شدم دیدم کسی اطرافم نیست.

از امامزاده که بیرون آمدم، مردم به من گفتند کجا بودی؟ گفتم رفته بودم داخل امامزاده فاتحه بخوانم. گفتند دو روز است که اصلاً از تو خبری نیست، هرچه دنبالت می گردیم نیستی. معلوم شد دو روز داخل امامزاده بوده ام. بعد خود او می گوید وقتی که مجدداً به داخل امامزاده برگشتم دیدم همه کتیبه ها را می خوانم. اول سورۀ جمعه را دیدم که آنجا نوشته بود خواندم. بعد این حرف در میان مردم پخش شد که من حافظ قرآن شده ام.

به هر حال این مرد را خودم دیده بودم با اینکه بی سواد بود در عین حال حافظ قرآن بود به این کیفیت که آیات قرآن را به عنوان نور می شناخت. بنا بر این برای بهره مندی از نور قرآن باید دلی صاف و پاک داشت. حالا این مرتبه نازل است که به او داده اند و او خودش نمی دانست که چه موهبتی به او شده آن را عادی می گرفت خیال می کرد ما هم همین طور قرآن را بلدیم، او نمی دانست که ما درس خوانده ایم و گدایی کرده ایم تا توانستیم بخوانیم و حال آنکه به او یکباره این موهبت را داده اند. به هر حال به هر مرتبه ای از درجات قرآنی که بخواهیم برسیم یک روابطی می خواهد، پاکی و طهارت می خواهد.

عنایت کریمانه امام عسکری علیه السلام به شیعیان خود

شب هشتم ماه ربیع الثانی است، عرض ارادت به آستان اقدس امام عسکری علیه السلام داشته باشیم، از علی بن محمد بن ابراهیم نقل می کنند که او می گفت: در برهه ای از زمان ما فقیر و تنگدست شدیم، پدرم به من گفت که برخیز نزد ابن الرضا، امام عسکری علیه السلام برویم. او به جود و بخشش معروف است بلکه از او کمکی بگیریم. گفتم آیا او را می شناسید؟ گفت تا به حال او را ندیده ام، اصلاً او را نمی شناسم. گفتم شما که نمی شناسید چه معنایی دارد که برویم از او کمک بگیریم؟! پدرم گفت: شنیده ام که او کریم النفس و سخی الطبع

است، این ملاقات برای ما نافع است.

در بین راه که می‌رفتیم پدرم به من گفت: چه می‌شد وقتی خدمت ایشان می‌رسیم پانصد درهم به من می‌داد که با دویست درهم آن لباس می‌خریدم و دویست درهم قرضم را اداء می‌کردم و صد درهم را هم برای مخارجم صرف می‌کردم. من هم به فکر رسید ولی به زبان نیاوردم که چه می‌شد حضرت به من هم سیصد درهم می‌دادند که با صد درهم آن لباس می‌خریدم و با صد درهم چهارپایی (مرکبی) تهیّه می‌کردم و با صد درهم به شهری می‌رفتم (اسم شهر را برد) آنجا کاسبی می‌کردم.

با همین فکر آمدیم تا به درب منزل امام علیه السلام رسیدیم در خانه باز شد خادمی بیرون آمد گفت: علی بن محمد بن ابراهیم با پدرش وارد بشوند، ما تعجب کردیم، که تا به حال آن حضرت را ندیده بودیم ایشان هم ما را ندیده بود گویی منتظر ما بودند که خادم آمده ما را به داخل منزل راهنمایی می‌کند. وارد شدیم و سلام کردیم، حضرت عسکری علیه السلام جواب دادند و بعد خطاب به پدرم فرمودند: علی! چطور شده که یاد ما کردی؟ تا به حال سراغ ما نمی‌آمدی؟ پدرم سر به زیر افکند و گفت: آقا! من شرمندۀ ام از اینکه تا به حال به زیارت شما موفق نبودم.

حضرت خیلی از ما تجلیل کرد بطوری که ما اصلاً شرممان شد بگوییم که ما آمده‌ایم از شما چیزی بخواهیم. شرایط به گونه‌ای بود که خوب نبود ما اظهار حاجت کنیم. قدری نشستیم و مشغول صحبت شدیم و بعد برخاستیم، همین که خواستیم از درب منزل بیرون برویم دیدیم خادم آمد یک کیسه به پدرم داد، گفت این پانصد درهم؛ دویست درهم قرض خود را اداء کن، دویست درهم لباس تهیّه کن و صد درهم مخارج خودت را تأمین کن. بعد یک کیسه هم به من داد، گفت این هم سیصد درهم؛ با صد درهم چهارپایی تهیّه کن، با صد درهم لباس بخر، صد درهم برای کسب توسل اما آنجا که فکر کردی نرو، به شهر دیگری برو (اسم آن یادم نیست)، آنجا برای تو بهتر است. ما تعجب کردیم، غرق در حیرت شدیم. بعد من طبق دستوری که حضرت داده بودند به آن شهر رفتم و کاسبی من خیلی رونق گرفت و آنجا همسری اختیار کردم و زندگی

من خیلی مرفّه و رو به راه شد.

ما هم با عرض ادب و ارادت به آستان مقدّسشان درخواست می‌کنیم به ما لطف و عنایتی کنند که ما هم از هر جهت مسکین و تنگدستیم. آن‌ها به حال ما عارفند و حوائج ما را می‌دانند، حتماً ما را از درِ خانه خود مأیوس برنمی‌گردانند. امیدواریم به حرمت فرزند بزرگوارشان حضرت امام عصر ارواحنا فداه، همین امشب امام عسکری علیه السلام به ما نظر لطف و عنایت بفرماید و قلب‌های ما را به نور ایمان و ولایت خودشان منور گرداند إن شاء الله.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته